

«نگرش و نگارش زن»

تهیه و توزیع دیجیتال توسط کتابخانه
دیجیتال صدیقه دولت آبادی

www.SedigheDolatabadi.org

صدیقه دولت آبادی:

نامه ها، نوشته ها، و یادها

جلد اول

ویراستاران: مهدخت صنعتی و افسانه نجم آبادی

۴۴۷ ۶۳۴
ش ۴۱۹۴۴

OSR
۱۴۵۴
۱۰۲۱۶
۲۴
۱۴۷۷
۱. ج
۳۰

صدیقه دولت آبادی: نامه ها، نوشته ها، و یادها
جلد اول
ویراستاران: مهدخت صنعتی و افسانه نجم آبادی
تایپ: اما دلخانیان، صفحه آرایی: ناهید زاهدی
طرح جلد: صفورا رفیعی زاده
چاپخانه:

Midland Printers, 1447 West Devon Ave., Chicago, IL 60660

چاپ اول، تابستان ۱۳۷۷
سلسله انتشارات «نگرش و نگارش زن»
ویراستاران: محمد توکلی طرقي و افسانه نجم آبادی
نشانی:

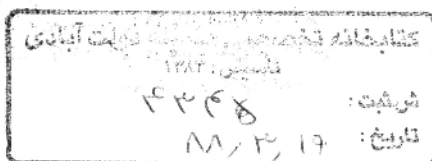
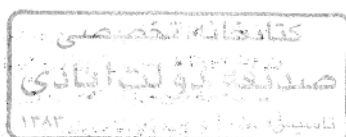
Afsaneh Najmabadi, Women's Studies,
Barnard College, Columbia University,
3009 Broadway, New York, NY 10027-6598
Mohamad Tavakoli-Targhi, Department of History,
Illinois State University, Normal, IL 61761-6901

سپاسداری

با تشکر از مؤسسات و افراد زیر که با سخاوتمندی آنان نشر این مجموعه ممکن شد:

فهیمة آزادی، اعظم آهو قلندری، فرخ اسد، یاشار افشار، نگار اقبالی، گلناز امین،
ژاله پیرنظر، مریم پیرنظر، افخم دیویس، یاسمن رستم، هما سرشار، هومن سرشار،
مهوش صبا، بنیاد طاهره، مائده طهماسبی، محبوبه غیرتند، ویدا کاظمی، حبیب
لاجوردی، پروانه معتمدی، شهلا معتمدی، ویدا مهاجر، مرضیه نژاد، حمید نفیسی،
عزت الله همایونفر، احسان یارشاطر.

Barnard College, Ruth Goodman, Yarshater Gift Fund at
Columbia University.



فهرست

جلد اول

پیشگفتار

۱ مهدخت صنعتی

۱: نامه ها

- الف: تلگرافها و نامه های رسمی مربوط به نخستین سفر
صدیقه دولت آبادی به اروپا ۲۶
- ب: نامه های خصوصی -- از خرداد ۱۳۰۲ تا خرداد ۱۳۰۳ ۴۳
- ج: نامه های خصوصی -- از آبان ۱۳۰۳ تا خرداد ۱۳۰۶ ۹۷
- د: نامه های خصوصی -- از دیماه ۱۳۰۷ تا اردیبهشت ۱۳۱۷ ۱۲۳
- ه: نامه های خصوصی -- نامه های از تهران به انگلستان ۱۴۹
- و: نامه های اداری، حکمها و تقدیر نامه ها، نامه به دکتر مصدق ۱۵۶

۱۶۹ ۲: سخنرانیها و مقالات چاپ شکوفه و بهارستان

۳: زیان زنان -- دوره اول

- الف: مقالات ۱۸۰
- ب: اسناد مربوط به توقیف زیان زنان ۲۳۰

۴: سخنرانیها و مقالات چاپ ایرانشهر و عالم نسوان

۲۳۵ و مقالة L'Asie Française

به زهرا دولت آبادی

پیشگفتار

به راستی در طول تاریخ حقایق رنگ می بازند و واژگون می شوند. آیا حقیقت است که دگرگون می شود، یا زاویه دید ما است که در ارزیابی دگرباره آن تغییر می کند؟ آیا همچنانکه سلولهای بدن پیوسته پیر می شوند و می میرند و در این فرایند من از کودکی و نوجوانی و جوانی و ... می گذرم و تغییر می کنم، باورهام نیز دگرگون می شوند؟ من همان کودکی هستم که در عکس دسته جمعی خانوادگی (بنگرید به صفحه ۳) روی زمین نشسته است. دیگر هیچ يك از کسانی که روی صندلیها نشسته اند و یا در ردیف عقب تر ایستاده اند وجود ندارند. با برخی از آنان از راه نوشته های صدیقه دولت آبادی در این مجموعه آشنا خواهید شد. به جوانها که خود را نشان می دهم باور نمی کنند. با تردید به شیارهای پوست صورتم می نگرند، انگار همیشه برای آنان بزرگتر بوده ام، که حق با آنهاست، ولی زمانی، نه چندان دور، من هم کودک بوده ام.

بر این باورم که اگرچه شیوه نگاهم بر دنیای پیرامونم از همان دوران کودکی شکل گرفته، ولی رویبای آن تحت تأثیر محیط مدام در حال دگرگونی بوده است. در تمام طول زندگیم از فعالیتهایی که دولت آبادی برای آموزش زنان و آشنا کردن آنان با درك موقعیت خود در جامعه انجام داده بود، آگاه بودم. کانون بانوان و محل زندگانی او پیوسته يك جا بود. در نتیجه همه افرادی که با او ارتباط داشتند با رفت و آمدها، فعالیتها و طرز تفکرش درآمیخته بودند. مطمئناً در بیست سال آخر عمر او سالار و بزرگتر خانواده دولت آبادی بود. از خود می پرسم چرا تا زنده بود نخواستم بیشتر او را بشناسم؟ بی شك عوامل متعدد و پیچیده ای بر روابط افراد حکمفرماست. ساده ترین آن، این باور تاریخی است که چون افراد بزرگتر همیشه با ما بوده اند، مخصوصاً هنگامی که هنوز با رفتن هیچ يك از اقوام نزدیک روبرو نشده ای و هنوز جوانی، باور نداری که روزی دست مرگ آنان را از دسترس دور خواهد کرد. حتماً دیدگاه اطرافیان نزدیک و گفتگوهایی که بین بزرگترهای خانواده بدون توجه به کودکان رد و بدل می شود نیز تأثیرگذار است. بگذریم که از مادرم داستانهای پرمسلا

عکس دسته جمعی

در این تصویر اشخاص از چپ به راست معرفی می شوند. برای سهولت شناسایی، نسبت آنان با نویسنده این مقدمه در پرانتز آمده است. توجه کنید به طرز قرار گرفتن افراد که گویای سیاست حاکم بر خانواده است.

ردیف بالا: فخرتاج (خاله ام)، مرضیه ملقب به مونس آغا (مادر بزرگم)، جلال زمانی (برادر مادر بزرگم)، قمرتاج (مادرم)، مهدی سرلئی (دائیم از ازدواج مونس آغا با عمادالشریعه و حلقهٔ رابط بین فامیل دولت آبادی و سرلئی)، حسین حقیقی (نوه آقای عماد از ازدواج قبلی که با خواهر بزرگتر مادر بزرگم بوده است).

ردیف وسط: محبوبه سماعی (زن دایی جلال)، محترم زمانی (خاله مادرم و زن دوم دکتر اعتضاد)، زهرا زمانی (جده ام)، عمادالشریعه (شوهر مادر بزرگم)، شریفه حقیقی (دختر خاله مادرم)، خورشید خانم ملقب به عمه (زن مهاجری است که از قفقاز آمده و با خانوادهٔ زمانی الفت داشته است).

ردیف پایین: اختر حقیقی (فرزند خاله شریف)، مهدخت صنعتی، فریدون صنعتی (برادرم)، تاجی و نزهت حقیقی (فرزندان خاله شریف).

این عکس در اصفهان و به تاریخ ۱۳۱۳ شمسی گرفته شده. سه بانویی که در گوشهٔ سمت چپ عکس قرار دارند، هر سه بدون فرزندند. فخری و قمر، از شوهران شان جدا شده اند، محترم بیوه است و با دست انداختن در دست زن برادر به نظر می رسد تنهایی خود و او را جبران کرده است. جلال زمانی شوهر محبوبه خانم، بین مادر و مادر بزرگم قرار دارد. زهرا خانم کنار دامادش نشسته و شریفه خانم با همهٔ فرزندان ولی بدون شوهری که وجود داشت دیده می شود.



دوباره چگونگی گذران دوران کودکی، رنجی که از نداشتن پدر و دور شدن از مادر کشیده بود، شنیده بودم. در نوجوانی و جوانی از بزرگترها، یعنی از منابع قدرت، از کسانی که تجربه داشتند، اظهار آگاهی می کردند و می خواستند راهنماییم کنند، می گریختم. دستاوردهای آنان را قبول نداشتم و ناآگاهانه می خواستم همراه شرایط اجتماعی که بزرگ می شدم، معیارها و ارزشهایم را بسازم و به کار گیرم.

چندین سال قبل هنگامی که به یادداشتها و نامه ها و آنچه به صورت نوشته از مادرم به جا مانده بود نگاه می کردم، با مجموعه ای از نامه های صدیقه دولت آبادی که برای خواهرانش نوشته بود روبرو شدم. با خواندن این نامه ها از دیدگاه او نسبت به مادرم آگاه شدم. به عبارت دیگر، آن روی قضیه را هم دیدم. در ضمن متوجه شدم، برخلاف تصور او در جدا شدن والدینم از همدیگر هیچ نقشی نداشته است.

قبلاً با تجربه ای که خود از سر گذرانده بودم به این نکته واقف شده بودم که گویی بعضی از طرحها نخواستنه و ندانسته در زندگی چند نسل از زنان خانواده ام (خاله، مادر و خودم) تکرار شده است. آن وقت بود که پی بردم، چه حیف که با دیگر زنانی که از نزدیک می شناختم و در این تجربه در زمانی دیگر سهیم بوده اند، هم کلام نشده ام، هرگز از چگونگی نافرجامی پیوندشان آگاه نشدم و نخواستم بیشتر بدانم که انحراف از عرف اجتماعی برای شان چه عواقبی داشته؟ آیا آن را سرآغازی برای به تنهایی گذشتن از پیچ و خمهای هزار لای اجتماعی شناخته اند و یا دلیلی برای درک مسئولیتهایی که هر فرد جدا از جنسینش به عهده دارد؟ آیا جدایی آغاز رهایی از بار اطاعتها و به میل دیگری زیستن است و یا می توان با شناخت دقیق از اینکه از ازدواج چه انتظاری می توان داشت، از اینکه خودت را به دست سرنوشت بسپاری بگریزی و حتی المقدور از ایجاد زخمهای علاج ناپذیر بکاهی.

از افسانه نجم آبادی سپاسگزارم که در ضمن دیدارها و گفتگوهای بسیار درباره چاپ این اثر در مجموعه «نگرش و نگارش زن» امکان چاپ و در دسترس قرار دادن آثار صدیقه دولت آبادی را فراهم کرد. وقت، علاقه، پشتکار و راهنماییهای او برای وسیله ای شد که خودم و زنان فامیلم را بهتر بشناسم. چه بسا این خود سرآغازی باشد برای بررسیهای همه جانبه و عمیق تر دیگران بر روی پیشینه پرتلاش یکی از زنان ایران در بطن جامعه مردسالار. همچنین پذیریم که برقرار کردن ارتباط کلامی، شناختن هرچه وسیعتر نسلهای گذشته از نظر زندگی خصوصی و یا فعالیتهای اجتماعی و پژوهش در راه حلهایی که برای رشد اجتماعی تجربه شده، پی گیری و درک صحیح از آن بتواند به شناخت بهتر خودمان بینجامد، از دوباره کاریها بکاهد و همبستگی و همدمی لازم برای رسیدن به اهداف مورد تأیید زنان را سبب شود.

درباره صدیقه دولت آبادی

صدیقه دولت آبادی هفتمین فرزند حاج میرزا هادی (ت ۱۲۴۷ق - و ۱۳۲۶ق) و خاتمه بیگم (و ۱۳۲۳ق، فرزند حکیم ملاباقر) پس از شش برادر در اصفهان در سال ۱۳۰۰ق / ۱۲۶۱ش / ۱۸۸۲م به دنیا آمد. تحصیلات عربی و فارسی را نزد شیخ محمد رفیع طاری و دروس دوره متوسطه را نزد معلمین خصوصی فراگرفت. وی در بیست سالگی با دکتر اعتضاد الحکما ازدواج کرد. از این پیوند فرزندی به وجود نیامد و در سال ۱۳۰۰ش / ۱۹۲۱م به دلایلی که برایشان کاملاً روشن نیست به جدایی انجامید.

حاج میرزا هادی در اواخر عمر، هنگامی که همسر اولش مریم و زمینگیر شد، دختر خردسالی به نام مرضیه (ت ۱۳۱۲ق - و ۱۳۵۵ش) را برای انجام کارهای شخصی انتخاب کرد. پس از اجرای صیغه محرمیت، این دختر «مونس آغا» نام گرفت و پس از چندی، فخرتاج (ت ۱۳۲۴ق - و ۱۳۶۲ش) و قمرتاج (ت ۱۳۲۶ق - و ۱۳۷۱ش) (مادرم) به دنیا آمدند. پس از فوت حاج میرزا هادی، بزرگ کردن و به ثمر رساندن دختران کوچک پدر را صدیقه، خواهری که از مادر آن دو دختر بی پدر مسن تر بوده

۱. مادر خاتمه بیگم - دختر ملاعلی نوری حکیم معروف در حکمت و اشراق بود. این زن با قد بلند و هیکل لاغر بسیار باسواد و علاوه بر قرآن اغلب اخبار و احادیث را حفظ داشته و در ضمن سخن به آنها استناد می کرده است. آقای حاج میرزا یحیی دولت آبادی گفته اند که «روزی برادرم میرزا احمد و من به دیدار جد مادری مان رفتیم. هر دو جوان بوده و تحصیلات مان را در علوم مذهبی تمام کرده بودیم. جد مادری مان با دیدن ما از جا برخاست و در گنجه ای را که حاوی کتاب بود و پس از فوت پدرش باز نکرده بودند گشود. ملاعلی نوری وصیت کرده بود که کتابهایش را به اولاد باسواد خانواده اش بدهند و برای دخترش فقط در آن گنجه دو لوله کاغذ بود. آن زن پس از اینکه تشخیص داد ما به واقع مستحق دریافت آن آثار هستیم، کتابها را بین من و برادرم تقسیم کرد.» و یکی از آن کتابها کتابی به نام حکمت بود که حاج میرزا یحیی آن کتاب را پیوسته با خود داشت و از مطالب آن استفاده می کرد. حاج میرزا یحیی پس از بیان این داستان خود جمعی از زهراوردرفته حاوی کتابهای قدیمی روی میز گذاشته، محتوای آن را بین دو نوجوانی که آن روز به دیدارش رفته بودند - ناصر فرزند نصرالله و مهدی فرزند حسام الدین (بنگرید به «شجره نامه» در بخش نهم این کتاب) - تقسیم می کند. خاتمه بیگم پس از شش دختر دیگر به دنیا آمده بود و با گذاشتن این نام می خواسته اند به کائنات بگویند که دست از این «شوخی» بشویدا

اطلاعات و خاطره از آقای ناصر دولت آبادی.

و فرزندی هم نداشت، به عهده گرفت.

صدیقه دولت آبادی در سال ۱۳۳۵ق/ ۱۲۹۶ش/ ۱۹۱۷م در اصفهان دبستانی برای دختران به نام «مکتبخانه شرعیات» گشود. سال بعد انجمنی به نام «شرکت خواتین اصفهان» تأسیس کرد که فعالیتهای آن در چگونگی تعلیم و تربیت زنان تأثیری مثبت داشت. همزمان با این فعالیتهای دبستانی نیز برای دختران بی بضاعت به نام «ام المدارس» باز کرد و مدیریت آن را به یکی از دوستان همفکرش، خانم مهترج درخشان ملقب به بدرالدجی، سپرد.

صدیقه خانم امتیاز نخستین نشریه خاص زنان در اصفهان را در بهار ۱۳۳۷ق/ ۱۲۹۸ش/ ۱۹۱۹م به نام زبان زنان از وزارت معارف آن زمان تقاضا کرد. نشریه زبان زنان ماهی دوشماره به قطع وزیری منتشر می شد. وی مجله را فقط برای بیداری زنان و مطلع کردن آنان از حقوق شان به کار نمی گرفت، بلکه در مخالفت با قرارداد ۱۹۱۹ میلادی بین دولت انگلیس و ایران در زمان نخست وزیری وثوق الدوله نقش مؤثری بازی کرد. صدیقه دولت آبادی در سرمقاله ای مضافاً این قرارداد را شرح داد. این هشدار به قیمت گزافی برای مجله تمام شد؛ زبان زنان به دستور دولت سپهدار اعظم و حکومت سردار محتشم بختیاری به جرم «دُرُفْشانی» از طرف حکومت اصفهان توقیف شد. قبل از آن، مدت دو هفته محل اقامت صدیقه خانم هرشب در محاصره بود و مردان ناشناس در نیمه شب با سنگپرانی به شیشه ها و سر و صدا در ایجاد رعب می کوشیدند.

صدیقه دولت آبادی پس از تعطیل زبان زنان به تهران آمد و بار دیگر زبان زنان را به صورت مجله ای با قطع وزیری در ۳۲ صفحه به طور ماهیانه منتشر کرد. وی در همین ایام (۱۹۲۱م) در تهران شرکتی به نام «انجمن آزمایش بانوان» تأسیس کرده، به کمک خانم دره المعالی، در جنبش علیه استفاده از کالاهای خارجی مجدانه شرکت کرد.

صدیقه دولت آبادی در فروردین ۱۳۰۲ شمسی برای معالجه بیماری کلیه از راه کرمانشاه، بغداد، بیروت، و حلب به سویس و سپس به آلمان رفت. پس از چندماه معالجه در برلن در مرداد ۱۳۰۲ عازم پاریس شد. در پاریس در کنار ادامه معالجه، تحصیلات خود را ابتدا در مدرسه بین المللی آلیانس ادامه داد، سپس در کالج شبانه روزی زنان College Feminin دوره سه ساله تعلیم و تربیت را به پایان رساند و موفق به اخذ لیسانس در تعلیم و تربیت از سوربن شد.

وی در بهار ۱۳۰۵ (۳۰ مه تا ۶ ژوئن ۱۹۲۶) در دهمین کنگره «اتحادیه بین

۲. زبان زنان، دوره سوم، سال ۲۳، شماره اول، آذرماه ۱۳۲۱، ص ۳.

المللی برای حق رأی زنان «International Alliance for Women's Suffrage» به نمایندگی زنان ایران شرکت کرد و در اواخر سال ۱۳۰۶ به ایران بازگشت. از هنگام بازگشت بدون حجاب به فعالیتهای فرهنگی و اجتماعی مشغول شد. در مهرماه ۱۳۰۷ سمت نظارت تعلیمات نسوان در وزارت معارف و اوقاف و صنایع مستظرفه به او سپرده شد و سال بعد به مدیریت کل تفتیش مدارس نسوان منصوب شد.

در ۱۷ دیماه ۱۳۱۴ هنگامی که رضا شاه در دانشسرای عالی رفع حجاب را اعلام کرد، از دولت آبادی به عنوان بانوی بی حجاب دعوت شد که در آن مجمع شرکت کند. سال بعد ریاست «کانون بانوان» که تا این زمان به عهده خانم هاجر تربیت بود به صدیقه دولت آبادی واگذار شد.

صدیقه خانم از آذرماه ۱۳۲۱ نشر *زبان زنان* را از سر گرفت. این بار مجله در همان قطع سابق در ۴۸ صفحه منتشر می شد.

وی در سال ۱۳۲۶ بار دیگر برای معالجه عازم اروپا شد و با وجود کسالت در کنگره بین المللی «جامعه بین المللی زنان برای صلح و آزادی» Women's International League for Peace and Freedom شرکت کرد و مقاله ای در باره پیشرفت زنان در ایران قرائت کرد.

صدیقه دولت آبادی نیمه شب ششم مرداد ۱۳۴۰ از سرطان درگذشت. بنا بر وصیتش در جوار قبر برادرش، یحیی دولت آبادی (۱۲۷۹ هـ ق - ۱۳۱۸ ش) در قبرستان کوچکی در قلعه که خاک سپرده شد. از طرف جمعیتهای زنان مجلس یادبودی در کانون بانوان برگزار شد. با اینکه به سازمان زنان نپیوسته بود، ولی سازمان زنان نیز طی مراسمی برای بزرگداشت او سنگ عظیمی بر گور او نهاد که پس از انقلاب سعی در نابودی آن شد، ولی این تلاش به جایی نرسید.

در باره این مجموعه

مجموعه ای که در دست دارید شامل کلیه مطالبی است که توانسته ایم درباره خانم صدیقه دولت آبادی گردآوریم. مطالب چاپ نشده و یا قبلاً چاپ شده، معرفی نامه ها، نامه ها، بعضی از سخنرانیها، تلگرامها، حکمهای کار و حتی برخی از مطالبی که دیگران درباره او نوشته اند، تا آنجا که میسر بوده، همه را گرد آورده ایم. افزون بر آن کوشیده ایم تا از راه تماس با اقوام، دوستان و همکارانش، تا آنجا که امکانات ما اجازه می داد، یادمانده های در اذهان را هم بدان بیفزاییم. امیدواریم چاپ

و در دسترس نهادن این مجموعه سبب شود هرگاه کسی خاطره ای یا مطلبی از او دارد که در این کتاب نیامده، برای ما بفرستد. یا با دیدن عکسها نام افراد و همکارانی از او را که می شناسد و در این اثر موفق به معرفی آنان نشده ایم برای ما بازگوید. باشد که در چاپ بعدی گنجانده شود و یا در آرشیمی خاص برای جویندگان و علاقه مندان شناختن راه پرنشیب و فرازی که زنان ما پیموده اند باقی بماند.

این مجموعه شامل ده بخش است:

۱- نامه ها: این بخش با نامه های مربوط به نخستین سفر خانم دولت آبادی به اروپا شروع می شود؛ قسمت میانی نامه های خصوصی ایشان است؛ و چند نامه اداری، حکم رسمی، تقدیر نامه ها و نامه خانم دولت آبادی به دکتر محمد مصدق در پایان این بخش آمده است.

قدیمی ترین نامه ها، نامه ای است که قبل از مسافرت به خارج از ایران برای حاکم مرند نوشته شده است (صص ۳۴-۲۸).^۲ این نامه به خصوص از دیدگاه زنورانه قابل دقت بیشتر است، زیرا هنوز نویسنده نامه در خارج از کشور نزیسته. زنی است چهل ساله که به تجویز اطبا برای معالجه عازم دیار غرب است. آقایان اخوان نتوانسته اند به سرعت با ایشان همسفر شوند. دکتر رلان فرانسوی که طبیب خانوادگی است با تذکره شماره ۳۱۶ و امضای وزیر امور خارجه همراه اوست. از نامه بر می آید که چون با مردی نامحرم همسفر بوده، هنگام خروج از کشور بازداشت شده است. شیوه اعتراض به بازداشت، دادن فهرست مخارجی که به علت بازداشت متضرر شده و اعتراض نسبت به بی حرمتی، که آن را جبران پذیر نمی داند، از مطالب خواندنی این نامه است. با آنکه هفتاد و پنج سال از این ماجرا می گذرد، هنوز هم می توان این شیوه برخورد های توهین آمیز را که ناشی از کوته بینی است، در جامعه مشاهده کرد. سالها بعد همین تجربه تلخ، به صورت مقاله ای در مجله زبان زنان منعکس شده و نویسنده متذکر شده که ایجاد این مصائب به خاطر اخاذی بوده است.^۳ وجه سومی از همین ماجرا در مصاحبه ای با خانم جواهرکلام بازگو شده است که در بخش دهم کتاب به چاپ رسیده است.

هنگامی که نامه های خصوصی کسی مطرح می شود، معمولاً طیف وسیعی از افراد خانواده، دوستان، همکاران و احیاناً اشخاص سرشناس همزمان او را در بر می گیرد. در این بخش خواننده فقط با نامه های این زن به خواهران یا فرزندان و گاه

۳- شماره های صفحه در متن رجوع به مجموعه کنونی است.

۴- زبان زنان، دوره سوم، سال ۲۴، شماره ۶، مهر ۱۳۲۳، صص ۲۶-۲۷.

پدرم، عبدالحسین صنعتی زاده، روبروست. از روابط صدیقه با دوستان و افراد همسن و سالش بی خبریم. با ارتباطهای عاطفی، عشقی و دلبستگیهایش بیگانه می مانیم. در لابلای نامه ها می خوانیم برای «خانم مدیر» بتول کاوه، دوست و همکارش عکس و نامه فرستاده و از خواهرانش می خواهد که نامه را باز نکرده و نخوانده به دوستش برسانند. از محتوای نامه و یا دلیل اینکه چرا نامه را مستقیماً برای خانم کاوه نفرستاده بی خبریم. او هرگز نمی پنداشت که نامه هایش در دسترس همگان قرار گیرد؛ با اینکه در دو مورد خواسته است که نامه را به عنوان سند نگهدارند (صفحات ۱۰۹ و ۱۱۱). از محتوای نامه ها روشن است که متأسفانه تعدادی از نامه ها گم شده است، ولی آنچه باقی مانده قابل توجه است، زیرا نامه های خصوصی خود سخن می گویند. با خواندن این نامه ها می توان به پیشینه پندارهای زنی روزنامه نگار و مترقی پی برد، و از نخستین برداشتهای او از شیوه زندگی در غرب و چگونگی رویارویی او با غربیان آشنا شد. حتی در این نامه ها می توان به سرچشمه تبعیضهای جنسیتی پی برد و از خصومت ناآگاهان نسبت به افراد پیشرو نیز مطلع شد. این نامه ها شامل چهار دوران مختلف از ارتباط او با خواهرانش است.

نخست نامه های سفر اول به اروپا با تاریخ ماههای حوت و حمل، که شروع آن از بهار ۱۳۰۲ شمسی (مارس ۱۹۲۳) است. لحن یا آوای این گروه نامه ها بیشتر از دیدگاه فرد بزرگسالی است که از دوری و تنهایی، کسالت و غربت نوشته است. راه و رسم نامه نوشتن و خوش نوشتن را به کوچکترین خود توصیه می کند و از خواهران نوجوانش می خواهد که بدون اجازه زن برادرشان (که دختران نوجوان تحت سرپرستی او می زیسته اند) آب نخورند و حتی به روضه خوانی هم نروند.

دوم نامه هایی که تاریخ میلادی دارد و حکایت از دوران تحصیل در پاریس، بی پولی، و فعالیتهای اجتماعی و فرهنگی نویسنده در آن دیار می کند. در این ایام که نزدیک به چهار سال طول کشید، قمرتاج، جوان ترین خواهر، با مردی که صدیقه قبل از مسافرت می شناخته و با او نامه نگاری داشته، ازدواج کرد و دو پسر به دنیا آورد. گاهی مخاطبان نامه ها، این زوج جوان اند. او درباره روابط زن و مرد، چگونگی پرورش جسم کودک و آماده کردن کودکان برای خدمت به وطن توصیه هایی کرده است. شیوه نگارش نامه هایی که برای داماد خانواده نوشته شده متفاوت است. با وجود اختلاف سن، این نامه ها بیشتر شبیه مکاتبه بین دو دوست است. از مردان خانواده در مورد نفرستادن پولی که نزدشان گذاشته گله مند است و از این مرد جوان کرمانی برای فرستادن پول و اطلاعات درباره صنایع دستی داخلی کمک می خواهد و درباره مقالاتی که در جراید آن دیار به چاپ رسانده و از تأثیر آن در خوانندگان می

نویسد.

سومین گروه نامه هایی است که از تهران برای قمر، در سال ۱۳۱۳ش (۱۹۳۴م)، زمانی که قمر از شوهرش جدا شده و با آخرین و کوچکترین فرزندش به اصفهان رفته، نوشته شده است. این دسته از مکاتبات نشانگر دیدگاه زنی با تجربه است، نمی خواهد در زندگی آنان دخالت کند. به خواهرش می نویسد بهتر است در مذاکرات درباره جدایی دخالت نداشته باشد: «اگر تنها ماندنی شدی که می آیی پیش من و اگر باز برای بچه هات فداکاری می کنی که چه بهتر!» (ص ۱۲۳) خانم دولت آبادی، که متخصص تعلیم و تربیت است، نگران وضع ناپسامان کودکی است که به سبب گسستگی خانواده، نزد پدر تنها مانده است. کاملاً روشن است که علاقه مند بوده سرپرستی این کودک را به عهده بگیرد، ولی عوامل تثبیت شده در ذهن جامعه مانع از اقدام سریع در این باره به نفع کودک می شود.

و بالاخره چند نامه مختصر که بین ایشان که در تهران بوده اند و قمر که به دنبال کسب معلومات بیشتر در میانسالی در انگلستان زندگی می کرده، در اواخر عمرشان رد و بدل شده است.

قسمت نهایی نامه ها، شامل چند نامه رسمی، حکم اداری و تقدیر نامه است. در نامه ای که به تاریخ ۳۰-۹-۱۳۰۹ به عنوان «مقام منبع وزارت جلیله معارف و اوقاف دامت شوکته» نوشته شده (صص ۱۶۲-۱۶۰)، صدیقه دولت آبادی به کارهایی که به عنوان مفتش مدارس دختران انجام داده و چگونگی برنامه ریزی برای مریمان و دانش آموزان و کمبود حقوق در مقابل مخارج روزمره اشاره کرده است. آخرین نامه در این بخش خطاب به دکتر محمد مصدق نخست وزیر وقت نوشته شده و در آن تقاضای تجدید نظر در قانون انتخابات و دادن حق رأی به زنان (ص ۲۰۸) مطرح شده است.

بخشهای بعدی شامل سخنرانیها و مقالات صدیقه دولت آبادی است که حتی المقدور بر مبنای تاریخ نگارش تنظیم شده است. در بخش دوم با مقالاتی روبرو هستیم که از وی در روزنامه هایی نظیر شکوفه و بهارستان به امضای خانم «اعتضاد» به چاپ رسیده است. بخش سوم به تجدید چاپ مقالات دوره اول زبان زنان و اسناد مربوط به توقیف این روزنامه اختصاص دارد. فعالیتهای فرهنگی و آثار صدیقه دولت آبادی در دوران تحصیل در خارج از کشور در بخش چهارم ارائه شده و شامل تجدید چاپ مقالاتی است که در *ایران شهر و عالم نسوان* و *L'Asie Française* منتشر شده است. فصل پنجم مجموعه ای از مقالات و سخنرانیهای صدیقه دولت آبادی در مجامع «کانون بانوان» و فصل ششم حاوی سرمقالات و مقالاتی از دوره سوم زبان زنان است که به امضای او بوده و یا از شواهد تاریخی دیگر مطمئن بوده ایم که از او است.

ناگفته نماند که تقریباً بیشتر مطالب بدون امضا هم از اوست. مجموعه های دو دوره زنان زنان که در دسترس ما بود و مطالب بخشهای سوم و ششم این مجموعه از آن استخراج شده، کامل نیست. هیچ نسخه ای از دوره دوم، سالهای ۱۳۰۱-۱۳۰۰ شمسی که زنان زنان در تهران منتشر می شد، در اختیار نداشته ایم. شاید در آینده بتوان مجموعه های کامل تری فراهم آورد و با تجدید چاپ این مجله به شناخت تاریخ زنان ایران یاری رساند.

بخش نوشته های دولت آبادی را جزوه کوچکی درباره آداب لباس پوشیدن و معاشرت در مجامع عمومی، از انتشارات کانون بانوان، که با همکاری میس دولیتل و خانم اشرف نبوی نوشته شده، یک داستان و بخشی ناقص از يك نمايشنامه به پایان می آورد.^۵

بخش نهم شامل نوشته هایی از صدیقه دولت آبادی است که پس از پایان نمایه سازی دو جلد نخست این مجموعه فراهم آمد. برای آنکه از تأخیر بیشتر و افزایش مخارج انتشار این مجموعه اجتناب کنیم، این مطالب را به شکل بخش پیوست به آن افزوده ایم.

بخش دهم شامل خاطرات شخصی، مطالبی که درباره او و زنان زنان در مطبوعات در زمان حیات و پس از فوت او نوشته شده بود، شجره نامه خانوادگی، و فهرست کتابهایی است که مطالبی مبسوط در باره صدیقه دولت آبادی دارند. سرانجام پیگفتاری از افسانه نجم آبادی این مجموعه را تمام می کند.

ما بدین نکته واقفیم که بین تاریخهایی که جا به جا در نامه ها و مقاله ها و مصاحبه های خانم دولت آبادی و یادهای دیگران از او نقل شده، ناخوانیهای وقایع و تاریخها موجود است. گذر زمان، تاریخ دقیق را از ذهن می زداید، وقایع است که به سبب اهمیت شان به صور گوناگون به خاطر می ماند. ما در این مجموعه کوششی برای رفع این ناخوانیها و همخوان سازی آنها نکرده ایم. این ناخوانیها خود گویای یادهای متفاوت از گذشته می تواند باشد که تعبیر و تفسیر آن از جمله کارهای پژوهشگران تاریخ نگاران خواهد بود.

۵- در زنان زنان نیز سلسله مقالات مشابهی به قلم خانم بویس به چاپ رسیده بود. برای اطلاعات بیشتر راجع به خانم بویس و برخی دیگر زنان آمریکایی در ایران بنگرید به مقاله مایکل زربنسی، «زنان میسیونر آمریکایی در اواخر قرن نوزدهم و اوایل قرن بیستم در ایران»، صص ۲۸۶۳ در نیمه دیگر، ۱۷ (زمستان ۱۳۷۱)، «زن در دوره قاجار و انقلاب مشروطه»، به کوشش ژانت آفاری (پیرنظر).

مروری کوتاه بر این مجموعه

حاج میرزا هادی، پدر خانواده، در کودکی به صدیقه گفته بود که هرگاه مثل برادرانش در صدد کسب علم باشد، با او نیز مانند پسرانش رفتار خواهد کرد.^۱ از لابلای آثارش علایق و تلاشهایش را در طول هشتاد سال زندگی مروری کوتاه می‌کنم. این بررسی با نگاهی گذرا به سالشمار زندگانی و فعالیتهای اجتماعی و فرهنگی او بدین منظور است که برای آنچه در ذهنم به صورت سؤال مطرح است، پاسخی بیابم.^۲ چه خصوصیتی سبب می‌شود که او را پیشرو و علاقه مند به جنبش زنان بشناسیم؟ مگر نه این است که آگاهی سرآغاز راهیابی است؟ آیا می‌توان به این پاسخ رسید که در ارتباطهای بین دو نسل حقیقتی قلب شده و یا دیدگاه من است که در اثر گذشت زمان تغییر یافته و یا هر دو؟

۱. عشق به آموختن و آموزش دادن: نخستین مدرسه دخترانه را در سال ۱۲۹۶ شمسی (۱۹۱۷م) به نام مکتبخانه شرعیات در اصفهان دایر کرد. اداره آن را به دست دوستش، بتول کاوه، سپرد. در تأسیس مدرسه دیگری نیز به نام «ام المدارس» به مدیریت بدرالدجی درخشان یاری رساند. فخرتاج و قمرتاج هر دو شاگردان این مدرسه بودند. به تحریک برخی روحانیان بعد از چندی این مدرسه تعطیل شد، ولی سرانجام بار دیگر برای مدت کوتاهی دایر گردید.^۳

به نظر می‌رسد که دولت آبدی کلید حل مشکلات زنان را در آموزش و استقلال اقتصادی آنان می‌دیده است. تحصیلات خود او، که پس از مسافرتش در میانسالی ادامه پیدا کرد، در زمینه تعلیم و تربیت بود و در صفحه ۱۰۹ از نامه های خصوصی می‌خوانیم: «حالا خودم را از آنوقتی که ۲۰ هزار تومان داشتم غنی تر می‌دانم، چون پس از اخذ دیپلم دارالفنون پاریس که معدن علم دنیاست در هر جای دنیا بخواهم معلم بشوم و به راحتی زندگی کنم میسر است.»
او ضعف عمومی ملت خصوصاً زنان را به خاطر بیسوادی و بیکاری می‌داند.

۶. اطلاعات (بی تاریخ)، شماره مخصوص «۲۸ هزار روز از تاریخ ایران و جهان»، ص ۱ و ۸.

۷. برای بحث مفصل تر بنگرید به: مهدخت صنعتی، «هرگز نفیرد آنکه دلش زنده شد به عشق»، صص ۶۴، ۷۶. نیمه دیگر، ۱۷ (زمستان ۱۳۷۱)، «زن در دوره قاجار و انقلاب مشروطه»، به کوشش ژانت آفاری (پیرنظر).

۸. خاطرات چاپ نشده قمر دولت آبدی.

در نطق ۱۷ دی سال ۱۳۳۰ از دولت وقت (دکتر مصدق) می‌خواهد که وزیر فرهنگ لااقل برای هفت سال در این پست بماند تا بتواند نتیجه برنامه‌ای را که برای آموزش نسل جوان ایران پیشنهاد کرده است ارزیابی کند. در آموزش معتقد به برنامه ریزی با توجه به هدف و ارزیابی بود. مواد درسی کلاس تربیت مادر و مری را، پس از گذراندن چند دوره آزمایشی، برای ادامه تحصیل دختران پس از اخذ دیپلم پیشنهاد کرد. (صص ۲۹۷-۳۰۱) اکنون این نگرش در کشورهای غربی مورد توجه قرار گرفته و مریبان از خود می‌پرسند چگونه قبل از کسب تصدیق رانندگی لازم است که با قوانین و فنون مربوط به رانندگی آشنا شد ولی هنوز برای اجرای نقش مادری (و پدری) و پرورش جسم و روح کودک هیچ گونه آموزش مستقیم با توجه به مسؤلیتی که بر عهده مادر (و پدر) گذاشته می‌شود ضروری نیست؟ از قمر می‌خواهد که با خواندن مطالبی که در نشریه زبان زنان درج شده از فرزندش بهتر نگهداری کند و خود پیوسته به خواندن و نوشتن و برپا کردن جلسات همگانی بحث و گفتگو و سخنرانی سرگرم بود.

۲- همکاری با زنان دیگر: مسافرت به اروپا در ابتدا به منظور معالجه و رهایی از درد و تب صورت گرفته و ناتوانی جسمی پیوسته با او همراه بود. در کمتر نامه‌ای است که به آن اشاره‌ای نکرده باشد. برایم روشن نیست که آیا در ابتدای این قرن بین زنان مرفه ما مریض احوال بودن نوعی هنجار اجتماعی محسوب می‌شده، همچنانکه در قرن نوزدهم در اروپا رایج بوده است؟ به عبارت دیگر منشأ جسمی داشته یا نقشی است که زنان ناخودآگاهانه ایفا می‌کرده‌اند؟

هر دو سفر به خارج از ایران به منظور معالجه بوده، ولی هر بار مسافرت با شرکت در کنگره‌های بین‌المللی زنان همراه شده و صدیقه از پیوستن به این گردهماییها و شناختن زنان ملت‌های دیگر و معرفی ایران و زنان ایرانی احساس افتخار می‌کرده است. (صفحات ۱۱۱-۱۱۰) در همان ایام يك مجله انگلیسی زبان دو مقاله درباره او و زهره خانم حیدری به چاپ رساند^۹ و صدیقه نیز پس از مراجعت از سفر و انتشار دوباره زبان زنان مطالبی در زمینه معرفی زنان آزادیخواه کشورهای دیگر نوشت.^{۱۰}

۹. بنگرید به:

Mary Winsor, "The Blossoming of a Persian Feminist," *Equal Rights*, Vol. XIII, No. 36 (October 23, 1926), pp. 293-294; Zorah Khanoum Heidary, "The Actual Feminism," *Equal Rights*, Vol. XIII, No. 39 (November 13, 1926), p. 315.

۱۰. برای برخی از این مقالات بنگرید به بخش ششم این مجموعه.

پیشگفتار

عکس خانم دولت آبادی قبل از سفر اول به اروپا (حدود ۱۳۰۱ ش)
ایستاده: دست راست ایشان: بیگم آغا، دست چپ: قمر
نشسته: دست راست ایشان: خانم بتول کاوه (خانم مدبر)، دست چپ: فخری



ایجاد تفاهم و همکاری با زنان دیگر پیوسته برایش میسر نبوده است. بنظر می رسد حفظ ظاهر در مقابل بیگانگان را بر حفظ دوستی بین همکاران ترجیح می دهد. هنگامی که در کنگره بین المللی زنان برای صلح که در سال ۱۳۲۶ شمسی (۱۹۴۷ م) در پاریس تشکیل شده بود شرکت کرد. قبلاً مدارك نمایندگی خود را به تصدیق سفارت ایران در پاریس رسانده بود و با دیگر زنان ایرانی که بدون طی کردن این مرحله در همین کنگره شرکت کرده بودند اختلاف نظر پیدا کرد. زیرا آنان را نمایندگان رسمی ایران نمی شناخت. در گزارشی از این سفر (صص ۲۸۷-۲۹۰) وی از دکتر فاطمه سیاح چنین نقل می کند: «این دولت عزیز که به ما هیچ حقی نمی دهد ما چکار به کار سفارت داریم؟» او در سخنرانیها و سرمقاله ها به کرات تقاضای لغو

قوانینی را می‌کرد که زنان را در ردیف دیوانگان و صغار قرار داده بودند. با وجود این به نظر می‌رسد که سخت‌بر این عقیده پایبند بوده است که مشکلات داخلی ما به خودمان مربوط است و خصوصاً خارجیهایی نیایستی از آن مطلع شوند.

۳. داشتن افکار نو: نشریه‌ی *زبان زنان* اوکین نشریه‌ی ای بود که به مدیریت زنی نویسنده در شهر اصفهان در سال ۱۲۹۸ شمسی (۱۹۱۹م) منتشر شد. پس از پنج هفته که از عمر این روزنامه گذشت، دولت آبادی در مقاله‌ی ای پرسید: «چرا زنان روستایی مجاز هستند بدون حجاب باشند و از آزادی بیشتری برخوردارند؟» میرزا احمد، برادر بزرگ او که مجتهد با قدرت شهر بود، از او خواست که بدون چون و چرا به کار انتشار نشریه خاتمه دهد. ولی صدیقه این پیشنهاد را نپذیرفت و راه چاره را در قطع رابطه با برادر دید. با سرمقاله‌ی بعدی که درباره‌ی مرگ آزادی نوشته بود از طرف برخی روحانیان تهدید به مرگ شد. هنگامی که چاپخانه محاصره شده بود، بنا به گفته‌ی خودش به لطف پروردگار، و با پوشش کامل اسلامی که قابل شناسایی نبود توانست از مهلکه‌ی رهایی یابد. در همین ایام، هنگامی که هنوز مدرسه رفتن برای پسران هم زیاد مورد قبول نبود، او از دولت خواست که در همه‌ی شهرهای بزرگ ایران برای تربیت مادران مدرسه باز کند. صدیقه نشریه را چون مدرسه‌ی سیاری می‌دانست که همه جا می‌رود و یا آن را چون نسخه‌ی طبیب بر سر بالین بیماران خانه نشین می‌فرستد، تا در حدود امکان به بیداری و هوشیاری زنان مدد شده باشد.^{۱۱}

زبان زنان دو بار دیگر در سالهای ۱۳۰۱ و ۱۳۲۱ شمسی (۱۹۲۲ و ۱۹۴۲م) در تهران به صورت مجله به طور نامرتب انتشار پیدا کرد. مطالب این مجلات، مثلاً درباره‌ی دستاوردهای کلاسهای کانون بانوان، با نوعی سنتگرایی همراه است. با اینکه همه جا از تساوی حقوق زن و مرد گفتگوست، ولی: «آنچه خانواده‌ها بدان محتاج اند خانه داری، شوهرداری، بچه داری، بهداشت خانواده، صرفه جویی، خوراک پزی و خیاطی موضوعاتی که همیشه در *زبان زنان* جای مخصوص دارند».^{۱۲} به نظر می‌رسد که با وجود تمام افکار و رفتار فمینیستی سردبیر این مجله، ظاهراً آنچه زنها باید بدانند فقط در چارچوب خانه، شوهر و بچه می‌ماند. از طرف دیگر در جشن اولین دوره‌ی فارغ‌التحصیلی رشته تربیت مادر که در همان زمینه خانه داری و صرفه جویی و شوهرداری در آن تدریس می‌شد، دولت آبادی نوشت «مادران گوشه نشین و بی‌حق به دخالت در امور اجتماعی، رفته رفته لیاقت و استعداد خود

۱۱. *زبان زنان*، دوره سوم، سال ۲۳، شماره اول، آذرماه ۱۳۲۱، ص ۳.

۱۲. همانجا، ص ۴.

را از دست داده اند و به همین جهت در قرن اخیر فرزندان ایران دیمی بار آمدند و علل دیگری هم سبب شد که پایه وطن پرستی مان سست گردد.^{۱۳}»

۴. توجه به تربیت کودکان از ارکان زندگی او بود: از مفاد نامه های خصوصی کاملاً مشهود است که از پرداختن به فرزندان پدر احساس خوشحالی کرده و از دوری آنان و ندیدنشان در ابتدای مسافرت، سخت در اضطراب بوده است. آنها را به شکیبایی دعوت می کند، از دیدن ماه بیشتر دلتنگ قمر شده (ص ۴۴) و در آرزوی بازگشت و در آغوش کشیدن آنهاست. با این وجود پیوسته از خواهران جوانتر انتظار داشت که از او اطاعت محض بکنند: «اگر ذره ای برخلاف رضای من رفتار کنی ترکستان را خواهم کرد» (ص ۵۴) و یا «اگر يك كلمه خلاف انتظار از شماها بشنوم به ارواح مادرم ترك ايران را می کنم.» (ص ۵۵) و جای دیگر: «قمر هرگز در مقابل اراده و رأی من اظهار عقیده و میل نکرده.» (ص ۹۵) افزون بر این، در جملگی نامه هایی که از تهران به قمر در اصفهان نوشت نسبت به بی سر و سامان شدن کودکان او اظهار نگرانی کرده و معتقد بود برای خاطر بچه ها باید ساخت. (صص ۱۳۹ و ۱۴۶ و ۱۴۸)

در مطالب مندرج در زبان زنان نیز پیوسته درباره جمعیت حمایت مادران و کودکان، چگونگی تهیه لباس برای کودکان مستمند در ایام عید نوروز و کلاس خاص تربیت مادران می نوشته است. مثلاً: «دیانتیمان متزلزل و آداب و رسوم و انسانیت و از همه بالاتر عزت نفس و اعتماد به یکدیگر را از دست داده ایم، اکنون راه علاج منحصر است به اینکه مادر تربیت کنیم تا آنها نسل آینده را در مکتب اولیه به طور شایسته تربیت نمایند.»^{۱۴}

۵. بسیج زنان: زمانی که نخستین مدرسه دخترانه در اصفهان دایر شد، و نشریه زبان زنان انتشار یافت، جمعیتی خاص زنان نیز به وجود آمد که با سرمایه ای که زنان گردآوری کرده بودند سه کارگاه کوچک بافندگی، که بافندگان آن فقط زن بودند، در سه شهر مختلف ایران دایر شد. در یزد پارچه دستباف ابریشمی، در کرمان پشمی و در اصفهان کتانی می بافتند. تعداد زنانی که در این کارگاهها کار می کردند در مجموع هفتاد نفر بود.^{۱۵} جمعیت دیگری که دولت آبادی در آن به عنوان دبیر فعالیت داشت، جمعیت نسوان وطنخواه بود که معرفی نامه آن برای شرکت

۱۳- زبان زنان، دوره سوم، سال ۲۵، شماره سوم، خرداد ۱۳۲۴، ص ۱۴.

۱۴- زبان زنان، دوره سوم، شماره سوم، خرداد ۱۳۲۴، ص ۱۴.

۱۵- Heidary, "The Actual Feminism."

در کنگره پاریس در همین مجموعه آمده است. (صص ۳۴ و ۳۶) در این معرفی نامه چنین آمده است: «اختیار می دهد در سوسیته های نسوان اروپا وارد شده و هرگونه مذاکرات به استثنای مذاکرات سیاسی نموده و روابط ودادیه لازمه را اعمال نماید.»

افزون بر این، سالهایی طولانی از کار و زندگانی صدیقه در ارتباط تنگاتنگ با کانون بانوان بود که با کمک دولت در سال ۱۳۱۴ به وجود آمد و پس از یک سال تا نزدیک به ربع قرن اداره آن به عهده صدیقه دولت آبادی بود. ابتدا کار را با گشودن کلاس اکابر برای زنان بزرگسال شروع کرد. سپس دبستان، دبیرستان، کلاس خیاطی، کلاس تربیت مادر و کلینیکهای پزشکی برای کمک به بالا بردن سطح بهداشت زنان دایر کرد. او مشوق دانش آموزان در زمینه های مختلف، حتی نماینده نویسی و بازیگری تئاتر، نوازندگی و ورزش بود. محل کار و زندگی او در کانون بانوان بود و هرگز غم آتش سوزی بی دلیلی که موجب از بین رفتن کتابخانه کانون و مدارکی که در گردآوری آن عمری سپری شده بود، او را ترك نکرد. در آخرین نامه ای که از او برای مادرم به جا مانده، بین رفتن به اروپا برای معالجه و پیگیری برای ساختن محلی برای کانون بانوان و باز کردن کلاس دوازدهم به منظور آماده کردن دانش آموزان برای ورود به دانشگاه مردّد است. عملاً مسافرت را به خاطر عشقی که به فراهم آوردن امکانات پیشرفت برای زنان دیگر داشت به تأخیر انداخت.

بزرگداشت روز هفده دی و برقراری مراسم جشنهای مربوط به آن، سخنرانیها و نمایش فیلم همراه، مراسم جمع آوری اعانه قبل از نوروز، برای توزیع لباس بین دانش آموزان بی بضاعت و بالاخره تشویق همکاران و اعضای کانون بانوان و اقوام به خرید اوراق قرضه ملی و پرداخت يك روز حقوق، برخی از تلاشهایی است که برای کمک به دولت در مقابله با محاصره اقتصادی در دوره حکومت مصدق صورت گرفت و هنوز هم خاطرات آن در اذهان باقی است. درواقع می توان گفت از زمان مخالفت با قرارداد ۱۹۱۹ بین دولت وثوق الدوله و دولت انگلیس در صفحات زبان زنان تا واپسین روزهای عمر از مبارزه بر علیه دخالت دولت انگلیس در امور داخلی ایران کوتاهی نکرد و پیوسته در سیاست که جدا از زندگی نیست فعالیت داشت. به نظر می رسد در ابتدای جوانی، در شروع فعالیتهای اجتماعی و فرهنگی همکاری و بسیج زنان دیگر را ضروری می شمرده است و با اینکه بانوان را پیوسته به همکاری با هم دعوت می کرد ولی هرگز با جریانهای سیاسی روز همراه نشد. از پیوستن به جنبشهای چپ یا راست دوری گزید و به سازمان زنان هم نپیوست. شاید همین تك روی و عدم همکاری و قبول نداشتن دیگر زنان سبب شد که درخت بارور زندگانی او با وفاتش خشکید و کوششهایش در راه آزادی زنان پیگیری نیافت.

پیشگفتار

عکسی از صدفقه دولت آبادی در محل کانون بانوان با جمعی از زنانی که در فعالیتهای کانون شرکت داشتند. تاریخ عکس و هویت دیگر زنان متأسفانه معلوم نیست.



۶- ناسیونالیسم در بطن افکار و تلاشهای او جای داشت: خانواده دولت آبادی از پیشروان جنبش مشروطیت بودند و زندگی کودکی صدیقه با تضاد بین ظل السلطان پسر ناصرالدین شاه که حاکم اصفهان بود و پدرش دستخوش دگرگونی شد. خانواده به تهران مهاجرت کرد و امکان آموزش زبان فارسی، عربی و فرانسه و طبیعتاً گسترش بیشتر ذهنی و درگیری با تغییراتی که مملکت در اواخر سده گذشته با آن مواجه بود برایش فراهم آمد. پس از فوت پدر به اصفهان بازگشت، از شوهرش اعتضادالحکما جدا شد و به فعالیتهای اجتماعی پرداخت.

در نامه ای که از آلمان به تاریخ ۲۰ ذیحجه ۱۳۴۱ (۲۹ ژوئیه ۱۹۲۳) نوشته است (صص ۵۴-۵۱) می خوانیم: «از بس دلم هوای ایران را کرده بود نقشه ایران را به پرده اطافم نصب کردم. دکتر آمد دید گفت به به، چقدر شما وطن پرست هستید من خیلی میل دارم ایران را ببینم. گفتم بفرمایید بروید. گفت با شما می آیم. گفتم اما من میخواهم تنها سفر کنم. گفت نترسید خانه شما نمی آیم. گفتم پس ایران نمی روید. گفت چرا ایران می روم. گفتم پس ایران خانه من است. گفت او! ببخشید. بله، می دانم ایران خانه هر ایرانی است و بیگانگان در آنجا مهمان هستند». این شیوه نگرش در اغلب مکاتبه ها ادامه دارد. در نامه دیگر می نویسد «تمام شهرهای اروپا که تا حالا دیده ام همه آباد و قشنگ اند ولی در اول نظر از شدت سیاهی در و دیوار خواهر بزرگ آشپزخانه های ایران هستند و علتش زیاد بودن کارخانه است و به همین جهت در عوض توی مبالشان آئینه قندی کار گذاشته اند. با وجود این من آرزو می کنم مملکت ما همین طور آباد و سیاه بشود و دارای این اندازه صنعت و کارخانه باشد». (ص ۵۷)

نامه ها را ورق می زوم؛ می خوانم: «همه جا می توانم کار کنم ولی قبل از اینکه از وطن خود امتحان کنم و ببینم زنان بدبخت ایران مرا لازم دارند یا نه رو به هیچ مملکت و ملتی نمی روم. . . . زحماتم را تقدیم معارف نسوان می کنم اگر مرا خواستند که یک ذره خاک وطن و بیچاره دختر هموطنم را به دنیای آباد دیگران نمی فروشم». (ص ۱۰۹)

در نامه ای به قمر می خوانیم «تویی که می توانی به وسیله آن دستهایت که گهواره را می جنبانی به دنیای ایران خدمت کنی و نام نیک از خودت باقی بگذاری. خدمت من تو هستی که باید یک پسر برای فدایی بودن به واقع برای وطن تربیت کنی». (صص ۱۱۱-۱۱۰)

و بالاخره در سخنرانی به مناسبت فروش اوراق قرضه ملی پولی را که برای مراسم کفن و دفن کنار گذاشته برای کمک به وطن به مصرف بهتر می رساند.

۷- به خود مطمئن بودن: شهامت و ایستادگی بر سر عقاید خود و نترسیدن گویی بخشی از تربیت نخستین او بود. این شهامت بعدها در مبارزات مربوط به رفع حجاب و سخنرانی در مجامع، به خصوص در شهر مذهبی قم بیشتر معلوم شد: «هنگامی که در مقابل روحانیان در صحن مطهر حضرت معصومه برای حاضرین از آزادی زنان و برداشتن حجاب صحبت می کردم انتظار نداشتم زنده جان به در برم.» در ارتباط با همین روز شنیده ام که یکی از ناظرین اناری به طرف او پرتاب کرد، انار به میز خطابه برخورد کرد و آب قرمز رنگ آن به سر و صورت سخنران پاشید. سخنران بدون مکث به صحبت ادامه داد. همه کسانی که در آن روز در حرم مطهر جمع شده بودند تا شلوغ کنند، تحت تأثیر قرار گرفته و تا پایان جرأت نکردند مزاحمتی ایجاد کنند.

در اولین شماره از دوره سوم زبان زنان در صفحه ۲۸ خبری نقل شده که حکایت از کمبود عرضه نان بین مردم، حق کثی و گرسنه ماندن مادر و فرزندی که در انتظار رسیدن نوبت و گرفتن نان در جمعیت ایستاده اند دارد. بیان این حقایق تلخ و همزمان شدن انتشار مجله با وقایع ۱۷ آذرماه ۱۳۲۱ (پلویایی که منجر به تیراندازی به طرف مردم شده و خانه قوام السلطنه نخست وزیر را آتش می زدند و همه مطبوعات توقیف می شود) سبب شد بار دیگر پخش مجله دچار وقفه شود. انتشار آن پس از عوض شدن نخست وزیر وقت میسر گردید.^{۱۶}

مقاله «دیروز و امروز» مقایسه ای بین اوضاع قبل از شهریور ۱۳۲۰ و پس از اشغال ایران توسط متفقین است. هر سطر آن بیان حقیقتی است جانکاه که شنیدن آن برای جامعه یا دولتی که به شنیدن انتقاد عادت ندارد خوش آیند نبود. مقاله چنین پایان داشت: «امیدواریم متفقین ما صدای بیطرفانه ما را که حقیقتاً زبان زنان ملت ایران است با گوش حقیقت نیرش بشنوند و مطمئن باشند که ایرانیان باهوش و دانشمند -- در عین حالی که همسایگان و متفقین دولتشان را دوست دارند و احترام می گذارند -- خارجی را خارجی می دانند چه شمالی باشد و چه جنوبی -- افراد نوع پرور و صلح طلب را محترم می شمارند چه مغربی باشند و چه مشرقی -- و حرف حق و حساب خود را بدون لفاف می گویند و احقاق حق می کنند چه در هنگام جنگ باشد و چه در آغاز صلح».^{۱۷}

من مرز مشخصی بین شهامت، راستگویی و وجدان داشتن نمی شناسم. تصورم

۱۶- زبان زنان، دوره سوم، سال ۲۴، شماره دوم، خرداد ۱۳۲۳، ص ۲.

۱۷- زبان زنان، دوره سوم، سال ۲۵، شماره سوم، خرداد ۱۳۲۴، ص ۸.

بر این است که داشتن این صفات نوعی ارتباط تنگاتنگ با یکدیگر دارند. صدیقه دولت آبادی پیوسته معتقد بود و به راستی اعلام کرده بود که رفع حجاب باعث آزادی زن نمی شود و معتقد بود که آزادی زنان در رهایی از قید جهل و بند اوهام و خرافات است. وی نوشت: «اول علم و تربیت باید بعد آزادی و بی وجود آن دو نتیجه آزادی بر بادی است.»^{۱۸} ولی در عین حال، هنگامی که بار دیگر زنان تشویق به بازگشت به حجاب می شدند هشدار خطر داد که این تلاشی است برای دور کردن زنان از فعالیتهای اجتماعی.^{۱۹}

مهمترین پیامی که از این بازنگری حاصل شد، اعتماد به نفسی است که این زن پیشرو داشته است. در صفحه ۳۸۸ می گوید: «درد تو و دوی تو در تو است.» از قبل سرنوشت رقم زده نشده و کسی جز نگرش خود تو در چگونگی گذران عمرت نمی تواند تأثیر عمده بگذارد. قبول این مسئولیت که تو خود سرنوشت را در دست داری قدم استواری است به سوی آزادی و رهایی از سنت مظلوم نمایی. به نوشته او «پیری و ناتوانی وقتی به شخص مستولی می شود که انسان خود را در برابر حوادث مظلوم و دنیا را ظالم تصور کند.» (ص ۴۵۴)

۸ - رویارو شدن با پیری و مرگ: در مجموعه نامه هایی که مانده است، اغلب گفتگو از پیر شدن، ضعف و کسالت و پیامدهای آن دیده می شود، ولی در عمل هرچه از عمر او می گذرد، ایمان وی به خدا و راهی که در زندگی انتخاب کرده و در دنبال کردن آن از پای ننشسته بیشتر می شود. وی از خواندن نوشته ای به قلم ماه طلعت پسیان، تحت عنوان «خوشبختی»، چنان لذت می برد که آن را عیناً همراه با مقدمه ای در زبان زنان چاپ می کند. در این مقاله نویسنده بر بال خیال همراه جبرئیل در شروع روز به بهشت می رود و از خاطره عشقها و دلخوشیهای زمینی که هر یک در دورانی او را به خود مشغول داشته است، به سرعت می گذرد. و در آخر هنگامی که با موی سپید و چشم بی نور به پایان راه می رسد، و هنوز هم در جستجوی خوشبختی است، به خود آمده و متوجه می شود که پیوسته خوشبخت بوده است. پایان این مقاله چنین است: «صدایی از پشت دریچه آسمان جواب داد، به یقین هر جا که خدا باشد خوشبختی نیز هست. اکنون تو ای آدمی! ای سعادتمند غافل و خوشبخت بی خبر!

۱۸- «جواب خانم صدیقه دولت آبادی به آقای ساسان کی آرش گیلانی»، ابرانشهر، سال سوم، شماره ۱ و ۲، ۲۵ جلدی ۱۳۰۳ (۱۵ دسامبر ۱۹۲۴)، صص ۹۶-۹۲.

۱۹- «سخنرانی بانو صدیقه دولت آبادی»، زبان زنان، دوره سوم، سال ۲۴، شماره ۶، مهرماه ۱۳۲۳، صص ۲۰۷.

خوب بیندیش آنجا که خدا نیست کجا هست».^{۲۰}

در مقاله دیگری پیری و ناتوانی را مترادف می‌داند و معتقد است که کمتر به پیر زنده دل و توانا بر می‌خوریم و می‌گویید اغلب پیران حسرت روزگار گذشته را می‌خورند، در حالی که «دانشمندی و زنده دلی توأم است، دانشمند طبیعت را می‌شناسد و می‌داند هر موجودی مولودی است و حتماً فنایی دارد. او می‌داند هر شاخی را ثمری و هر وجودی را خاصیتی باشد. اگر وظایف طبیعی را انجام داد زنده جاوید و مرگ برای دانشمند به منزله تفسیر لباس است و از مردن باک ندارد. دانشمند به مشکلات زمانه با نظر عمیق و دقیق می‌نگرد و چون پی به حقیقت برد هر مشکلی در نظرش آسان می‌شود».^{۲۱}

صدیقه دولت آبادی در خانواده و اجتماع قدرت طلب بود. از اطرافیان انتظار اطاعت محض داشت و به رعایت سلسله مراتب پایبند بود. او پیوسته مستمندان، کودکان و بیچارگان را یاری می‌کرد، و سرسختانه معتقد به انجام وظایف بزرگ خانواده بود. شاید در جامعه مردسالار که موفقیت فقط قرین کسانی می‌شود که با قدرت عمل کنند راهی جز این نداشت و دقیقاً همین روش از فرزاندگی وی در بین همگنان کاسته است. از طرف دیگر اکنون پس از مطالعه این اوراق متوجه می‌شوم مرهبان دوران خردسالیش جملگی مرد بوده اند و آنچه از او خواسته شده ارائه فرهنگ مردسالاری بوده است.

او روزهای آخر عمر را با آرامش و در تنهایی سپری کرد. به دیدار کودکان فامیل که همنام پدر و برادرانش بودند علاقه خاصی داشت. از یکی از برادرزادگان خواست «احمد» را بیاورند تا او را ببیند. هنگامی که مادر و کودک به اطاقش وارد شدند، از آنها خواهش کرد که زیاد نزدیک نیایند، زیرا از نوع بیماری آگاهی نداشت و نمی‌خواست آرزوی دیدار کودک سبب سرایت مرض شده و از این دیدار گزندگی نصیب کودک شود.^{۲۲}

روزی که از قبرستان قدیم که اکنون پارک کوچکی در کنار رودخانه قلعه است می‌گذشتم، در کنار سنگ بی‌نامی که کنار جایگاه بازی کودکان قرار دارد، لحظاتی مکث کردم و از باغبانی که مشغول آبیاری بود پرسیدم: «شما می‌دانید این سنگ از آن کیست؟» باغبان که مرد جوانی بود در جوابم گفت: «نمی‌دانم مال کیست، ولی

۲۰. زبان‌زنان، دوره سوم، سال ۲۵، شماره ۴، تیرماه ۱۳۲۴، صص ۲۱-۱۹.

۲۱. «به دانش دل پیر برنا بود»، زبان‌زنان، دوره سوم، سال ۲۵، شماره ۴، تیرماه ۱۳۲۴، صص ۷۸.

۲۲. خاطره از خانم پرچهر دولت آبادی.

شنیدم قبر زنی بوده که جلوی سینما فرهنگ لخت می رقصیده است. «
 نمی دانم این چنین برخورد با زنی که پیشرو آزادی و تجدد در ایران بوده به
 خاطر زن بودن او و مقام اجتماعی زنان است؟ یا به سبب تفاوت‌های فاحش فرهنگی با
 گروه بیشماری از مردم کوتاه بین و ساده اندیش است؟ در اینکه پیوسته او در پی
 کسب معرفت بود و کارش گسترش فرهنگ و با سواد و مطلع کردن دیگران بوده
 است شك ندارم. بدون تردید او خواستار بالندگی زنان بوده و از هیچ کوششی در این
 راه دریغ نرورزیده و با هر گونه نفوذ اجنبی و زورگویی نیز مخالفت کرده است. می
 دانم که پرگور برادر او که مرد است و در مشروطیت ایران و در نظام آموزش و
 پرورش (به قول دوست و بیگانه) مؤثر بوده نیز هیچ نشانی جز سنگچینی نیست.

در پایان از کلیه کسانی که در به وجود آمدن و چاپ این مجموعه همکاری
 کرده اند، خصوصاً خانم افسانه نجم آبادی، خانم مریم زندی به خاطر عکس خانه آخرت
 (که در پایان بخش « ۱۰ » این مجموعه آمده است)، آقای ناصر دولت آبادی برای
 اطلاعات ذیقیمت خانوادگی، و آقای ناصر یوسفی در تصحیح مقدمه صمیمانه
 متشکرم.

در این مجموعه عموماً تاریخهای هجری قبل از ۱۳۰۰ شمسی به سالشمار
 قمری و تاریخهای هجری پس از ۱۳۰۰ شمسی به سالشمار شمسی آمده است.
 استثناها یا سالهای تولد و وفات افراد خانواده دولت آبادی است که به همان گونه که
 در اوراق خانوادگی ضبط است آمده، یا آنهایی است که چند تاریخ معادل داده شده و
 یا تاریخهایی که به يك سالشمار مشهور شده اند، نظیر معاهده ۱۹۰۷ روس و
 انگلیس و یا قرارداد ۱۹۱۹ و ثوق الدوله.

سالشمار زندگانی صدیقه دولت آبادی (صفحه بعد) به طور اجمالی شما را با
 تاریخچه زندگانی او آشنا می کند. برای آشنایی مفصلتر به مطالبی که برای یادبود
 چهلیمین روز وفاتش از طرف کانون بانوان فراهم شده و در بخش « ۱۰ » این مجموعه
 آمده است نگاه کنید.

سالشمار زندگی صدیقه دولت آبادی

| میلادی | شمسی | قمری | تولد |
|--------|---------|------|--|
| ۱۸۸۲ | ۱۲۶۱ | ۱۳۰۰ | ازدواج با حسین اعتضاد |
| ۱۹۰۲ | ۱۲۸۱ | ۱۳۲۰ | فوت پدر |
| | | ۱۳۲۶ | بازگشت به اصفهان |
| ۱۹۱۷ | ۱۲۹۶ | ۱۳۳۵ | باز کردن مکتبخانه شرعیات |
| | ۱۲۹۶ | ۱۳۳۵ | گشودن أم المدارس |
| ۱۹۱۸ | ۱۲۹۷ | ۱۳۳۶ | ایجاد شرکت خواتین اصفهان |
| | | ۱۳۳۶ | گرفتن امتیاز روزنامه زیان زنان |
| ۱۹۱۹ | ۱۲۹۸ | ۱۳۳۷ | توقیف روزنامه به مناسبت مخالفت کردن |
| ۱۹۲۰ | ۱۲۹۹ | ۱۳۳۸ | با قرضه گرفتن از خارجیان |
| | | ۱۳۰۰ | جدا شدن از دکتر اعتضاد |
| ۱۹۲۱ | ۱۳۰۰ | | بازگشت به تهران |
| | | ۱۳۰۱ | تأسیس انجمن آزمایش بانوان |
| | | ۱۳۰۱ | نشر مجدد زیان زنان به صورت مجله |
| | | ۱۳۰۲ | مسافرت به اروپا |
| | | | شرکت در دهمین کنگره بین المللی «حق |
| ۱۹۲۶ | ۱۳۰۵ | | رأی زنان» در پاریس |
| ۱۹۲۷ | ۱۳۰۶ | | فارغ التحصیلی از سوربن |
| | | ۱۳۰۶ | مراجعت به ایران |
| | | ۱۳۰۷ | استخدام در وزارت معارف و اوقاف |
| | | ۱۳۱۵ | پذیرفتن مسئولیت «کانون بانوان» |
| ۱۹۴۲ | ۱۳۲۱ | | انتشار دوره سوم زیان زنان |
| | | | شرکت در کنگره بین المللی «زنان برای |
| | | ۱۳۲۶ | صلح و آزادی» در ژنو |
| | | | برگزاری برنامه های متعدد برای پشتیبانی |
| | ۱۳۳۰-۳۱ | | از حکومت دکتر مصدق |
| ۱۹۶۱ | ۱۳۴۰ | ۱۳۸۱ | مرگ |

۱

نامه ها

الف: تلگرافها و نامه های رسمی مربوط به نخستین سفر
صدیقه دولت آبادی به اروپا



صدیقه دولت آبادی، تاریخ عکس دانسته نیست، احتمالاً متعلق به سالهای دهه ۱۹۲۰ است.

مورخه ۲۰ برج حمل [فروردین] ۱۳۰۲
قشون دولت علیه ایران
تیپ سوار لشکر غرب - دایرة قوای سرحدی

حضرت علیه عالیہ صدیقه خانم مدیر روزنامه زبان زنان
مطابق تلگراف تحت شماره ۳۱۲ حضرت پندگان امارت جلیله لشکر غرب دولت
شوکه شما باید در کنند توقف نمائید تا صدور حکم ثانوی.

فرمانده قوای سرحدی

فوری است

طهران کنند جواب شماره ۱/۱۳۴ کلمه ۷۲
۲۲ حمل

همشیره محترمه صدیقه خانم: حضرت وزیر جنگ به شرح مرقومه تلگراف
فرمودند: (امیر لشکر غرب، همشیره آقای حاج میرزا علی محمد دولت آبادی، نماینده
مجلس شورا با همراهی یک دکتر رولان برای معالجه بسمت فرنگ عزیمت نموده و در
کردن نظامیان مانع از حرکت مشارالیها شده قدغن نمائید چون برای معالجه است ممانعت
را موقوف دارند شماره ۸۷۹ وزیر جنگ رضا). رفع مزاحمت شود علی محمد
حسین - محل مهر تلگرافخانه

مورخه ۲۲ برج حمل ۱۳۰۲
قشون دولت علیه ایران - تیپ سوار لشکر غرب
دایرة قوای سرحدی

مأمورین ارضی راه سرحدی

در اینموقع که حضرت علیه عالیہ خانم صدیقه خانم که بمعیت دکتر رولان
فرانسوی از برای معالجه عازم اروپا هستند لازم است در عبور مشارالیها همراهی و
مساعدت را مرعی دارید که باکمال راحت بمقصد خود بروند.

فرمانده قوای سرحدی

حضور محترم حضرت حکومت جلیله نظامی قصر دام اقباله
 نظر به اینکه يك كارت لدالورود توسط آقای ناصرخان و يك پاكٲ توسط يك
 نفر نظامی حضورتان تقدیم و مختصر راپرت كار خودم را دادم، البته مسبوقید كه از
 ساعت دو بعد از ظهر امروز تا شش و نیم در قصر توقیف بودم، در این وقت كه از
 توقیف خارج هستم لازم است شرح حال خود و گزارشات از كردن تا اینجا را به طور
 راپرت از نظر شریف بگذرانم چنانچه سواد این نوشته را به حضرت وزیر جنگ و
 مقامات دیگر خواهم فرستاد:

اولاً بنده قریب شش سال است مبتلا به مرض کلیه و در يك ماه قبل به قدری
 سخت شد كه تمام اطبای طهران علاج را در عمل دانستند و نیز عمل را در طهران
 خطرناك دیدند، در ایام عید نوروز به تجویز اطباء عازم حرکت شدم، چون آقایان اخوان
 بهیچوجه نتوانستند به این زودی حاضر بر حرکت و همراهی بشوند اما دكتر رلاند كه
 چند سال است با فامیل من آشنا و طبیب خانوادگی بود و هم از حال بنده مطلع بود
 عازم مسافرت شد، نظر به اینکه اغلب اوقات درد شدید عارض و مجبور به بعضی
 عملیات و انژكسیون می شود صلاح چنین دیدند كه باتفاق او باشم و دولت هم تذكرة
 مرا بطور فوق العاده نوشت در تحت نمرة ۳۱۶ كه به اتفاق دكتر رلاند برای معالجه عازم
 اروپا هستم. درین راه هم همه جا به طور شناسائی و باكمال امنیت عبور كردم تا شب
 سه شنبه ۲۰ حمل مقارن مغرب وارد كردن شدیم، در اطاقی بنده در زیر پتو خوابیده
 بودم كه آقای علی اكبرخان یاور با نهایت عجله در را باز و وارد اطاق شدند و مرا فوق
 العاده از این طرز حرکت متعجب كردند، در صورتیکه يك ساعت قبل نایب آمده بود،
 اسم و رسم مرا پرسید و تذكرة مرا دید و رفت و من احتمال نمی دادم دیگر مانعی در
 كار باشد. از ایشان پرسیدم علت ورود ناگهانی شان چیست و ایشان کیستند؟ جواب
 دادند اسم من علی اكبر احمدی و شما کی هستید؟ گفتم من فلان كس و نوشته جات
 و تذكرة و حكم وزیر خارجه و نوشته اطباء تمام را به نایب شما ارائه دادم، يك نفر
 مریضم برای معالجه می روم. ایشان شروع كردند بنده را مسخره كردن و اظهار داشتند
 كه این حرفها از شما پذیرفته نیست تذكرة تان را بدهید من ببینم، من خیال كردم آقا
 سواد دارند تذكرة و نوشته جات را دادم به دست ایشان. اما دادند يك نفر دیگر برای
 شان قرائت كرد. پس از آن گفتند اینها بهیچوجه بمن مربوط نیست. اگر نوشته وزیر
 جنگ دارید ارائه بدهید. گفتم ندارم چونكه تذكرة من معتبر و حكم وزیر خارجه را
 دارم، دیگر در تهیه حكم وزیر جنگ نشدم. گفتند من اینها را نمی شناسم و هم اینها

زبان زمان

۱۳۰۲
تاریخ تولد ۲۳ مهر
شماره ۱۰۰

عقد رستم حضرت حکیمت جلیله نظیر قصر امام آقایی

نظر است که حکیمت لدا لدا در توسط لانا صرافه یک بایک توسط حکیمت نظیر عقد رستم
تعمیر و تعمیر با رست کار تعمیر دارم ، البته مسدود و از سلامت و بعد از هزار امروزه
در تعمیر ترقیت بجم ، در استقامت و از ترقیت خارج استیم لانیم است شرح حال عقد و گذار است
در کتبه آقایی را بطور با رست لانا نظیر استیم بگذاریم حقیقت مدار این در تمام حضرت بدست
معاملات دیگر تمام فرستاد :

ارواح قریب شش سال است قبل برفن عجله در یک ماه قبل بعد از نخت شد و فای
مصلح زاد هر راننده و نیز هم را در لادن حفظ تا که در تمام در ریح بعد نوزده به تیز از اول
حرکت شدیم ، پنج لایه در فای بجهت نمدان نامی روزی حاضر بر حرکت در هر استیم
رانه و خدا سال است با خالص داشت و طبیب تا که در تمام از مال نفع مصلح بعد از
ساعت شد ، نظیر بیکم از ملک اوقات در رست در عارض و بعد در بعضی عملیات در
میوه مصلح جنین در نه حوائق او با شش از حرکت هم نترس هر لظهور فرق انوار داشت
در نخت نماسیم و ایضا ذکر رانه را در معالجه عارض اروا استیم . در سن راه هم
نظیر شش ساله در امکان داشت عید در تمام استیم شش به هر معارفی معنی دارد
کرم شدیم ، در اعطای نفع در ترشند نماییده بوم و لانا علی اسرفان باور با نهایت علم در
در باره و در فرق انوار از این طرز حرکت تمکین کردیم ، در عود بیکم حکیمت جنین است
آنها بعموم در رسم موارسید و دیگر کرم را در در وقت و در احوال بنیادیم که نفع در کار استیم
انرا بشان برسیدم عدلت در در ناگهان شش عدت در این کسید ، هر ای را در

را من ضبط می‌کنم. با کمال تعجب گفتم چطور ممکن است شما این کار را بکنید؟ گفتند می‌کنم تا ببینید. گفتم بسیار خوب پس يك نوشته بدهید که تذکره و حکم من نزد شما است و ببرید. گفتند همچو نوشته هم نمی‌دهم و هم شما اینجا محبوسید، نیز اتومبیل و دکتر هم توقیف شد. یاور با تذکره و حکم من رفتند. دکتر از عقب ایشان رفت، در آن ساعت خبر به امیرتومان نایب‌الحکومه داده بودند، ایشان آمده بودند و با هزار زحمت تذکره مرا گرفته و رد کردند. شب را در اطاق در تحت نظر دو نظامی به سر بردم. صبح در موقع قضاء حاجت با يك نظامی از اطاق خارج و داخل شدم. ظهر آن روز در جواب راپرت یاور امیر لشکر غرب حکم کردند دکتر و اتومبیل بروند صدیقه بماند تا تکلیف او معلوم شود. البته این تلگراف و حکم توقیف من تنها برای خیالات خام یاور... [سه نقطه در اصل] خیلی مفید و موافق مقصود بود. اما دکتر بنا به وظیفه که عهده دار بنده بود و اینکه وزارت خارجه در تذکره من نوشته بود با دکتر می‌روم و سفارت فرانسه آن را امضاء کرده بود، حرکت نکرد. اما اتومبیل که مسافر دیگرش یعنی يك زن روس بود و نوکر سفیر ایتالی هم که برای برگرداندن اتومبیل آمده بود داشت مرخص کرده رفتند. تا ظهر سه شنبه در تحت نظر نظامیان بودم ولی دکتر آزاد بود. از بعد از ظهر نظامی برداشته شد، ولی توقیف بودم. عصر سه شنبه تلگرافی به آقای حاج میرزا علی محمد دولت آبادی^۱ اخوی کردم که حکم از وزیر جنگ گرفته ارسال دارند. روز پنجشنبه ۲ بعد از ظهر تلگراف اخوی به مضمون که در جوف است رسید. آقای یاور که هنوز میل نداشتند که من خارج بشوم در حضور یاور حسین خان و امیرتومان رئیس تلگراف بردند توی اطاق و مدتی با هم نجوا کردند. در آنوقت یاور حسین خان به امیرتومان گفت باز می‌خواهد يك ترتیبی جور بکنند. بعد از آن با هم آمدند بیرون و اظهار کردند این تلگراف کافی نیست، اما ممکن است فردا صبح شما را حرکت بدهم با يك نظامی تا قصر بروید، آنجا براحتی بمانید تا تلگراف امیرلشکر برسد. از ایشان حکم برای مأمورین راه خواستم که البته می‌دانستم همه کس در این حدود از قضیه آگاه شده بود مبادا تولید زحمت بشود. حکم را پس از اصرار زیاد دادند و هم يك حکم به سلطان اسدالله خان نوشتند که فلانی را در قصر نگاهدارید تا تلگراف برسد. به علاوه يك نوشته دیگر در حضور من خطاب به سلطان اسدالله خان کردند که اکیداً قدغن می‌کنم از ورود و توقف صدیقه به حکومت نظامی قصر اطلاع ندهید. من پرسیدم چرا؟ گفتند «برای اینکه دیگر او اسباب زحمت شما را فراهم نکند و نخواهد شما را نگاه بدارد و خودش

۱. علی محمد دولت آبادی (ت ۱۲۸۵ق. - و ۱۳۴۱ق) سومین پسر حاج میرزا هادی، از مؤسسين حزب اعتدال و نماینده خرم آباد در دوره چهارم مجلس شورای ملی بود.

ایم که بگویم در شکی نیست که سید؟ گفتم نه مفلان کسی و در نوشته عایت و تذکر و حکم در زیر صادره داشته
اطیار و عمارت به نایب سلاطین را درم، یک نفر مریض را در معالجه مریض، این آن شروع کرده
سرع را سخن کردن و اظهار داشته و آنچه مرفها از سلاطین گرفته است تذکره آن را در پدید بیاید
فرقیان کردم که صادره دارد تذکره در نوشته عایت را در ادعای دست این آن را در تذکره تذکره
سلاطین فرست کرده پس در آن گفت اینها بجهت بی سر و پیمانیت اگر نوشته در زیر حکم در
ارائه دیدم گفتم در آن فرقیان معترف حکم در زیر فرقیان را درم که در همه حکم در زیر حکم شد
گفتن فرقیان را نیست سخن در اینها را نه ضبط کنیم، با جلال تمجید گفتم عطف بر حکم است سلاطین را
ببیند گفت بستم آیه بید، گفتم بسیار عیب پس یک نوشته بید و تذکره حکم فرقیان را
به برید، گفت بجم نوشته می بینم درم سلاطین بگوید، تیرا تو مرد در کرم فرقیان
یاد با تذکره حکم فرقیان، در آن وقت این آن رفت، در آن وقت فرقیان فرقیان
نایب الحکم داره بعد از این آن امر بعد از با برادر رفت تذکره را اگر فرقیان در در
سب باره اطاق در تحت نظر و نظام بر بر مردم در موقع تفاهد عایت با یک نظر
از اطاق خارج در آن فرقیان، ظاهر فرقیان در هر اطاق را درت ~~باید~~ باید در امر تذکره
حکم کردند در آن در زیر در زیر مدینه همان آن تقلید او معلوم گفتم، این آن تذکره
و حکم ترقیت فرقیان را فرقیان خان باید ... فی مقصد و موافق مقصد فرقیان
اما در کتب یا جو طبیعه و غیره را در سب فرقیان و اینکه در وزارت خارجه در تذکره فرقیان
با ذکر مردم و سعادت فرقیان از افاضه کرد فرقیان، حرکت فرقیان اما در تذکره
دیگر است تذکره فرقیان در سب فرقیان در برابر فرقیان در تذکره فرقیان فرقیان داشت

مستقیماً با مرکز حرف بزنند، حالا ما که این طور مجبوراً اینقدر به شما زحمت دادیم کافی است» من بخوبی فهمیدم که این آدم در لباس دوستی باز می‌خواهد يك نوع عداوت ظاهر کند. امروز وقت حرکت باز مدتی مرا معطل کردند و پس از رسیدن به اداره گمرک قلی خان سرچوخه حکمی از ناصرخان ارائه داد که باید يك نظامی دیگر توی اتومبیل بنشینند. شوfer هم بی نهایت در آنجا سختی کرد. ناچار شدم از او پرسیدم چه می‌خواهی؟! گفت پنج تومان بدهید تا نظامی را بپذیریم. برای آنکه خواستم غائله سر راه را خاتمه بدهم و از سر بیست نفر اشخاص راهرو گرد که مرا احاطه کرده بودند و هر کدام به يك لحن مرا مسخره می‌کردند و متصل صدای مقصر مقصر بگویم می‌رسید نجات بیابم، فوراً پنج تومان را دادم و حرکت کردیم. وارد قصر که شدم دیدم تازه معرکه اینجا است و يك دفعه خود را در محاصره دیدم. در آنوقت چون فهمیده بودم که حکومت قصر با حضرت عالی است کارت را نوشته توسط جناب دکتر فرستادم. چند دقیقه گذشت، يك نظامی را با نهایت تغیر دریافت کردم که می‌خواست من و اسباب مرا حمل به سربازخانه بکنند. از دکتر سؤال کردم. گفت توقیف شد! باز بر حیرتم افزود که این چه وصفی است! بالاخره با کمال ضعف و نقاهت از اتومبیل خارج شده، تقریباً با بیست نفر نظامی که مرا احاطه کرده بودند از معبر عبورم دادند و جمعیت مردم از عقب سر من در مقام تفتیش بودند و پی در پی کلمات رکبک بود که به گوشم می‌رسید که در جواب سؤالات مردم می‌دادند! که البته از ذکر آنها باید صرف نظر کنم. به هر صورت به فضیح ترین شکل مرا به سربازخانه جلب کردند. دکتر را در آنجا توقیف دیدم و خودم با درد زیاد و حال سخت افتادم. دکتر بی نهایت عصبانی شد و اصرار کرد به سلطان احمدخان که یا مرا رها کنید یا بنویسید که تو هم توقیف هستی. هیچ کدام را نکردند. اما سلطان و ناصرخان ظاهراً از طریق ادب خارج نشدند، ولی از آنها خواهش کردم که کاغذ مرا به حضرتعالی برسانند. گفتند معذوریم. بالاخره حال بنده به قسمی سخت شد که مشرف به موت بودم تا مقارن مغرب که تلگراف رفع توقیف ما رسید. از آنجا مرا به منزل سلطان آوردند که این شرح را از اینجا عرض می‌کنم. خسارت مالی که در این راه به من رسیده از قرار ذیل است:

پول اتومبیل اول که رفت اتومبیل دوم از کردند خرج تلگراف جمع

چهل شصت و پنج بیست صد و بیست و پنج

و البته خسارت جانی و آبرویی من جبران پذیر نیست تا در محاکمه فاعل این عمل محکوم بشود و آن مربوط به مرکز است. اما چیزی که از حضرتعالی درخواست

۲- در اصل ارقام به حساب سیاق نوشته شده است. با تشکر از John Woods برای کمک به قرائت ارقام.

می‌کنم اینست که چون يك شخص محترم فرانسوی که قونسول فرانسه بود در اصفهان و هم معلم مدرسه طب بود در طهران برای خدمت به يك ایرانی دچار این اندازه زحمت شد، حضرتعالی که مأمور نظامی آخرین نقطه سرحدی ایران هستیید لااقل از او استماله ای بفرمائید که شاید به مقامات خود این وضع تنگ آور را شکایت نکند. تا من بعدها در صدد علاج برای قسمت خودم بشوم.

با تقدیم احترامات صدیقه

[در پشت صفحه] خواهش دارم این شرح محرمانه باشد تا خودم در مقام بشوم و از طهران اقدامات بکنند، یعنی سواد این نوشته به جراید یا غیره فرستاده نشود، ولی به مقتضای وظیفه خودتان اگر راپرت به مقامات مربوطه بخواهید مختارید.
[در پایین پشت صفحه، وارونه] قونسول ایران در بیروت: میرزا محمد خان حسابی، پسر معز السلطنه، در شام: عین الملک.
[در پشت پاکت حاوی این اوراق] اسناد کردند و ظلم علی اکبر احمدی حاکم نظامی کردند که به امید پول مرا در آنجا توقیف کرد.
مدرك نمایندگی من در کنگره انترناسیونال

امضای دو نامه زیر، برای ما روشن نیست، رئیس جمعیت نسوان وطنخواه در این زمان محترم اسکندری بود. شاید از او باشد.

۷ جدی [دی] ۱۳۰۲

جمعیت نسوان وطنخواه

نمره ۱۶۴

سرکار علیه عالیله صدیقه خانم دولت آبادی که سالها خدمات و زحمات عدیده برای معارف و بیداری و هوشیاری نسوان ایران متحمل شده اند و این اواخر که کنگره مهمی از نسوان ایرانی به نام جمعیت نسوان وطنخواه تشکیل گردیده، مشارالیها که یکی از اعضاء مبرز و معتمد جمعیت است اینک که در اروپا توقف دارند بنا به حسن ظن و اعتمادی که جمعیت نسوان وطنخواه ایرانی درباره ایشان دارد اختیار می دهد که معظم الیها از طرف این جمعیت در سوسیته های نسوان اروپا وارد شده و هرگونه مذاکرات به استثنای مذاکرات سیاسی نموده و روابط و دادیه لازمه را اعمال نماید.

امضا و مهر جمعیت نسوان وطنخواه

احسان

زبان زمان

دارد قوه شدیم دریم آج از معرکه ای هست در کینه دغه عهد را در می مرادیم در از وقت این
 جنبد بعد و حکمت قضا حضرت که است کجاست مارت را از شده توسط جای در وقت م
 ضد رقیبه گذشت یک نظر مرا با نهایت فیر در اجنت کرم و بی نهایت از ابا بی مرا
 حله سرباز خانه بکند از دکتر سلطان کرم گفت قدحیت شد با این بر هر تم افزود و این
 به رضو است ! الاقر ای حال صفت زنده است از آدمی خارج شده تقریباً با بیت تقاض
 و مرا با حاکم کرده از معرکه در راه در جمعیت مردم در معیت سرزم در مقام تفتیش بود
 ر به در کجالات رنگ بود و بگویم می رسد و در جواب سؤالات مردم میدادند از این از دیگر
 آنها با حرف نظریم هر صدر است به دفع تریخ سکن مرا به سرباز خانه جلیه کرده دکتر را در زمان
 در وقت دریم و دفع با در زمان حال گفت احسان دکتر با نهایت عجزانه شد و امر را در
 به سلطان احمد خانی و با مرا را کیده یا بندید و تمهید رفت همرا یک کلام از آنکه در سلطان
 زنا صرافان ظهراً از طریق ادب خارج شد تا از آنها جز نباشی کرم و کاشانه مرا به عجزانه شده
 گفت بعد دریم الاقر حال ترا بهتر گفت شد و معرفت لغت معارف معارف بود
 رقع رقصت ما رسید لایالی را به تکرار سلطان آورده و این شرح را از ای می نویسم
 حالت نامه در این را به رسیده از قرار زیر است :

دولت از بزرگ و در سراج و خراج بنگران
 شرف و از آنکه ملک
 که

تقریباً در وقت این
 در وقت م
 از ابا بی مرا
 از آدمی خارج شده
 در معیت سرزم
 در مقام تفتیش بود
 از این از دیگر
 در زمان
 در وقت م
 در معیت سرزم
 در مقام تفتیش بود
 از این از دیگر
 در زمان

از غول در غرامت یک است و حق کیست خرم خزان در وقت
 خزان در غرامت یک است و حق کیست خرم خزان در وقت
 یک ایرانی را به این از آن رخمت شد قهرش و ما در تقاضا از نقطه سر در ایران است لادن

۲۹ جدی [دی] ۱۳۰۲

جمعیت نسوان وطنخواه

نمره خصوصی

خواهر معظمه مکرمه عزیزم!

پس از استمزاج از سلامتی آن وجود محترم و شریف و تقدیم مراتب ارادت صمیمی تصدیق می‌رساند: مدت تقریباً یک سال است عزیمت فرموده‌اید، با آنکه منتظر بوده‌ام که در این مدت از حال و مشاهدات و مجاری مقتضیات تا اندازه‌ای این خواهران خود را مستحضر فرمائید متأسفانه تاکنون هیچ اظهاری نفرموده‌اید. ولی این بنده سلامت و حالت شریف آن حضرت علیه را در هر مورد که امکان اقتضا نموده از حضرت آقای دولت‌آبادی مستفسر بوده و به مؤده سلامتی آن وجود مبارک مشعوف بوده‌ام.

اینکه این مدت تأخیر در انفاذ اعتبارنامه شده به واسطه آن است که محل توقف را نمی‌دانسته تا آنکه چندی قبل از حضرت مستطاب آقای حاجی میرزا سید یحیی^۲ سؤال، و آدرس را فرمودند با همان آدرس به تاریخ ۷ برج جدی ۱۳۰۲ ورقه اعتبارنامه با پست ارسال، چون آن شخص که پاکت را به پستخانه برده، سفارش نموده بود بنا به تردیدی که حاصل شد که شاید نرسد علیهنأ نورم [؟] گردید بوسیله این ذریعه مصدع و مطلب را شرح داده، تجدید ارادت نموده و عین آن اعتبارنامه را مجدد نوشته ملفوقاً تقدیم نماید. بدیهی است با عواطف نوع دوستی و وطنخواهی و علاقمندی آن حضرت اقدامات لازم به‌تر از آنچه انتظار داریم صورت خواهد پذیرفت. در خاتمه بهترین احساسات قلبی و ادعیه خالصانه تقدیم و مترصد است که از گذارشات در اول ازمنه امکان و از حالات شریف با اولین پست مطلعم فرمائید.

امضاء

۳- یحیی دولت‌آبادی (ت ۱۲۷۹ق- و ۱۳۱۸ش) برادر صدیقه دولت‌آبادی.

ضمیمه
نومبر ۱۳۰۲

خواهشمندم

بزرگواران! در دسترس آنقدر وقت و تم و ترتیب است که مختصر بنویسم:

یک است در وقت فراغت با یک نفر به همراه خود در محل است و در وقت فراغت

تا بزرگواران! خواهشمندم که تا آنجا که ممکن است در وقت فراغت

و است وقت آن قدر است که در وقت فراغت در وقت فراغت است

مستقیم در دسترس آنقدر که چنانکه شوق معلوم

بجز آنکه تا آنجا که در وقت فراغت در وقت فراغت است

تا آنکه در وقت فراغت در وقت فراغت در وقت فراغت است

آنکه در وقت فراغت در وقت فراغت در وقت فراغت است

باز که در وقت فراغت در وقت فراغت در وقت فراغت است

علاوه بر آنکه در وقت فراغت در وقت فراغت در وقت فراغت است

و این که در وقت فراغت در وقت فراغت در وقت فراغت است

منع آنکه در وقت فراغت در وقت فراغت در وقت فراغت است

تقدیر و این مورد که

مستقیم در دسترس آنقدر که چنانکه شوق معلوم
بجز آنکه تا آنجا که در وقت فراغت در وقت فراغت است
تا آنکه در وقت فراغت در وقت فراغت در وقت فراغت است
آنکه در وقت فراغت در وقت فراغت در وقت فراغت است
باز که در وقت فراغت در وقت فراغت در وقت فراغت است
علاوه بر آنکه در وقت فراغت در وقت فراغت در وقت فراغت است
و این که در وقت فراغت در وقت فراغت در وقت فراغت است
منع آنکه در وقت فراغت در وقت فراغت در وقت فراغت است

نامه ها

تاریخ ۷ برج صفر ۱۳۰۲

جمعیت نواب و مشایخ

ضمیمه

نومبر ۱۳۰۲

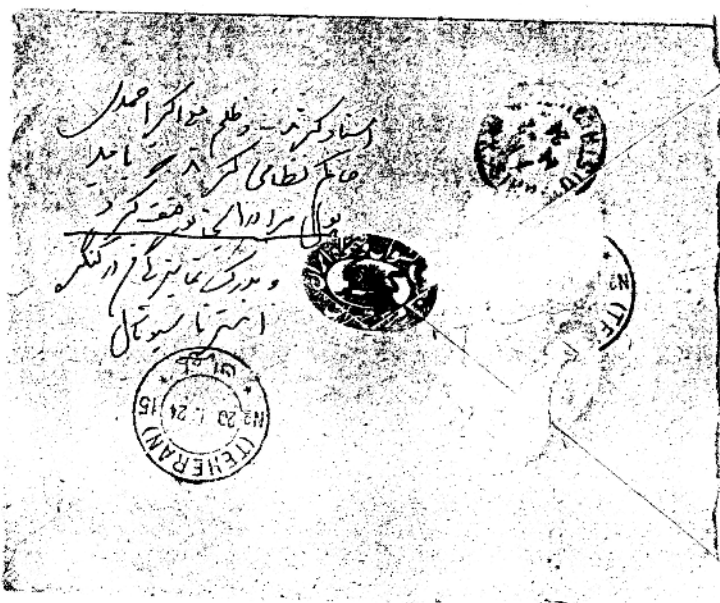
برای رسیدن به این مکتوبه خاتم نامه به فرستادن در صورت عدم برسی و رسیدن

و بهر حال در صورتیکه در این مکتوبه در این مکتوبه در این مکتوبه

مکتوبه در این مکتوبه در این مکتوبه در این مکتوبه

با بحسن نظر و محبت و نوازه و خواهش در این مکتوبه

در مسلم این مکتوبه در این مکتوبه در این مکتوبه



نامه از ادوارد براون به صدیقه دولت آبادی

سه شنبه ۱۴ تشرین اول [اکتبر] سنه ۱۹۲۴

Firewood,
Trumpington Road,
Cambridge.

خانم فاضله محترمه چند روز قبل ازین به زیارت رقیمة کریمه آن فاضله مکرمه کسب شرف و افتخار نمودم ولی چون در سفر بودم تا به حال فرصت جواب نوشتن نبود، زهی همت بلند سرکار که به جهت ترفیه و تربیت عالم نسوان ایران به این همه زحمات سفر راضی شده اید تا فائده آن به خواهران ایرانی برسد، جناب اخوی سرکار خانم حاجی میرزا یحیی دولت آبادی به نظر مخلص یکی از اعظام فضلا و دانشمندان ایران است و وقتی که اینجا تشریف داشتند چقدر از علم بی پایان ایشان مستفیض شدم و چه انوار آداب از چراغ معارف ایشان اقتباس نمودم، بسیار می خواهم بدانم که ایشان بنقد کجا تشریف دارند و به چه خدمتها به نوع بشر مشغول می باشند، هرگاه به ایشان بنویسید خواهش دارم خیلی سلام از قول مخلص به ایشان برسانند، ان شاء الله در جمیع مقاصد عالیة خود موفق خواهید بود،

باقی السلام و ایام عزت و جلالت مستدام و به کام باد،

مخلص دعاگوی

ادوارد براون

امضاء

شماره شصت و یکم، آبان ماه ۱۳۴۴

FIRROOZ,
TRUMPINGTON ROAD,
CAMBRIDGE.

خانم فاضله محترمہ چند روز قبل ازین
بزیارت بقعہ کربیمہ آن فاضلہ مکرمہ کسب
شرف و افتخار نمود ولی چون در سفر بروم
تا بحال فرصت جواب نوشتن نبود، زوی
هفت ہفتہ بدو سرکار کہ بجهت ترقیہ و تربیت
عالم سوات ایازہ بایں ہمہ زحمات سفر
راضی شدہ، ایہ تا فائدہ آن بخوارانہ ازلای
برسد، جناب انور مسکار خانم حاجی میرزا
یحیی دولت آبادی بذیل مخلص کیی از اعالم فضلہ
و دانشمنانہ ایران است و ذمیکہ اینجا تشریف
داشتند، حیدر ابرہم بی بابالہ ایازہ مستفیفر
شدم و ہم ایازہ آداب از حیرانہ معارف ایازہ
اقتباس نمودم، سبب از مجراہ بدکم کہ ایازہ

نامہ ها

بفقد کتاب تشریح دارنہ و بچہ خدمتہا بنوع
دینر مسئول میباشند، هرگاہ باینجا بنویسید
خواہتر نام خدیجہ سلام از قول مخلص باینجا
برسانند، ان شاء اللہ در جمیع مقاصد عالیہ
خود موفق و خالصہ بود.

باقی الام و آیات عزت و جلال

مستدام و بکام باد

خانم مسکوک

ادوارد سرون

Edwards

عکسی از دوران تحصیل صدیقه دولت آبادی در پاریس. منبع:

J. Castagné, "Le mouvement d'émancipation de la femme musulmane en Orient." *Revue des Études Islamiques*, Année 1929, cahier II, pp. 161-226.



کپیبه دعوتنامه ای که صدیقه دولت آبادی به نام خانم و آقای صنعتی زاده برای شرکت در سخنرانی او در پاریس فرستاده بود.

*Madame et Monsieur H. Lichon, Directeurs du
Collège Féminin
prient Madame et Monsieur Samati-zadet
de vouloir bien assister à la Conférence que donnera
M^{me} Sédighé Dolat Abadi
sur
Les Relations Franco-Persanes
et la vie de la Femme en Perse
et à la Soirée qui suivra
le Mercredi 20 Juillet 1927, à 20 h. 30, dans la salle des Fêtes
du Collège Féminin, 13, rue du Tour (50^e S. Germain).*

*Madame Dolat Abadi, Directrice à Céhéran
du Journal « La Voix des Femmes » et déléguée des Associations
Persanes au Congrès International de Washington, après avoir
terminé ses études de français et de pédagogie au Collège Féminin
et à la Sorbonne est sur le point de rentrer en Perse pour rendre
compte de sa mission à son Gouvernement.*

ب: نامه‌های خصوصی -- از خرداد ۱۳۰۲ تا خرداد ۱۳۰۳

۲۰. شوال^۱

فرزندآن عزیزم، فخرتاج^۲ روح بخش جسمم، قمرتاج^۳ مایه سرور و روشنایی بخش خاطر م.

این هفته از شماها خط نداشتم. البته می دانم هر هفته خواهید نگاشت، ولی طوری به پستخانه بدهید که مرتب برسد نه اینکه دو پاکت با هم برسد و مدتی هیچ نرسد. آنوقت خیال من پریشان می شود. ببینید من چطور مرتب هر پست کاغذ فرستاده ام. تحقیق کنید از پستخانه پست اروپایی چه روزها حرکت می کند. هفته ای يك کاغذ قبل از حرکت پست بدهید پستخانه. به همین آدرس ذکاء الدوله^۴ بفرستید؛ من هر جا بروم آنها برای من می فرستند.

از حال من بخواهید هنوز بهبودی ندارم و شاید بروم آلمان برای معالجه. هرچه شد به شما می نویسم. از آقامیر^۵ کاغذ داشتم؛ نوشته بود که پس از اخذ تصدیق نامه می روم اصفهان و سؤال کرده بود که من چه صلاح می دانم. گفتم خیلی خوب است

۱. نامه از سویس فرستاده شده و تاریخ کامل آن ۲۰ شوال ۱۳۴۱ ه ق (۱۰ خرداد ۱۳۰۲ ش / ۳۱ مه ۱۹۲۳) است. فخرتاج و قمرتاج در این زمان ساکن اصفهان بودند.

۲. فخرتاج دولت آبادی (ت ۱۳۲۴ق - و ۱۳۶۳ش)، دختر دوم حاج میرزا هادی دولت آبادی و مونس آغا (ت ۱۳۱۲ق - و ۱۳۵۵ش). این دومین ازدواج حاج میرزا هادی بود و صدیقه دولت آبادی تا حدودی «مادری» فخرتاج و خواهرش قمرتاج را کرد. نام اولیه فخرتاج و قمرتاج مجیبه و ربابه بود. پس از مرگ پدر صدیقه نامهای فخرتاج و قمرتاج را به آنان داد.

۳. قمرتاج دولت آبادی (ت ۱۳۲۶ق - و ۱۳۷۱ش)، دختر سوم و آخرین فرزند حاج میرزا هادی دولت آبادی و مونس آغا.

۴. خانم ذکاء الدوله غفاری از دوستان فامیل. ساکن سویس.

۵. آقا میر (ت ۱۳۱۷ق - و ۱۳۷۰ش)، فرزند حاج میرزا محمدعلی دولت آبادی (ت ۱۲۹۵ق - و ۱۳۴۷ش). - پسر پنجم حاج میرزا هادی و خاتمه بیگم - - و زهرا ناشمی ملقب به خانم بالا خانم (ت ۱۳۰۴ق - و ۱۳۵۴ش).

بروید و به حضرت آقای حاجی^۶ هم نوشتم که برای او کاری پیدا کنند که بتواند بیاید و نوشتم شاید پس از چندی شماها را بخوام بیایید کربلا و به اتفاق آقامیر باشید که برگشتن با هم برگردیم.

عزیزانم هیچ غصه نخورید؛ امیدوارم بزودی ملاقات مرزوق گردد.

از باران اینجا خسته شدم. تمام وقت ابر است و باران می آید. پریشب ماه را از زیر ابرها دیدم. یادم به حکایت منوچهر آمد.^۷ فوراً رفتم توی ایوان که درست محبوب خودم را ببینم. در آنوقت یاد از قمرم کردم. گفتم کاش قمرجان تو پیش من بودی تا در این وقت شب تنهایی در دیار بیگانه از دیدن روی ماه تو قلبم روشن می شد. اما فخری جان، تو دلتنگ نشوی از اینکه قمر را هوس کرده ام، تو همیشه پیش چشم من مجسمی. باری؛ بعد برگشتم توی اطاق، خواستم درب را ببندم دیدم تمام این در از بالا تا پایین یک پارچه شیشه است. باز فکر کردم اگر قمر اینجا بود شاید هر روز یکی دو تا این شیشه ها را می شکست؛ آنوقت چه می کردم؟ شاید روزی صد تومان باید جریمه شیشه بدهم؛ دیدم کمی مشکل است. تقریباً از آرزوی خودم پشیمان شدم. دیروز رفتم گردش؛ وقتی برگشتم ساعت هشت بود. زنگ، شام را زده بودند. رفتم به شام؛ در بین رفتن فکر کردم آیا چه شام داریم. پیش از آن فکر کرده بودم که کاش فخر عزیزم با من بود؛ در گردش با او صحبت می کردم. در بین این خیالات به میز شام رسیدم. زردک آب پز و سیب زمینی آب پز و ماهی آب پز را که دیدم شکر کردم که فخر من هم اینجا نیست و الا با آن کج سلیقگی شاید هفته می گذشت و غذا نمی خورد. اما فوراً یادم آمد که شیرینیهای اینجا اعلا است و فخری هم که از بس شیرینی دوست دارد حاضر است زن قناد بشود، پس با شیرینی ممکن است خودش را سیر کند. آری، عزیزان من اینست کار شب و روز من. امیدوارم اگر بروم برلن بهتر باشد برای من؛ یعنی لابد آنجا یک کاری برای خودم پیدا می کنم که اینقدر خیال اذیت نکند. انشاء الله از آنجا یک عکس برای شماها می فرستم.

خیلی میل دارم بعضی چیزهای کوچک قشنگ برای شماها بفرستم. ولی کار

۶. اشاره به حاج میرزا یحیی دولت آبادی (ت ۱۲۷۹ هـ. ق - و ۱۳۱۸ ش/۱۸۶۳-۱۹۳۹) است. از آثار او حیات یحیی (تهران: ابن سینا، ۱۳۲۶) است. وی در دوره های دوم و سوم از کرمان و در دوره پنجم از اصفهان به نمایندگی مجلس شورای ملی انتخاب شد.

۷. شاید اشاره به مثنوی «زهره و منوچهر» ابرج میرزا باشد و این بیت: «ماه رخ چشم و چراغ سپاه / نایب اول به وجاهت چو ماه». بنگرید به دیوان کامل ابرج میرزا، به اهتمام محمد جعفر محبوب (لوس آنجلس: شرکت کتاب، ۱۳۶۸)، ص ۹۷.

فرستادن مشکل است، پست با هزار زحمت چیز را قبول می‌کنند. یعنی برای ایران اینطور است، مگر اینکه عمده باشد و نشان بدهم و بیمه بکنم. اما خیلی میل دارم از ساعت‌های مچی یکی یکی داشته باشید. هر کدام شصت تومان تهیه کنید، بدهید به بانك لیره انگلیس حواله بگیرید تا بخرم دکتر عیسی قلی^۸ که می‌آید بفرستم. بهتر است فخری جان ساعتش را بفروشد، اما بندش را نفروش. يك مداد قشنگ برای آن می‌فرستم. اینجا مد است، همین طور زنجیر بلند می‌اندازند ولی سر آن را مداد آویزان می‌کنند. برای قمر هم يك زنجیر و مداد می‌دهم. و هم انشاء الله هر وقت توانستید مقداری پول بفرستید بعضی چیزها که می‌دانم به درد شماها می‌خورد و آنجاها نیست برایتان می‌خرم و وقتی خودم می‌آیم یا مسافر ایرانی بیاید می‌فرستم. مخصوصاً می‌گویند در آلمان چیزهای بسیار عالی و بسیار ارزان است، اما سويس گران است؛ مگر ساعت که فقط کارخانه اعلاي آن در سويس است.

بيگم آغا^۹ را احوال پرسم. البته منزل بتول خانم^{۱۰} بروید و با هم با نهایت مهربانی باشید تا من رضایت داشته باشم. خدمت آقای عماد^{۱۱} و خانم والده تان سلام برسانید. دوستان را جدا جدا احوال پرسم.

قربان شماها. امضاء

خدمت سرکار علیه آغاباجی^{۱۲} و سرکار علیه خانم شیخ^{۱۳} هر وقت رسیدید سلام مرا تقدیم دارید. همچنین به آقایان عظام سلام برسانید.

۸- از چشم پزشکان اصفهان.

۹- بیگم آغا، خدمتکار فخری و قمر در اصفهان، بنگرید به عکس ص ۱۴.

۱۰- بتول کاوه، دوست و همکار فرهنگی صدیقه دولت آبادی که به خانم مدیر نیز شهرت داشتند. بنگرید به عکس ص ۱۴.

۱۱- عماد الشریعه سرتلی، شوهر دوم مونس آغا. (بنگرید به عکس ص ۳) مونس آغا همسر دوم حاج میرزا هادی پس از ازدواج با ایشان این لقب را گرفته بود. پس از فوت حاج میرزا هادی به پیشنهاد صدیقه دولت آبادی با عماد الشریعه سرتلی ازدواج کرد.

۱۲- آغا باجی (گرهر سلطان نصیری، ت ۱۲۷۹ق، و ۱۳۲۳ش) عیال اول حاج میرزا احمد (ت ۱۲۷۷ق - و ۱۳۴۶ق)، اولین فرزند حاج میرزا هادی.

۱۳- خانم شیخ عیال دوم حاج میرزا احمد. قبلاً زن شیخ العراقرین بوده و پس از فوت او با میرزا احمد ازدواج کرده بود.

فرزاد عزیزم . قمر تاج روح بخشیم . قمر تاج مایه سرور و دوستی آنجستی خاطر
 آتج همه از شوق حفظ دانش الهی مباح بر همه فراهم گشت با طهر بر بیستی
 و تربیت برسد نه اینکه در پاکت باج برسد و در آتج نرسد آنوقت قیل و قال
 میگفت به نیندر خطره تربیت هر کس که ندهد فرستد باج تحقیق کبده از میانه است در
 هر روز که حرکت بکنی همه یک کاشه قدر از حرکت برید میانی بهیچ آرسی از کمال
 بفرستید نیز برجا بریم آنها را از منور شد .

از حال فرزند پدید آمدن با بود در تمام رشت با بریم الحان لار صلوات بر همه شد
 در کمال کاشه داشتند نوشته بود و پس از آنکه تصدیق نامه مردم اصفهان در سلطان کردید
 صلاح مباح . گفتم قطع فرست است برود و حکومت که حاضر در شمش و واراد کار برسد کند
 و بتداته باید از شمش است پس از قدر شمش را بخوام بیاید کرد در انبساط کار بر شمش
 و بر شمش باج بر گرام .

عزیزان باج همه نغزید و در باج بنور بلافاست مرزوق گردد .

از ایران اینی فتنه مشعل تمام وقت ابر است و ایران میاید بر شمش ما را از نزار
 اید میاید فتنه همه آن . هر از ارم قمر ایران و درست کسبید . هر فرا به بیخ در آنوقت
 قهرم کرم گفتم کاشی قهرمان تو حرفی فرمود در آتج وقت سبب نهانی در دیار
 از بدین در راه تو تبلیغ روشن میشد . اما قهرمانی . و در شمش از آنکه قهر را با هم کس
 تو همیشه پیشی چشم از کس . ابر بر گشت در اطاف جداست در سبب با به منجم و هم تمام
 این در از بالا آتجی کس با به شمش است . ابر کس کرم اگر قهرانی کس با به شمش
 کس در آتج شمش در ایستگت آنوقت هم کرم شمش در در حد لکان با به فرید شمش
 در کس کس شمش . تقویا از آن نور هم بیجان شمش . در روز و هم کس شمش
 ساعت هفت بعد از کس شمش را زده بعد از هم سر شمش در این وقت کس کس کس

در شام با هم . و پیش از آن نگر کرد . بعضی در کاشی خمر بنشیند این بعد در گریس با او
 در این ایام خیه لا است بزمی شام رسیدم . هرگز آنکه نزد سبب زنتی است نزد آید ترا
 در این سکر گرام و خمر نغم این نیت و الا با این کج سلبه گشت به همه نیکوست
 و غذا نخورد . الا از باد آمد و شتر از آنی ادوات و خمر را و از می نرس
 صورت دارد حاضر است زن قنار تیفه . می با شتر می کنی اسکی خمر را از کتبه
 از این خیزان ایستد کار نب رود تم . ابد طام اگر برم برین بزم باشد بر این
 لا بد ای کج کار را از خمر می بر این کج و اینقدر خیال از دست نگیرد
 آن که از این کج می کنی از شام می خورم .

در این صبح می خورم خمر را که می کند و کج می خورم . که کار فرستادم که در این
 در وقت خمر را قبول می کند بجز در این از این بگذرد است بجز آنکه عمر بدنه و آن تا می خورم
 الا خمر می خورم از ساقها می خورم کجی داشته باشد هر کجا نصبت آن که نماند که در این
 به کج نیست انقدر هر که می خورم در کج غیر قناری می خورم . بهتر است خمر قناری نشان
 را می خورند . الا سستی را در شامی کج بود و کج را در آن می خورم ای کج است ای کج
 ز خمر بلند با نازند با سران ملا و کوزان میکند با کج می خورم و در این رسیدم
 دم آن که در وقت از این سستی مقدار مول می خورند به خمر خمر را می خورم و در این رسیدم
 و این که سستی را در آن خمر در وقت خمر می خورم با کج خمر را در این رسیدم .
 محضه میگویند در آن کج خمر را بسیار کجا بسیار از آن است . الا کجی گران است
 و حقیقت کار خانه اعلام آن در این است .

در این ایام خیه لا است بزمی شام رسیدم . هرگز آنکه نزد سبب زنتی است نزد آید ترا
 در این سکر گرام و خمر نغم این نیت و الا با این کج سلبه گشت به همه نیکوست
 و غذا نخورد . الا از باد آمد و شتر از آنی ادوات و خمر را و از می نرس
 صورت دارد حاضر است زن قنار تیفه . می با شتر می کنی اسکی خمر را از کتبه
 از این خیزان ایستد کار نب رود تم . ابد طام اگر برم برین بزم باشد بر این
 لا بد ای کج کار را از خمر می بر این کج و اینقدر خیال از دست نگیرد
 آن که از این کج می کنی از شام می خورم .
 در این صبح می خورم خمر را که می کند و کج می خورم . که کار فرستادم که در این
 در وقت خمر را قبول می کند بجز در این از این بگذرد است بجز آنکه عمر بدنه و آن تا می خورم
 الا خمر می خورم از ساقها می خورم کجی داشته باشد هر کجا نصبت آن که نماند که در این
 به کج نیست انقدر هر که می خورم در کج غیر قناری می خورم . بهتر است خمر قناری نشان
 را می خورند . الا سستی را در شامی کج بود و کج را در آن می خورم ای کج است ای کج
 ز خمر بلند با نازند با سران ملا و کوزان میکند با کج می خورم و در این رسیدم
 دم آن که در وقت از این سستی مقدار مول می خورند به خمر خمر را می خورم و در این رسیدم
 و این که سستی را در آن خمر در وقت خمر می خورم با کج خمر را در این رسیدم .
 محضه میگویند در آن کج خمر را بسیار کجا بسیار از آن است . الا کجی گران است
 و حقیقت کار خانه اعلام آن در این است .
 یکم آن که از این رسیدم . البته شتر قبول خمر بریدم با هم با بهانیست هر چه باشد نام خمر
 در وقت کار کار خمر را در آن رسیدم سلام بر سر نید در وقت از این رسیدم
 و حقیقت کار خانه اعلام آن در این است .
 یکم آن که از این رسیدم . البته شتر قبول خمر بریدم با هم با بهانیست هر چه باشد نام خمر
 در وقت کار کار خمر را در آن رسیدم سلام بر سر نید در وقت از این رسیدم
 و حقیقت کار خانه اعلام آن در این است .
 یکم آن که از این رسیدم . البته شتر قبول خمر بریدم با هم با بهانیست هر چه باشد نام خمر
 در وقت کار کار خمر را در آن رسیدم سلام بر سر نید در وقت از این رسیدم
 و حقیقت کار خانه اعلام آن در این است .

قربان فرزند عزیزم قمر می روم، خط بد تو را دریافت نمودم. از اینکه خط تو بود بس عزیزش دارم و از مندرجات آن بی حد لذت بردم. اما عزیزم خیلی بد نوشته ای. آنقدر بد بود که من که می دانی بدترین خطها را می خوانم چند جای کاغذ تو را نتوانستم بخوانم. هیچ راضی نیستم، در صورتیکه تو بهتر از خواهرت می نوشتی. اگر می خواهی من راضی باشم هر روز يك مراسله از روی انشاء بنویس. یعنی يك انشاء بخر و هر روز از روی آن بادقت يك مراسله بنویسید. هر دو تن بنویسید. اگر هر هفته که برای من نوشتید خط تان بهتر شد و به طوری رضایتبخش خاطر من شد، وقتی می آیم یکی يك اسباب تحریر برای شماها خواهم آورد که یقین بدانید هنوز در ایران نیامده است. دیروز رفتم شهر يك شاپو سفید بخرم. در يك مغازه يك لوازم التحریر زنانه دیدم که واقع مبهوت ماندم. اما اگر اینطور بد بنویسی دیگر حاضر نیستم جواب کاغذت را هم بنویسم.

در خصوص فرانسه که گفته اید بی نتیجه است. اما باز هم شروع می کنم. خیر، اینطور نیست. اگر شما بدانید من چه خیال دارم عوض روز شب هم فرانسه می خوانید و بهتر از بیکاری است. اولاً بالای کاغذ تاریخ بگذار. ثانیاً هر مطلب که شروع کردید تمام کنید و به مطلب دیگر بپردازید. ثالثاً مراسله را از صفحه اول کاغذ شروع کنید و اگر باز هم خواستی بنویسی در صفحه مقابل بنویسید و بعد از نوشتن دوباره مرور کنید که اگر افتاده دارد اصلاح کنید. راجع به منزل تان و حال من به خواهرت نوشتم بخوان و تمام نصایح مرا مانند رنگ ثابت در صفحه خاطر نقش بده. عزیزم، کوشش کنید که نیک نام باشید. در اول مرحله زندگی بیش از این نمی نویسم. از دوری من شکایت کرده اید. هزار مرتبه به من سخت تر می گذرد از جدایی شماها تا به شما و البته به هزار دلیل راست می گویم. اما چه چاره یا تقدیر؟ دعا کن که به زودی بتوانم برگردم و شماها را چون جان شیرین در بر بگیرم. تا حال فقط سه کاغذ از شماها دریافت کرده ام. کاغذهایتان را فتره بگذارید تا بدانم کدام رسیده است و هم قبر بخرید که روی هر پاکت خودتان قبر بچسبانید. اینجا قبر پست ایران خیلی اهمیت دارد، یعنی مثل عکس قاب می گیرند و توی اطاقهاشان می گذارند. چند دانه داشتم دادم به پروفیسور (دکتر). یکدنیا از من ممنون شد. اگر بتوانید جمع کنید و جوف پاکت هر دفعه چند دانه بفرستید خوب است. امیدوارم در این خانه نو خیلی راحت

۱۴- این نامه از آلمان زمانی که صدیقه دولت آبادی در بیمارستان بستری بوده است نوشته شده. تاریخ مذکور معادل ۲۸ تیرماه ۱۳۰۲ ش/ ۱۹ ژوئیه ۱۹۲۳ است.

باشید ولی باید خودتان را مثل اینکه در خدمت خانم اشرف الحاجیه^{۱۵} هستید بدانید و آب بی اجازه ایشان نخورید. البته این مثل است، ولی يك مثل تمامیت که دارای همه چیز است.

راجع به بیست و پنج تومان پول خانه دولت آباد، چرا بیست و پنج تومان؟ به قرارداد آنروز که هر سهمی سی و سه تومان می شد. هر چه هست با سهمی خودتان بدهید به بانک لیره انگلیس بگیریید و به توسط سفارت ایران در برلن برای من بفرستید. اما اینکه می گویم با سهم خودتان، چون که می خواهم برای شماها بعضی چیزها که در آتیه به دردتان می خورد بخرم. اگر بتوانید هر کدام معادل صد تومان از این قبیل پولهای خارج از خرج تان تهیه کنید و بفرستید من خیلی چیز برای شما می توانم بخرم و توسط ایرانیها که می آیند کم کم بفرستم؛ مثلاً از قبیل کارد، چنگال، سقره دستمال، اسباب میز و هرچه از این جور چیزها که تصور کنید بی اندازه در برلین ارزان و عالی است. اسباب ورشو که شاید هنوز در ایران يك تکه آن نیست. من خیال می کنم اگر شماها بتوانید مهدی آباد^{۱۶} را بفروشید و پولش را بفرستید من بتوانم با همان پول مهدی آباد تمام لوازم زندگی شما را بخرم به نهایت قشنگی و اعلایی که در ایران دو هزار تومان قیمت و ارزش داشته باشد. توسط عمه قزی^{۱۷} خانم تان با حضرت حجة الاسلام^{۱۸} مذاکره کنید بلکه صورت بگیرد. همیشه برای شماها فکر می کنم. افسوس که خودم پول ندارم و الا می خریدم. دیروز من دو دسته بزرگ از همین کاغذها با صد دانه پاکت خریدم به يك قران و دو عباسی. ببینید چقدر جنس اینجا ارزان است. برای اینست که پول آنها کم شده است.

در خصوص فروش لنجان^{۱۹} و تبدیل با احمدآباد خوب است بکنید. اما دو حبه^{۲۰} مرا که باید بفروشند آنوقت از کجا پول آن داده می شود؟ از آقای آقامیرزا

۱۵. اشرف الحاجیه (ت ۱۳۰۴ق. و ۱۳۷۱ق) همسر حاج میرزا مهدی دولت آبادی (ت ۱۲۸۸ق. و

۱۳۳۴ق)، زن برادر و دختر عموی صدیقه دولت آبادی که بسیار مورد احترام و علاقه او بود.

۱۶. دهی از بلوک دولت آباد در شمال اصفهان.

۱۷. همان خانم اشرف الحاجیه.

۱۸. میرزا احمد دولت آبادی.

۱۹. روستایی نزدیک اصفهان.

۲۰. هر حبه يك پنجم دانگ و هر دانگ يك ششم كل ملك است.

محمد علی خان^{۲۱} خواهش کنید که عایدی این دو جبهه و اراضی هرچه هست وصول فرمایند و با پول خانه حواله کنید و هم از بابت حساب رعایا سؤال کنید که چه کردند و چقدر وصول شد. دیگر کار لنجان من که تمام شد، چرا طلب من از رعایا تمام نشود؟ از دکتر لاند کاغذ داشتیم. به شماها سلام رسانده بود. منتم از قول شما به او نوشتیم. خدمت سرکار علیه خانم اشرف الحاجیه از قول من سلام و ارادت قلبی تقدیم کنید و تشکرات مرا مجدداً تقدیم دارید و تبریک ورود مولود را عرض کنید. به حاج آقا^{۲۲} و فخریه خانم^{۲۳} جداگانه می نویسم. خانمهای عزیزم عزت الشریعه و شوکت خانم و محترم خانم^{۲۴} را سلام با محبت می رسانم. خدمت آقای عماد و مونس آغا سلام مرا ابلاغ دارید. شریفه خانم^{۲۵} را سلام بفرمایید. نوشته ای از درد سر خواهرت غمگین شوم و این خوب است که شماها هر دو یک جور باشید؛ بلکه هر وقت به ابروی تو نگاه می کردم باطناً در اینطور چیزها یک جور باشید؛ بلکه هر وقت به ابروی تو نگاه می کردم باطناً خلقم تنگ می شد. در اینجا اگر بچه ای یک نقص در صورت داشته باشد و کسی ببیند یک ساعت روی آن حرف می زنند و اگر از بی مواظبتی مادر باشد می گویند اصلاً فامیل نجیب نیستند. ببینید چقدر بد است که آدم در صورت یا بدنش جای شکسته یا خراشیده داشته باشد. از قول من احوال بیگم آغا را پپرس و بگو امیدوارم حالا که در خانه تنها هستید از فرزندان من مثل خود من نگاهداری کن و از همه چیز آنها نگاهداری کن؛ مثل اینکه من خودم آنجا هستم. از حسن راضی نیستم که خوب به مدرسه نمی رود. به او بگو اگر آدم شوی وقتی آدمم باز تو را می برم طهران. از وضع زندگی تان و اینکه در ماه چقدر خرج می کنید و نان چه کرده اید تمام را برای

۲۱. محمدعلی خان انصاری، شوهر شوکت دولت آبادی (ت ۱۳۱۹ق. - و ۱۳۲۳ش) و داماد خانواده مهدی و اشرف الحاجیه دولت آبادی.

۲۲. حاج حسام الدین (ت ۱۳۲۱ق. - و ۱۳۶۴ش) فرزند مهدی و اشرف الحاجیه که با دختر عموش ازدواج کرد و اولین فرزندشان هم مهدی نام دارد. حاج حسام در دوره های چهاردهم، هیجدهم و نوزدهم از اصفهان به نمایندگی مجلس شورای ملی انتخاب شد.

۲۳. فخرگیتی (ت ۱۳۲۱ق. - و ۱۳۶۲ش) فرزند علی محمد دولت آبادی (ت ۱۲۸۵ق. - و ۱۳۴۱ق) و زهرا نصیری (انیس آغا، و ۱۳۳۸ق).

۲۴. عزت الشریعه (نصرت خانم، ت ۱۳۱۶ق. - و ۱۳۵۹ش)، شوکت خانم (ت ۱۳۱۹ق. - و ۱۳۲۳ش) و محترم خانم (ت ۱۳۲۷ق. - و ۱۳۶۷ش) فرزندان مهدی دولت آبادی و اشرف الحاجیه.

۲۵. دختر عماد سرلتنی و خواهر مونس آغا که فوت کرده بود.

[من] بنویسید که مطلع باشم.
 الان که این کاغذ را می نویسم شب است ساعت ۱۱ است. دیدم درب اطاقم را می زنتند. تعجب کردم، در را باز کردم دیدم دو نفر پرستار مریضخانه اند که به آنها خواهر مهربان می گویند. هر کدام يك چارقده مثل زنهای قدیم ایرانی سرشان کرده اند و زیر گلویشان سنجاق زده اند و آمدند پیش من می گویند ما خواهران شما هستیم و از ایران آمده ایم دیگر غمگین نباشید و خیلی بازیهای باهزه درآوردند. جای شماها خالی بود. اینها خیلی با من مهربانی می کنند. امروز من کاغذهای شماها را می خواندم و اشک توی چشمانم بود. آنها دیدند و پرسیدند چه خبر است که غمگین هستی؟ گفتم این کاغذهای فرزندان من است که آرزوی دیدار آنها را دارم. حالا این کار را کرده اند که مرا مشغول کنند. امیدوارم روزی از زبان من حکایتهای شیرینی که در سفر من اتفاق افتاده بشنویید و تو بگویی «خیلی خوب خانم، دیگر چطور شد؟» و من باز بگویم. آه، چقدر آن ساعت لذیذ است برای من!!
 دیگر بس است. حالا بخوابم، اگر خوابم ببرد. دیشب که از خیال پیشانی خواهرت نخوابیدم. بنویسید بدانم اسبابها درست رسیده است؟ آئینه درست رسیده؟ امیدوارم بی عیب رسیده باشد.

فدای دختر شیطانم بشوم. امضاء

۲۰ ذیحجه ۴۱"

فرزند عزیزم، نور چشم چشمانم، فرح بخش خاطرم قمر قربان تو من.
 امروز کاغذ تاریخ ۱۳ ذیقعه تو را با يك عالم مسرت دریافت کردم. اما باز نتوانستم تمام آن را بخوانم چونکه قشنگ و خوانا نمی نویسی. عزیزم از این جهت دلتنگم. کوشش کن خوب و خوانا بنویسی. از دوری من شکایت کرده ای، عجب اینست که از حال من غافل هستی و خیال می کنی فقط به شما سخت می گذرد! شما دو خواهر هستی با هم که من یقین دارم با سفارشات من دو جسم هستید و يك روح. پیش اقوام مهربان، در شهر و وطن. ولی من تنها و غریب و مریض در شهر غریت، دور

۲۶. نامه از آلمان فرستاده شده. تاریخ آن معادل ۷ مرداد ۱۳۰۲ ش / ۲۹ ژوئیه ۱۹۲۳ است.

از فرزندانم و احبابم. ببینید چقدر برای من سخت است. قمرجان، چرا سفارش مرا فراموش کردی که گفتم هر کدام در کاغذ خودتان از گزارشات تان بنویسید، سر تا پای کاغذت اظهار سوز و گداز از جدایی است! خوشحال باشید، راضی باشید، فکر کنید برای آینده که انشاء الله وقتی به هم خواهیم رسید و شما یک مادر جوان تر و سالم خواهید داشت. من دو سه روز خیلی از حال خودم امیدوار شدم، چونکه مرض من بعد از دو ماه تفتیش و امتحان تازه در این هفته معلوم شد و دوی آن را به قیمت خیلی گران خریدم و حالا مشغول انژکسیون و معالجه هستم. این چند روز خیلی بهترم. امروز دکتر خیلی با من حرف زد و گفت شما به قدر یک سال معالجه در ظرف این چند روز پیش آمده اید. دست مرا گرفت برد جلوی آئینه و گفت نگاه کن ببین که جوان شده ای و خوشگل. گفتم دکتر از من همه چیز گذشته، فقط من می خواهم سلامت بشوم و برگردم به ایران. فرزندانم را در آغوش بگیرم. گفت به آنها بنویسید که مادر شما را انشاء الله به شما می فرستم با داشتن چهار چیز تازه: خوشگلی، جوانی، سلامت و قوت. به قدری که بتواند با پای خودش به ایران بیاید. بدانید که عمل کردن لازم نیست و همه امراض من از رادیوم و این دوی تازه خوب خواهند شد. اما خیلی لاغر شده ام و دکتر می گوید این برای شما بسیار نافع است. امروز یک عکس انداختم و انشاء الله هفته آینده برای شما می فرستم. خیال میکنم خوب باشد. نوشته اید کاغذ من نرسیده است. تعجب است. آیا کارت که از کشتی فرستادم نرسید؟ از بیروت سه کاغذ دادم. البته خواهد رسید، چونکه همه را خودم به پست دادم.^{۲۷} از شما هم تاکنون فقط پنج کاغذ دارم. خودتان قبر پست بخرید و قبر کنید و بدهید به پستخانه حتماً می رسد. پستخانه مرتب است. امروز از بس دلم هوای ایران را کرده بود نقشه ایران را به پرده اطاقم نصب کردم. دکتر آمد دید گفت به به، چقدر شما وطن پرست هستید. من خیلی میل دارم ایران را ببینم. گفتم بفرمایید بروید. گفت با شما می آیم. گفتم اما من می خواهم تنها سفر کنم. گفت نترسید خانه شما نمی آیم. گفتم پس ایران نمی روید. گفت چرا ایران می روم. گفتم پس ایران خانه من است. گفت او! ببخشید، بله، می دانم ایران خانه هر ایرانی است و بیگانگان در آنجا مهمان هستند و من هم [مهمان] شما هستم. گفتم مثل اینکه من حالا مهمان شما هستم. گفت از این مهمان خیلی خوشحالم. دکتر هر روز چند مرتبه پیش من می آید و بی اندازه از تشخیص مرض من خوشحال است. راستی اگر این دکتر بیاید ایران روزی صد تومان بیشتر دخل می کند. حقیقتاً چیز غریبی است.

قمرجان، عزیزم، سفارش تو را به خواهرت نوشتم، ولی به تو هم می نویسم که

۲۷. از کارت و نامه هایی که از بیروت فرستاده شده اثری نیست.

نامه‌ها

صدیقه دولت آبادی در مقابل نقشه ایران



صدیقه دولت آبادی ۵۳

می دانی فخری اولاد اول من است و من او را از جاتم بیشتر دوست می دارم. تو می دانی که در ناخوشیهای او من چه حالی داشتم. باید همیشه رعایت میل او را بکنی و با هم مثل جان شیرین باشید. به خانم اشرف الحاجیه و بتول خانم نوشته ام که از اخلاق و رفتار شماها برای من بنویسند. به ارواح مادرم اگر ذره ای برخلاف رضای من رفتار کنی ترکتان را خواهم کرد و اگر به نصیحتهای من رفتار کنید به جان خودت تا آخر عمر برای شما و با شما خواهم بود. انشاء الله وقتی هم که شماها را شوهر می دهم طوری می کنم که با من باشید و آن زندگی برای من لذت دارد. خدمت سرکار علیه خانم اشرف الحاجیه دو روز پیش شرحی نوشتم و در جوف پاکت حضرت حجة الاسلام است؛ البته رسیده است، عرض ارادت برای آنها. سکینه سلطان حمامی و گوهرسلطان را دعا برسانید از آشنایان من هر که را دیدید احوال پرسی کنید. [يك كلمه ناخوانا] را میل ندارم درس بدهد چونکه خیلی فضول است، بلکه یکی دیگر را پیدا کنید.

من دیگر هیچ پول ندارم. البته کوشش کنید برای من پول بفرستند. بیگم آغا را احوال پرسم. از حسن به کلی گذشتم، مگر اینکه رضایت از او بنویسید. ربابه سلطان و ربابه سیاه و زینت را دعا می رسانم.

فدای دختر عزیزم قمر، امضاء

۲۸ ذیحجه^{۲۸}

فرزند عزیزم، قوت زانوم، نور چشم قمرجان قربان تو من.

اکنون که این کاغذ را به تو می نویسم عکس تو مقابل من است. از نگاه بامحبت تو به خواهرت لذت می برم و از ایستادن باشجاعت تو حظ می کنم. از دیدن موی تابدار تو رایحه مشگ و عنبر استشمام می کنم. عزیزم تو را چون جان شیرین دارم و از تو می خواهم که این مقام بلند خودت را در قلب مادری مثل من حفظ کنی و از رفتار خوش روز به روز بر درجه آن بیفزایی، نه آنکه خدای نخواست از کردار ناپسند این قدر و قیمت و مقام ارجمند را از خودت بگیری. عزیزم، شماها ثمره بهترین ایام عمر من هستید. هر يك روز که بر من می گذرد و بیشتر قدر ایام جوانی

۱۵-۲۸ مرداد ۱۳۰۲ / ۶ اوت ۱۹۲۳.

خودم را می دانم، همچنین قدر شماها، که عمرم را برای تربیت تان صرف کردم، نزد من بیشتر می شود. فکر کن اگر وقتی انسان خیلی دولتمند باشد يك چیزی را بخرد به هزار تومان در موقعی که اصلاً آن هزار تومان را هم ندارد چقدر آن چیز به نظرش پربها است. همیشه فکر می کند که من هزار تومان به عوض این چیز داده ام، پس چقدر عزیز است نزد من. هر قدر در اروپا گردش می کنم و هر چه بر معلوماتم افزوده می شود و هر قدر می فهمم که چه اندازه عمرم را به بطلالت صرف کردم، قدر خودم و شماها را بیشتر می دانم، چونکه فقط از ایام جوانی و روزهای باطل گذشته خودم فقط و فقط شماها را دارم و دیگر هیچ! آیا اگر شماها آنکه من می خواهم باشید نباشید و مردم شماها را به خوبی اخلاق، نیکی فطرت و بزرگی طبع نشانسد فکر کن چقدر به من خیانت کرده اید؟! بیش از این نمی نویسم.

عکس مرا با چشم من خوشحال نگاه کن، همیشه خودت را خوشحال نگاهدار. من شماها را ترک نمی کنم، اگر شما موافق سلیقه من رفتار کنید. ولی اگر خدای نخواستہ يك کلمه خلاف انتظار از شما بشنوم به ارواح مادرم ترك ايران را می کنم. چونکه هستی من به باد رفته است و در عوض فقط دو فرزند دارم. اگر خوب به چشمهای من در این عکس نگاه کنید می بینید چه محبت پربها و چه علاقه مادرانه با شماها دارم و از چشمهای من هر چه که من می خواهم می فهمید. عکس قبلی من همان عکس سر واز است، ولی آنکه با کلاه انداختم عمداً صورتم را غمگین کردم. شما فکر نکنید که من غمگین بوده ام.

از دکتر خیر دارم. "سلامت است ولی از کارش راضی نیست و تقریباً از رفتن ایران پشیمان شده است. سلام شماها را به او رساندم و مخصوصاً نوشتم که قمرتاج گفته است «ما مسلمانها هیچ وقت همدیگر را فراموش نمی کنیم».

پول برای من فرستادند فقط چهار صد تومان بوده است. نمی دانم چرا؟ چونکه صورت حساب من از قرار است که در صفحه جداگانه می نویسم. با عرض بندگی خدمت حضرت حجة الاسلام تقدیم کنید و صورت پولی که تا حال برای من طهران فرستاده اند از ایشان بگیرید جوف پاکت بفرستید. این هفته از بتول خانم يك کاغذ داشتم ولی از شماها نداشتم. مکرر گفتم تحقیق کنید از پستخانه دولت، اروپا چه روز می رود يك روز قبل هر هفته کاغذ بنویسید تا مرتب برسد و خودتان تمبر کنید. دیشب ما چراغ نداشتیم، یعنی تمام برلین تاریک بود چونکه پول آلمان تنزل کرده است، تمام کارگراها دست از کار کشیدند و الکتريك ابدأ وجود نداشت. يك اقتضاحی بود که حد نداشت. خاک بر سرشان کنند اینقدر عقل شان نمی رسد برای يك همچو وقتی چند

چراغ نفت یا شمع احتیاطاً داشته باشند. من يك شمع گچی از ایران توی کیفم داشتم روشن کردم همه آمده بودند پای چراغ من. آخر نصف آن شمع را دادم توی گالاری بزرگ که محل عبور مردم است گذاشتند که مردم نیفتند. يك مسیوئی گفت این شمع کجا بود؟ گفتند خانم ایرانی داشت. گفت از يك جهت کار خوبی کردید و از يك جهت بد. گفتم چرا؟ گفت شاید بعضیها از این تاریکی می خواستند استفاده کنند شما نگذاشتید. خود این مرد یکی از خدمتکارهای مریضخانه را دوست می دارد. می خواست تاریک باشد که کسی او را نبیند... چون مریضخانه دور از شهر است دیشب نتوانستند شمع بخرند. لمپا هم اینجا نیست. ولی می گویند امروز شمع می آورند. نمی دانم این بازی تا کی دوام خواهد داشت. من از آلمان خوشم نمی آید. به محضی که معالجه ام تمام شد می روم فرانسه. دیروز باز يك انژکسیون بزرگ به زانوی چپم زد که تمام روز خوابیده بودم. حالم خیلی بهتر است می توانم بگویم مرض رو به رفع شدن است. عکس شاپودار مرا به کبسی نشان دهید، ولی بی شاپو را به دوستان من نشان بدهید. اگر امروز عکسها را فرستاد برای همه یکی می دهم و پشتش را می نویسم، هر کدام را به صاحبانش بدهید.

خدمت سرکار علیه خانم اشرف الحاجیه و خانمهای عزیزم جدا جدا سلام با ارادت و اشتیاق برسان. نور چشمان عزیزم را قربانم. خدمت آقای عماد و خانم جانتان سلام مرا ابلاغ کن. بیگم آغا را احوال پرسم.

باقی به امید دیدار، قربان قمر مادرت امضاء

آدرس مرا این طور بنویسید:

Madame Dolatabadi
Legation de Perse
Berlin

فرزند عزیزم قمر، مایه فرح و زندگیم قربان تو مادرت. کاغذ تاریخ ۱۷ ذیقعدہ تو را پرروز در برلین دریافت کردم. خیلی برای من مطبوع بود به خصوص که کمی بهتر نوشته بودی و توانستم همه آن را بخوانم. عزیزم از حال و گزارش خودم به خواهرت نوشتم. حالا از سفرم و پاریس به تو می نویسم. از برلین آمدم به کلن با شمندوفر [راه آهن]. ده ساعت راه شش ساعتی. در کلن راحت گرفتم باز پلیط گرفتم برای پاریس. از آنجا دیگر زبان فرانسه بود و من خیلی راحت شدم. آه! امان از آلمان و زبان خشن آنها که يك كلمه آن فهمیده نمی شود. اما تا آخرین نقطه سرحد از آلمانی اذیت دیدم. دو دختر آلمانی بد اخلاق آمدند توی ترن. برای اینکه دیدند ما چند نفر بودیم و همه فرانسه حرف می زدیم اوقاتشان تلخ شد و همینطور روبروی ما ایستادند. هرچه برای آنها جا خالی کردم گفتم بفرمایید بنشینید؛ شانه شان را بالا انداختند تا سی فرسخ راه را طی کردند! آلمانیها خیلی بد اخلاق اند. اما شهر پاریس، آن چیزها که شنیده بودم ندیدم. مثلاً عروس شهرها است و شهر عشق است و غیره. من این چیزها را ندیدم. بله، خیلی قشنگ و آباد است ولی مردم زیاد اغراق گویی می کنند. قام شهرهای اروپا که تا حالا دیده ام همه آباد و قشنگ اند. ولی در اول نظر از شدت سیاهی در و دیوار خواهر بزرگ آشپزخانه های ایران هستند و علتش زیاد بودن کارخانه است و به همین جهت در عوض توی میال شان آئینه قدی کار گذاشته اند. با وجود این من آرزو می کنم مملکت ما هم همین طور آباد و سیاه بشود و دارای این اندازه صنعت و کارخانه باشد. باز از طهران هیچ خبر ندارم. بعد از شنیدن واقعه جانگداز^{۳۱} يك کاغذ نوشتم، ولی نمی دانم خانم انیس آغا^{۳۲} در طهران هستند یا اصفهان. دیشب خواب دیدم برادرم به من گفت انیس آغا اصفهان هستند. آه جگرم آتش می گیرد، خوب از این صحبت می گذرم. خدمت سرکار علیه عمه قزی خانم

۳۰. در اصل تاریخ این نامه ۲۲ ذیحجه ۴۲ است، که درست نمی تواند باشد. در آن زمان صدیقه دولت آبادی نزدیک به يك سال بود که در پاریس بود و نه در آلمان. در همین نامه صحبت از ترك برلین و آغاز سفر به پاریس است. علاوه بر این نامه های يك سال بعد همه تاریخ میلادی دارند. همچنین این نامه از پاریس و پس از نامه قبلی است که تاریخ ۲۸ ذیحجه را دارد و هنوز از برلین بود. اگر تاریخ آن را ۲۲ ذیحجه ۱۳۴۱ هـ.ق بگیریم، معادل ۹ مرداد ۱۳۰۲ است.

۳۱. اشاره به فوت ناگهانی حاج علی محمد، برادر سوم صدیقه دولت آبادی، بر اثر سکنه است.

۳۲. همسر حاج میرزا علی محمد دولت آبادی.

سلام با ارادت مرا برسان. حضور مبارك حضرت حجة الاسلام عرض بندگی تقدیم کن. هنوز پول دو حبه اخیر لنگان را ندارم. نمی دانم چه شده است و هم صد و پنچ تومان کسر ملك اول را دریافت نکرده ام. سلام شما را با آنچه نوشته بودی به دکتر نوشتم. شاید دکتر بپاید قرانسه و از اینجا پرود افغانستان. البته تاکنون بتول خانم برگشته اند. راستی پاکت که عکس من در آن بود دریافت کردید، آه، خوش آن روز که عکس انداختم. چه دل راحت و خوشی داشتم که هیچ نمیدانستم فلک چه مصیبت بزرگ بمن وارد کرده است.

خدمت خانمهای محترمات عزیزم سلام مرا برسان و همچنین توسط شوکت خانم عزیزتر از جانم خدمت آقای آقا میرزا محمد علی خان سلام مرا تقدیم کن. خدمت سرکار آقای عماد و خانم مونس آغا سلام مرا برسان. امیدوارم تا حال کلفت خوب جسته باشید و راحت باشید. عزیزم هیچ غصه نخور، امیدوارم که به زودی شماها را در آغوش خودم ببینم. نور چشمان عزیزم را جدا جدا عوض من ببوس. با کمال بی صبری کاغذ و خبر از شماها منتظرم. قربان تو مادرت، امضاء

۱۱ محرم ۱۳۴۲

فرزند عزیزم قمرتاج قربان تو من.

امروز صبح کاغذ ۳ ذبحه را دریافت نمودم. از اطلاع بر سلامت شماها خیلی خوشوقت شدم. اما از اینکه شماها قوره نشده مویز شدید خیلی دلم می سوزد. عزیزم، آشپزی که تو می کنی ای کاش من بودم و می خوردم. ولی این کار تولید يك خیال بزرگ برای من کرده است. تو چندان احتیاط کار نیستی می ترسم یکوقت خودت را بسوزانی. خدا حافظت باد. اما تعجب است که در اصفهان آدم نباشد. بتول خانم نوشته بودند يك آدم پیدا کردند و دخترش را هم برای بچه حاج آقا نگاه داشتند، پس او چه شد؟ خوب عزیزم خدا یار شما است و قلب داغدار من مسئلت از درگاه حق می کند که شماها را نگاهداری کند تا دوباره اگر مشیت او تعلق گرفته است به من برگرداند. عزیزم امیدوار باشید. مسافرت در حیات چیزی نیست. ممکن است به زودی به هم برسیم. اما فراق ابدی، آن هجران خانه ویران کن که مثل شمع مرا می سوزاند آن را چاره نیست. برای من بنویس این واقعه جانگداز چه وقت واقع شد و چه کردید و

۲۸ مرداد ۱۳۰۲/۱۹ اوت ۱۹۲۳.

خانم انیس آغا بدبخت کجا هستند؟ آیا می آیند اصفهان یا طهران می مانند؟ هفته پیش مختصری به فخریه خانم عزیزم نوشتم نمی دانم رسیده است؟

عزیزم نوشته بودی «که به طهران نوشتم خانم از بی خبری آقایان پریشانند. البته تا حال از سلامتی شان باخبر شده اید.» آری، عزیزم رسیدم به آنچه که از آن می ترسیدم. من خود می دانستم که اگر برادر مهربانم سخت مریض نباشد مرا از خط خودش محروم نمی کند، ولی از بس این فکر برآیم محال بود نمی توانستم فکر کنم که او در قید حیات نیست. آه چه قدر بزرگ مصیبت دیدم. دیگر هیچ نمی گویم، فقط شکر می کنم و به تقدیر تفیض [تفویض؟] می شوم. گرچه همیشه همین طور بوده و غیر از این چاره ای نیست. ولی دیگر خبرهای مهم را مهم نمی پندارم هر چه باید بشود می شود. یک نمره روزنامه / ایران که نطق رئیس مجلس را در این واقعه داشت برای من بفرست. من هر چه روزنامه داشتم که این خبر در آن بود پرفسور جمع کرد برد و سوزاند چونکه متصل می خواندم و آنها فقط تسلیت بدهم بودند. روضه خوانم بودند. نوحه گرم بودند. اگر حاجیه آخوند را دیدید از قول من سلام برسان و بگو یک شب جمعه بیاید خانه شما یک منبر روضه زینب بخواند و به یاد غربت و برادرمردگی من گریه کنید و یک تومان از آقای آقامیرزا محمد علی خان از بابت همین حساب که خواهرت نوشته بود بگیری به ایشان بدهید. یک تومان هم من نذر دارم، بگیری به عیال آقا محمد یوسف^{۳۳} یا میرزا جمال هر کدام خانم اشرف الحاجیه صلاح می دانند بدهید - فراموش نکنید - خواهرت نوشته است ساعت طلب من می شود. دو تومان آن را به دو فقره فوق بدهید. بیست تومان را با صد و پنج تومان که خدمت حضرت حجة الاسلام است بگوئید فوراً حواله کنند که من معطل هستم. شما باز کاغذ به آدرس (برلن) بدهید تا از فرانسه به شما بنویسم که به چه آدرس بفرستید. راستی به خواهرت بگو در باب کاغذها که نوشته اید همه خوب است ولی بیش از این ننویسید. در ایام محرم غیر از با خانم اشرف الحاجیه با هیچکس روضه نروید. خدمت ایشان سلام مرا تقدیم دارید. همچنین خدمت سرکار علیه آقا حسین سلام عرض کنید. امیدوارم رفع کسالتشان شده باشد. خدمت تمام خانمها جدا جدا مخصوصاً فخریه خانم عزیزم سلام مرا ابلاغ کنید. آقای عماد و خانم جانتان سلام مرا تقدیم کن، عکس برای شما دو هفته پیش فرستادم، البته رسیده است. اگر بتول خانم نیامده اند مال ایشان را توی پاکت بزرگ بگذارید، لاک کنید، بدهید به سرکار خانم والده شان که بفرستد. نیز پاکت جوف را هم سر بسته بفرستند.

باقی قربان تو مادرت قمر عزیزم، امضاء

۳۴. آقا محمد یوسف بزرگتر بچه ها و عیال او خدیجه سلطان سرپرست کارهای خانه فخری و قمر بود.

قمرم، دختر عزیزم، فرزند دلبندم، مسرت بخش خاطریم، قربان تو مادرت.

دو کاغذ تو را در يك وقت باکمال خوشحالی دریافت کردم. چونکه دو هفته بود از شماها خط نداشتم و باکمال دل‌تنگی ایام تنهایی و غربت و با دلی شکسته روزهای هجران را به پایان رساندم تا دیروز که کاغذهای شماها فرح بخش خاطر شد. کمی بهتر نوشته بودی، ولی باز هم خیلی از خط تو راضی نیستم. عزیزم سعی کن کلمات را واضح بنویسی. ببین الان من چقدر تسند و قلم انداز می نویسم، ولی همه کس می تواند به خوبی بخواند. چرا کاغذهایت را تاریخ و نمره نمی گذاری؟ باید عادت کنی که اول هر کاغذ مقدم بر هر چیز تاریخ باید نوشت و برای من نمره هم بگذاری تا بدانم همه می رسد یا نه. باری، هفته پیش به شما نوشتیم که عاقبت خستگی خاطر و پریشانی حال از غم مرگ برادر نگذارد که دو هفته دیگر در آلمان بمانم و دیوانه وار آمدم پاریس. در راه خیلی خسته شدم، چونکه لاغر شده ام و اکنون ده روز است پاریس هستم. پاریس را بیشتر از آلمان و برلن می پسندم و مردم اینجا خیلی مهربان هستند. خیال نکند دکتر رولاند خیلی مهربان بود، همه فرانسویها خوب هستند. و من در برلن يك دکتر داشتم که اطریشی بود. او هم بسیار بسیار خوب آدمی است و اخلاق او از دکتر رولاند بهتر است و او به خوبی قدر مرا می دانست. می گفت شما گل ایران هستید و اطاق مرا که در مریضخانه داشتم با يك تابلوی بزرگ نوشت «اطاق گل ایران» که بعدها به همین نام بماند. روزی که می خواستم حرکت کنم يك دسته گل عالی برای من آورد و تا دم گار و ماشین با من آمد و آنجا ایستاد تا ترن حرکت کرد و بعد از راه افتادن ترن چندین مرتبه کلاهش را برای من برداشت و باز سرش گذاشت، که این يك احترام خیلی بزرگ است نسبت به هر کس بکنند و این پرفسور خیلی محترم است. در آلمان اول کسی [است] که دوا از رادیم درست کرده است.

آدمم فرانس در يك هتل منزل کردم و بعد آدرس پانسیونات را خواستم و با يك اتومبیل آمدم این پانسیون را دیدم يك اطاق رو به خیابان و آفتاب رو گرم به روزی ۲۴ فرانک. از هر جهت راحت. این خانم صاحبخانه غیر از من شش نفر مهمان دیگر دارد. يك دکتر عرب، يك دختر تروژی، يك زن و مرد فرانسوی، يك خانم آلمانی و در يك کنار ميز يك زن ایرانی هم که شماها او را می شناسید ببینید. خانم صاحبخانه دو

دختر و يك پسر دارد. همه با هم شام و نهار می‌خوریم. در سر يك ميز دخترهایش خیلی با من مهربان هستند، اما خانم عیناً مثل جدۀ شماها می‌ماند. کوتاه قد و پرحرف و عصبانی. تمام وقت با دخترهایش دعوا می‌کند. دیروز به او گفتم من خیلی صبر دارم ولی اگر خسته بشوم از اینجا می‌روم. گفت چرا؟ گفتم چونکه همیشه شما دعوا می‌کنید. از دیروز تا حال کمی بهتر شده است. دخترهای او مثل شماها می‌مانند. به دکتر گفتم اینها را دوست می‌دارم که بی‌شباهت به فرزندان من نیستند. گفت بله همین طور است، اما من آنها را از اینها که فرانسوی هستند بیشتر دوست می‌دارم. گفتم تشکر می‌کنم از شما.

جلوی اطاق من يك سبزه زار کوچکی است که گاهو و غیره کاشته اند. يك زن و شوهر آنجا را آبپاشی می‌کنند. سه بچه کوچک دارند، در آن زمین متصل بازی می‌کنند. از آن زندگی طبیعی آنها خیلی لذت می‌برم. افسوس که شماها نیستید که با من همه چیز را ببینید.

غذای اینجا بد نیست ولی يك عیب دارد که نمی‌گذارند خوب گوشت بپزد. کلفت ما خوب زنی است. به او گفتم يك تکه گوشت سهم مرا خوب بگذار بپزد. قبول کرد. به دکتر گفتم يك شب بیا با من شام بخور، زندگی اینجا را هم ببین. گفت بیشتر غصه می‌خورم که چرا ایران را ترك کردم. گفتم اما من از این جهات غصه نمی‌خورم. چونکه يك آدم سیاح مثل من باید همه جور در دنیا ببیند. روزنامه میهن نمره ۳ تاریخ ۵ اسد [مرداد] را از هر کس دارد بگیرید. بخوانید يك مقاله از من درج کرده است. در تحت عنوان «ایران تا سویس» و امضای آن فقط مسافر است.^۱

در باب اراضی هر طور حضرت حجة الاسلام صلاح می‌دانند بکنند. يك کاغذ به جناب آقا میرزا عبدالرحیم^۲ می‌نویسم، در باب پول خانه‌ها، که به شماها بدهند و قرض‌تان را ادا کنید.

سلام شماها را به خانم ذکاء الدوله نوشتم. امروز از ایشان کاغذ داشتم، خیلی به شما سلام رسانده بودند. افسوس که این يك دوست هم از من جدا است. او در سویس و من در فرانس هستم. زمستان را خیال دارم در پاریس بمانم. هوای آنجا برعکس برلن خوب است. نه سرد است نه گرم و هم آفتاب هست. اما رنگ آسمان آبی نیست، نمی‌دانم چرا؟

خدمت سرکار علیه خانم اشرف الحاجیه عرض ارادت مرا برسان. در باب دواى

+ - این مقاله در بخش «نهم» این مجموعه آمده است.

۳۶. پسر عموی صدیقه دولت آبادی.

دست به من هیچ نوشته بودند و این اولین دفعه است که می شنوم. اما با دکترهای مریضخانه مذاکره می کنم، اگر چیزی گفتند می فرستم. خدمت سرکار علیه عالیله خانم زن آغا^{۳۷} عرض سلام و ارادت تقدیم کن، امیدوارم رفع کسالت شان شده باشد. خدمت سرکار علیه عالیله خانم شیخ و تمام دوستان عرض سلام و امتنان دارم. از همدم خانم^{۳۸} هیچ کاغذ ندارم، ولی از صنعتی زاده^{۳۹} دارم که هنوز عروسی نشده بود، یعنی در دو ماه پیش، حالا شاید شده باشد. یک کاغذ از شرکت داشتیم که کار شرکت خوب پیشرفت می کند.^{۴۰} خدمت سرکار آقای آقا محمود^{۴۱} و خانمشان^{۴۲} سلام مرا ابلاغ کنید. از لطف جناب آقا نصرالله^{۴۳} و تمام فامیل بخصوص سرکار آقای آقا میرزا محمد علی خان و شوکت خانم عزیزم بی نهایت ممنون و متشکرم. سلام مرا به یک یک عرض کن. عبدالحسین خان^{۴۴} عزیزم را رویوسم. بیش از این نمی نویسم. تاریخ کاغذهای مرا ببینید هر هفته نوشته ام.

قریان تو من امضاء

۳۷. زن آغا، گوهرسلطان، همسر اول حاج میرزا احمد دولت آبادی.

۳۸. همدم خانم نبوی. از اعضای «جمعیت نسران وطنخواه» که صدیقه دولت آبادی برای ازدواج به عید الحسین صنعتی زاده معرفی کرده بود. برای شرح این ماجرا از دید صنعتی زاده، بنگرید به: صنعتی زاده کرمانی، روزگاری که گذشت: اتوبیوگرافی (تهران: ابن سینا، ۱۳۴۶)، فصل «چگونگی بهنجس همسری پرداختم»، صص ۲۴۹-۲۳۴.

۳۹. عبدالحسین صنعتی زاده کرمانی (ت ۱۳۱۴ق - و ۱۳۵۲ش)، فرزند حاج علی اکبر صنعتی کرمانی (و ۱۳۵۸ق) و زهرا خانم. برای حدیث نفس او بنگرید به صنعتی زاده، روزگاری که گذشت. برای شرحی از سهم او در آفرینش «رمان نویسی» در ایران و بحث برخی از رمانهای او، بنگرید به: یحیی آرین پور از صبا تا نیما (تهران: کتابهای جیبی، ۱۳۵۱)، جلد دوم، صص ۲۵۷-۲۵۵ و ۲۷۴-۲۷۵.

۴۰. شاید منظور شرکتی باشد که از طریق آن جمعیت نسران وطنخواه کارگاههای بافندگی در یزد، کرمان و اصفهان برای زنان دایر کرده بود. بنگرید به «پیشگفتار»، ص ۱۶.

۴۱. محمود دولت آبادی (ت ۱۳۰۱ق) فرزند حاج میرزا احمد (برادر ارشد صدیقه دولت آبادی) و گوهرسلطان (زن آغا).

۴۲. نصرت الشریعه ملک.

۴۳. پسر سوم حاج میرزا احمد.

۴۴. فرزند محمد علی خان انصاری و شوکت خانم.

فرزند دلبندم نور چشم قمر قربان تو من

خط تاریخ غره محرم بی تاریخ [؟] تو را دو روز [پیش] زیارت و چشمم از آن کاغذ سراسر مهربان تو روشن شد و هم خوشحالم که کمی بهتر نوشته ای که توانستم همه را بخوانم. نوشته ای از اینکه معالجه من سه ماه طول دارد دلتنگی. آری عزیزم خود من هم از وقتی فهمیدم مرض من چیست بیشتر دلتنگم، چونکه اگر قلوبه بود و عمل می کردند بهتر بود؛ زیرا که یا خوب می شد یا خلاص می شدم. اما این مرض از فکر و غصه زیاد آمده و حالا هم با وجودی که سن من دارد رو به پیری می رود با این غصه های فراوان کجا امید رفع مرض هست؟ تا اروپا هستم اسباب حرکت هر روز و ورزش فراهم است. وقتی بیایم به ایران باز همان آش است و همان کاسه و نمی توانم که ایران را ترک کنم و نیز بیکار نمی توانم به ایران برگردم. چونکه باید کار کنم برای معاش و البته کوشش می کنم که هر قدر ممکن است در اینجا معالجه را به آخر برسانم. ولی اگر پولم به آخر رسید چه کنم؟ اینها همه دردهای بی پایان. ولی شما غصه نخورید. خدای عالم از همه کس مهربان تر و رزاق تر است. امیدوارم آینده را خوش مقدر فرماید و به زودی شماها را به من و مرا به شماها برساند. این چند روز بی نهایت دلم برای شماها تنگ شده است. هیچ نمی توانم دقیقه ای بیکار بمانم، و الا متصل اشک چشمم جاریست. نوشته ای برای اینکه شاید برای من خوب نباشد کم بنویسی. نه عزیزم، خواندن برای من بد نیست نوشتن زیاد بد است. چونکه فکر لازم دارد. خواندن خیلی خوب است. همه وقت منتظرم کاغذهای شماها زیاد باشد و اخبار داشته باشید، چیزها از من پرسید. از وضع زندگی تان بنویسید و غیره. بدانید کاغذهای شما همه رسیده است و همین طور که می فرستید بفرستید، می رسد. خدمت سرکار خانم اشرف الحاجیه، سرکار نورالحاجیه^{۲۲} عرض سلام با ارادت مرا تقدیم کن. خدمت سرکار آقای عماد و خانم جانان سلام مرا برسان. به تمام دوستان سلام مرا تقدیم کن.

خدمت سرکار اجل آقا میرزا محمد علی خان و خانم عزیزم شوکت خانم عرض سلام با محبت مرا تقدیم کن. خانم عزیزم محترم خانم را عوض من ببوس. هر وقت خدمت خانم زن آغا و خانم شیخ رسیدید، عرض ارادت مرا تقدیم دار.

۴۵. ۱۱ مهر ۱۳۰۲ / ۳ اکتبر ۱۹۲۳.

۴۶. نورالحاجیه، خواهر انیس آغا (زهره نصیری).

خانم ملکه^{۳۷} را نیز سلام و ارادتقدم. آیا دیگر بچه پیدا نکرده اند؟
 دکتر از سلام و مهربانی تو خیلی ممنون است و سلام می‌رساند. خیلی افسوس
 دارد که کاغذ او که از سیام نوشته است به شما نرسیده است آدرس را اینطور نوشته
 است: «اصفهان منزل آقای دولت آبادی فخرتاج خانم و قمرتاج خانم» شاید کسی باز
 کرده است و به شما نداده اند. اما حرفش را نزنید.

بیش از این نمی‌نویسم، چونکه امروز خیلی کار دارم و دیروز که یکشنبه بود
 نتوانستم به شما بنویسم و دیروز برای خودم خیلی کار کردم. حمام رفتم. رخت شستم.
 اتو کردم. امروز صبح مدرسه رفتم، هنوز هم ناهار نخورده‌ام برای شما نوشتم. عصر
 هم باید پیش دکتر ورزش بروم آن طرف شهر پاریس. درس هم حاضر کن [م]. ببینید
 چقدر کار است.

نور چشم عزیزم عبدالحسین خان را رویوسم. قربان تو امضاء

۳ ع ل [۴۲]^{۳۸} نمره ۲۸

فرزند عزیزم قمر، قوت زانو و نور چشمم قربان تو من
 خط بی تاریخ تو را دریافت کردم. کمی بهتر می‌نویسی اما باز هم رضایت
 ندارم. کوشش کن کلمات را واضح بنویسی. عزیزم می‌نویسی هرچه می‌خواهم از
 فراق و سختی ننویسم باز سختی فراق نمی‌گذارد. آری سخت است جدایی به هم
 آموختگان را ولی شماها در وطن پیش اقوام هستید. آیا به شما سخت تر می‌گذرد یا
 به من که غریب و بی کس تنها دور از وطن و هر چه طرف تعلق من است؟ واقعاً:

اگر به دست من افتد فراق را بکشم به آب دیده دهم باز خوشیهای فراق
 مخصوصاً که هر روز هم از وطن و فامیلم یک خیر وحشت اثری می‌شنوم. باز
 خبر کسالت حضرت حجة الاسلام را که از طهران نوشته بودند مرا دیوانه کرده است.
 امیدوارم تاکنون رفع شده باشد. چرا شماها ننوشته بودید که کسالتشان چه بوده است.
 نوشته‌ای با خودت گفتمی همه بار سفر بستند و رفتند. کی‌ها بار سفر بسته و
 رفته اند؟ فقط من رفتم و تا باشد سفر دنیا باشد که امید برگشت و دیدار هست. من

۳۷. ملکه السادات، عروس خانم شیخ، زن رضا کاشفی پسر بزرگ شیخ العراقین، شوهر اول خانم شیخ.
 خانم شیخ پس از فوت شوهر به همسری حاج میرزا احمد دولت آبادی در آمد و از او فرزندی نداشت.

۳۸. ۱۸ مهر ۱۳۰۲ / ۱۰ اکتبر ۱۹۲۳. شماره‌های ترتیب و تاریخهای این نامه و نامه قبلی ترتیب
 مخالف دارند.

چه کنم که برادر عزیزم بار يك سفری را در نبودن من بست و رفت که دیگر امید دیدنش را ندارم؟ هر شب به يك قسمی خوابش را می بینم و از هر کس از اقوامم می پرسم چه شد که برادر من به زودی مرد و هر شب يك کدام به قسمی حکایت می کند. يك دفعه در خواب از آقای حاج میرزا یحیی پرسیدم. گفتند دوای عوضی خورد. دیشب از مادرم پرسیدم. گفت رفت حمام توی حمام حالش به هم خورد و مرد. از بس گریه کردم و پهلوی مادرم «برادرم، برادرم» کردم از خواب بیدار شدم. تمام وقت آن چشمهای پرمحبت برادرم مرا آتش می زند. آه امان از دوری ... شما خیال می کنید در فشار و سختی هستید؟ نه عزیزم کمی فکر کنید به حال من. می گوید با کی ها گردش می کنید؟ يك دل مرده مثل من طاقت گردش دارد. قمر جان وقتی که پاکت شما را گشودم خط خواهرت را دیدم و ملتفت نشدم که خط تو پشت آن صفحه است. بی پاکانه فریاد زدم پس قمرم کو؟ و راستی نزدیک بود هوش از کله من پرواز کند. کاغذ فخری را که می خواندم تمام وقت انتظار داشتم ببینم از تو چه می نویسد؛ تا خواندم که نوشته بود که [پشت] صفحه این کاغذ را دادم به قمر آنوقت شکر خدا را کردم. می نویسی داد از بیچارگی! آه عزیزم این چه فکریست؟ بیچاره چرا؟ تمام مردم بچه هاشان [را] می گذارند و سفر می کنند. آیا شماها بچه ترید یا دخترهای نور الحاجیه که یکسال مادرشان رفت مکه؟ چرا اینقدر بی طاقتی می کنید؟ در صورتیکه شما مادران پهلوتان است، تمام اقوام برای خاطر من اینقدر با شما مهربانی می کنند. چرا عزیزانم این اندازه کم صبر هستید؟ انشاء الله زمان وصال کم کم نزدیک می شود. برای شماها فکرهای خوب کرده ام که انشاء الله هر دو تحصیلات عالی خواهید کرد و هم شاید صنعتی زاده برای تو خواستگاری کند همه چیز را به خواهرت نوشته ام، ولی باید احدی نفهمد. باز سفارش می کنم احدی نباید بفهمد حتی - حتی - حتی ...

از اینکه از معلم تان راضی هستید خوشحالم. ولی امیدوارم رضایت من هم از او حاصل بشود که فرانسه را خوب یاد بگیرید. به او از طرف من احوالپرسی کن و بگویند شما هیچ فارسی نمی فهمید و اگر بچه های من با شما فارسی حرف زدند هر يك کلمه يك قران از آنها جریمه می گیرید. امیدوارم فرانسه آنها در ظرف چند ماه خوب بشود و من از شما تشکر دارم، هم سروغات خوبی برای شما خواهم آورد یا فرستاد. از جمله آخر کاغذ تو قمرجان خیلی تنهایی خندیدم که نوشته بودی دکتر عالی ماشاء الله چه مهربان. بیش از این وقت ندارم انشاء الله هفته بعد. فدای تو مادرت.

خدمت سرکار اشرف الحاجیه و خانمهای عزیزم مخصوصاً شوکت خانم سلام و ارادت تقدیم دارید. امضاء

غره ع ۲ ۴۲^{۳۳} قره ۳۳

فرزند عزیزم، روح روانم فخری قربان تو من.

دو خط دنوازت تاریخ ۷ و ۱۴ صفر يك دفعه رسید. نمی دانم چطور است که کاغذها دو هفته یکدفعه می رسد. مکرر اینطور می شود. آیا کاغذهای من هم همینطور می شود؟ حال من بالنسبه دو روز است کمی بهتر است. از فردا مشغول معالجه دوباره می شوم. يك هفته تمام در تحت امتحان بودم. به تو نوشتم که هفته پیش چند روز در مریضخانه خوابیدم. دیروز باز به يك مریضخانه عالی تر رفتم. یعنی آن دکتر مرا پیش يك پروفیسور فرستاد که در آنجا با اسباب جدید قوت تنفس مرا امتحان کنند. چهار ساعتی در آنجا بودم. برای این امتحان قوت من خیلی کم بود. چند مریض دیگر بودند هر کدام بیست دقیقه پانزده دقیقه توانستند زیر آن اسباب بخوابند. ولی من ۵ دقیقه که دهنم را بست و توی لوله بزرگ تنفس کردم دکتر باکمال عجله صورتم را باز کرد و نفسم فوق العاده تنگ شده بود. بعد معلوم شد همین مرض است که تازه تشخیص داده اند و آن هم که در برلن گفتند که غده ای در سر بزرگ شده، آن هم اسباب این کسالت نبوده است. ولی خود پانصد تومان در برلن خرج مریضخانه و حق دکتر کردم. حالا می گویند شش ماه باید تحت این معالجه باشم. به کلی رفع می شود. دکتر می گفت به طوری خوب می شوید که از ایام بهجگی تان زورنگ تر و راحت تر زندگی خواهید کرد. اگر اینطور باشد و سلامت من دوباره برگردد راضی ام و چیزی گم نکرده ام. چونکه سرآمد همه چیز سلامتی است و با مزاج سالم ممکن است کار کرد و نان خورد. ولی مریض اگر دارایی دنیا را داشته باشد برای او هیچ است. می ترسم عاقبت هم خوب نشوم. مثلاً دیروز که در مریضخانه چند ساعت ماندم و خسته شدم دیشب از درد کمر و پهلو و پا آرام نداشتم. این چه زندگی است؟ عزیزم، دعا کن اگر مادرت عمر در دنیا دارد با صحت باشد و الا نبودن بهتر است. آیا تو راضی هستی من زود برگردم به ایران و باز مثل گذشته هر روز ناخوش باشم؟ آنوقت چهار شاهی بود که خرج کنم. حالا اگر مریض باشم از کجا و کی؟! (ه؟) باری، راضی ام به رضای خدا. در جواب تمام جملات شیرین و محبت آمیز که باعث مسرت قلب من است به تو قول می دهم که اول وقتی که از طرف صحت مزاج من مطمئن شدم برای در آشوش گرفتن تو جان شیرینم می آیم به ایران ولو اینکه هیچ کار نداشته باشم. رزاق دیگرست. تو غصه این چیزها را نخور. يك آدمی که همیشه

۴۹- ۱۵ آبان ۱۳۰۲ / ۶ اکتبر ۱۹۲۳.

حتی المقدور به نوع خود دستگیری کرده است خدا نمی گذارد در بماند. مثلاً اشخاص بزرگ مملکت ما اگر بیایند در اروپا بی پول بشوند يك شاهي نمی توانند قرض کنند. ولی خدا دکتور رولاند را از هند برمی گرداند که مرا بشناسد و به توسط او از بانک قرض کنم و هم خانم ذکاء الدوله دیروز به من نوشته بودند هزار فرانک سویس دادم به بانک، هر وقت معطل شدید بگیرید. اینها چیست؟ جز کشته های خودم است که درو می کنم؟ اینست که می گویند:

تو نیکی کن در دجله انداز که ایزد در بیابانت دهد باز!

چرا شرح کسالت حضرت آقا را نوشته بودی؟ مجملی سرکار آغاباجی نوشته بودند. امیدوارم بهبودی حاصل شده باشد و به زودی برگردند. در باب پول من، حالا فهمیدید که من بی جهت متصل نمی نویسم. امیدوارم تا برسد این کاغذ فرستاده باشید. ولی کوشش کنید صد و پنچ تومان اول و هفتاد و پنج تومان بقیه فروش عرصه را هم بگیرید بفرستید. از اینکه آقایان با شما شام خوردند و تعریف کردند خیلی خوشحالم. بله، عزیزم، اینست نتیجه تربیت خوب. عزیزم از دریافت کاغذ من می نویسی. نمی توانم شرح حال خودم را بگویم و چه جمله بنویسم که بفهمی. نه لازم به اظهار نیست، خودم خوب می دانم که پس از آنکه قدر مادری مثل مرا فهمیدید حالا چه قسم محبت دارید و چه درجه از دوریم در فشارید. امیدوارم به زودی آن احساسات پاکت را که همه وقت در مدت پرستاریت از تو انتظار داشتم و به واسطه نادانی تو مأیوس می شدم با چشم سرم ببینم و از دیدن آن احساسات لذت ببرم. من هنوز آن علاقه قلبی خودم را به شماها اظهار نکرده ام چونکه موقع نرسیده بود و بدیهی است بچه تا در تحت تربیت است باید مهربی مهر قلبی خود را از او پنهان کند. چنانچه مادر من با من همین طور بود. ولی وقتی جای خودش را در تربیت گرفت حال عشق مادری را باید به او نشان داد و از احساسات فرزندى او لذت برد. این بود که در منزل همدم خانم آن شعر را خواندم و گوشزد شما کردم که بدانید ایام گذشته ایام سختی من و جاهلیت شما بوده است. اگر آینده به هم برسیم روزگار عشرت است. به امید خدا. آری عزیزم عشرت، چونکه هیچ لذتی برای من بالاتر از این نیست که ثمره های بهترین ایام عمر خودم را در حال بلوغ ببینم. خیلی از شماها راضی هستم که هر کس از فامیل من و به خصوص بتول خانم از اخلاق و رفتار شما تعریف می نویسند. یقین بدان که از محبت مادری گذشته، به شما عشق دارم. خدای من گواهدست. وقتی فکر شماها را می کنم قلبم ضریان می کند. اگر در کوچه باشم راه را گم می کنم و مکرر شده عوضی رفته ام یا اگر آشنایی به من برخورده ملتفت او نشده ام تا او با من صحبت کرده است. مخصوص دیروز توی رستوران بودم يك دختر کمی شبیه به قمر

جلوی من نشسته بود نهار می خورد. از بس به خیال شماها مشغول بودم احتشام (يك جوان ایرانی است) به قدر يك ربع ساعت روپروی من ایستاده بود او را ندیده بودم. آخر گفت خانم کجایید؟ گفتم بیخشید با بچه هایم صحبت می کردم. گفت راستی شما عاشقید. گفتم چه بعید است؟ باغبانی هستم که عصرم را برای عمل آوردن دو شجر همجنس خودم قام کردم و اکنون آرزو دارم در موقع پیری با آنان باشم.

نوشته بودید لنجان را سه ساله اجاره داده اید. به شما نوشتم لنجان را بفروشید. حالا هم در صدد فروش باشید. عکسها رسید. امیدوارم بدهم درست کنند، ولی در پاریس مثل آلمان ارزان نیست.

در خصوص صفحه ساعت. يك کاغذ اندازه صفحه بگیرد و خط بکشید بفرستید تا بخرم. نمی دانم چه شده است که شکسته. آیا در راه شکست؟ خانهای عزیزم را سلام برسان و تمام دوستان را سلام تقدیم می کنم. دکتر از سلام شما ممنون است. کارت چهل ستون رسید. خیلی خوب است یکی هم برای دکتر بنویس بفرست و یکی هم برای من نوشته بفرست. اگر کارت دیگر از چهارباغ و غیره اصفهان هست چند دانه بفرستید.

باقی قربانت من امضاء

پاکتهایی که شماها می فرستید تا اینجا می رسد پاره شده، پاکت آسترदार بخرید. چه تصور می کنید؟ خیال می کنید طهران می رود؟ پنجاه روز باید طی کند.

غره ع ۲ ۰۴۲

فرزند دلبندم، مسرت بخش خاطر، قمر قربان تو من. دو خط محبوبیت یکدفعه رسید. سبب آسایش خیال و روشنی چشمم شد. مخصوصاً که کمی بهتر نوشته بودید. کوشش کن عزیزم کلمات را واضح بنویسی. قمرجان خیلی از دوری من شکایت می کنی. خدا رحم کرده که با خود عهد کرده ای از هجران ننویسی! اگر نه چه می نوشتی؟ راستی، راستی مرا دیوانه می کنی وقتی کاغذهای تو را می خوانم تا مدتی نمی توانم هیچ کار بکنم. یکدفعه به خودم

۵۰. ۱۵ آبان ۱۳۰۲ / ۶ نوامبر ۱۹۲۳.

می گویم خوب است معالجه و همه چیز را ول کنم و بروم ایران. باز می بینم این طریق عقل نیست که من هستی ام را برای به دست آوردن سلامتی تلف کردم بدون گرفتن نتیجه برگردم. البته شماها هم راضی نیستید و امیدوارم به زودی بلکه تا موقع عید رفع کسالت بشود و سر وعده ام انشاء الله برگردم به ایران و شماها را چون جان شیرین در آغوش بگیرم. عهد کرده ام شب اولی که به شماها می رسم با شما در يك بستر بخوابم. ولی به شرطی که تو وقتی خواب می روی با لگد مرا از رخت خواب بیرون نکنی. چونکه آدم مسافر خسته است باید رعایت او را کرد. هان چه خیال می کنی در این خصوص؟ آیا آن شب چقدر شیرین است؟ بدیهی است که تمام سختیهای هجران فراموش می شود. نه؟ این طور نیست؟ همین طور است.

من هم به شما قول می دهم به محضی که حالم خوب شد برمی گردم و شما هم مثل فخری که به وصال پدرش رسید به وصل مادرتان خواهید رسید.^{۵۱}

این نکته را در نظر داشته باشید. مادامی که کلفت در خانه هست هیچوقت راضی نیستم شما پشت درب بروید ولو پستیچی کاغذ مرا آورده باشد. همیشه کلفت برود عقب درب. عزیزم می دانید در کجا هستید؟ در اصفهان هستید همان شهری که مادر شما خودش را در آنجا محبوس کرده بود.^{۵۲}

تعجب است که هنوز عکس مرا دریافت نکرده بودید. در اول محرم به شما فرستادم و یقین داشتم تا دهم صفر رسیده است. البته تا حال دریافت کرده اید و خیلی با او مشغولید.

از اینکه از کلفت تان راضی هستید خوشحالم. انشاء الله با شما بماند تا من بیایم. البته بی اجر نخواهد بود. از طرف من به او مهریانی کنید اگر چه امید ندارم تا رسیدن کاغذ من پیش شما باشد.

دکتر از سلام تو متشکر است و سلام با محبت می رساند. خیال می کنم همین روزها رفتنی بشود.

۵۱. منظور فخرالزمان فرزند حاج میرزا یحیی و حمیده خانم است. پدرش جزو آزادبخوانانی بود که در محرم ۱۳۳۴ (نوامبر ۱۹۱۵) از تهران «مهاجرت» کردند. برای شرح مفصل بنگرید به: دولت آبادی، حیات یحیی، جلدهای سوم و چهارم.

۵۲. اشاره به زمانی است که صدیقه دولت آبادی به علت نوشتن مقاله ای در مخالفت با قرارداد ۱۹۱۹ و ثوق الدوله در زبان زنان مدتی از طرف شهربانی تحت فشار بود و برای رفع مزاحمت خود را در خانه محبوس کرده بود. برای متن مقاله مذکور بنگرید به بخش سوم این کتاب، «گفتنی ها را باید گفت». زبان زنان، دوره اول، شماره ۴۲، ۲۷ ذیحجه ۱۳۳۸ (۷ سپتامبر ۱۹۲۰): ۱۰۲.

خدمت آقای عماد، جناب حاج آقا^{۵۰}، آقای آقا میرزا محمد علی خان (توسط شوکت خانم) سلام مرا تقدیم کن. خانمهای عزیزم را تمام با خانم جانستان را سلام و اشتیاق مرا برسان. عبدالحسین خان عزیزم را قربانم. آقا مهدی^{۵۱} را مشتاقم. خدیجه سلطان، ربابه سلطان، و تمام دوستان را احوال پرسم. باقی شماها مادرتان امضاء

۸ ۲ ۴۲^{۵۰}

فرزند عزیزم روح بخش خاطر ممرجان قربان تو مادرت.

کاغذ تاریخ ۲۱ صفر تو را با کمال خوشحالی دریافت کردم و از اینکه بهتر نوشته بودی و توانستم تمام آنرا بخوانم بیشتر از پیش مسرور و راضی هستم. از رسیدن عکس من خوشحالی. من هم با خوشحالی شما خوشحالم. اما اگر عکس تازه مرا ببینید که برای پاسپورت انداخته ام یقیناً دلتنگ می شوید. نه، آن را برای شما نمی فرستم بهتر است که مرا مثل عکس سابق تصور کنید. چهار ماه بیشتر نگذشته از موقع انداختن آن عکس، ولی این داغ جانگداز، تنهایی و مرض مرا ده سال پیر کرده است. باز هم شاکرم و از خدا می خواهم آنقدر به من امان بدهد که بار دیگر شماها را چون جان شیرین در بغل بگیرم.

عزیزم شماها برای من دلتنگ نباشید و کوشش کنید خودتان را خوشحال داشته باشید، چونکه غصه اول جوانی اثرش در اواسط سن و پیری ظاهر می شود؛ چنانکه برای من شد.

از روزیکه جشن افغانها رفته بودم و بعد وزیر مختار افغانستان به دیدنم آمد دیگر او را ندیده بودم و چند دفعه دعوت کرد عذر آوردم و نفتم تا پریشب به اصرار مرا به شام دعوت کردند. رفتم خود وزیر افغان يك پلو کشمش پخته بود. افغانها فارسی صرف حرف می زنند. به من می گفت «این پلو را خودم برای شما پخته کردم،

۵۲. منظور حاج آقا حسام دولت آبادی فرزند حاج میرزا مهدی است که از دوره چهاردهم وکیل مردم اصفهان در مجلس شورا شد.

۵۴. این کودک می تواند فرزند حاج حسام (پسر مهدی دولت آبادی، برادر سوم خانم دولت آبادی) و فخر گیتی (دختر علی محمد برادر دوم خانم دولت آبادی) باشد و یا فرزند آقای عماد الشریعه سرتلی و مونس آغا.

۵۵. ۲۲ آبان ۱۳۰۲ / ۱۳ نوامبر ۱۹۲۳.

آیا شما را خوش می‌آید؟» گفتم بله البته این وزیر مختار پلوه‌ها است. خیلی خندید. یک پیرمرد خوبی است و خانم‌ش مدیره «ارشاد نسوان»^{۵۶} است که می‌شناسید و او هم پیرزن است. دخترشان زن سلطان افغانستان است. زن وزیر می‌گفت «دختر من شاه خانم است و هم مفتش مدارس دخترانه از طرف شاه. اگر شما را ببیند او را از شما بسیار خوش آید.» وقتی که پلو تمام شد تازه خورش اسفناج آوردند. وزیر گفت «این سبزی قاتق را زخم کرده است، خوش دارید آن را؟» گفتم البته خیلی متشکرم. گفت «آشپز فرانسوی من می‌گوید این مهمان شما کیست که خودتان برای او پخته می‌کنید؟ گفتم یک گوهر بی‌قیمتی ایران.» آن شب آنجا خیلی از شماها یاد کردم و می‌دانستم اگر آنجا بودید خیلی برای شماها مطبوع بود.

یک زن پیر بسیار بزرگ هم تازه از افغان آمده است، آنجا بود. از من پرسید اسم شما چیست گفتم صدیقه. سر میز شام کله میز نشسته بود. وزیر یک طرف من بود و نایب سفارت طرف دیگرم. آن زن هر دفعه داد می‌زد (چونکه گوش کمی کر است). می‌گفت «صدیقه خانم آی شیره خوش داری؟ (یعنی مریا)» باز می‌گفت «انگور خوش داری؟» همین طور برای هر چیز این طور حرف می‌زد. اما من هیچ نمی‌خندیدم. احتشام یک محصل ایرانی را هم دعوت کرده بودند که من تنها نباشم. احتشام خیلی میل داشت بخندد، ولی من هیچ نگاه به او نمی‌کردم. اما عزیزم اگر تو اینجا بودی از خنده مجلس را خراب می‌کردی. بعد از شام یک افغانی دیگر آمد که فقط روز جشن مرا دیده بود. گفت «آی خانم کلان ما شما را ضایع کردیم و دیگر ندیدیم.» (یعنی گم کردیم) خیلی مجلس با مزه ای بود. از خط شوکت بی نهایت مسرور شدم. می‌توانم این رفتن شما را به اصفهان فقط منتج همین نتیجه بزرگ بدانم و به دوری شماها راضی شدم که آن فرزند عزیزم از کوری نجات یافت. خدمت تمام خانمها سلام بامحبت مرا ابلاغ کن. دکتر به شماها سلام می‌رساند و عکس قشنگ برای شما فرستاده است، از او تشکر کنید. باقی قربانت مادر به هجران
امضاء

۵۶. ارشاد نسوان نخستین مجله زنان در افغانستان هفته نامه ای بود که بین سالهای ۱۹۲۱ تا ۱۹۲۵ منتشر می‌شد. بنیانگذار آن ثریا، ملکه آن زمان افغانستان، و مدیره آن خانم اسمی رسمیه نرزی بود. برای اطلاعات بیشتر بنگرید به:

Fahima Rahimi, *Women in Afghanistan* (Liestal: Bibliotheca Afghanica, 1986).

فرزندان عزیزم، نور چشمان و قوت قلبم فخری، قمر قربان شماها و نام دلریاتان کردم. دو خط تاریخ ۲۰ و ۲۷ ع ل را دیروز دریافت کردم. بی نهایت برای من خوشحالی آور بود چونکه دو هفته بود کاغذ نداشتم و همین دو کاغذ که با هم رسید بایستی یکی از آنها يك روز زودتر رسیده باشد. آیا کاغذهای من هم اینطور می شود که دو تا با هم بیاید؟ از حال من بخواهید خیلی بهترم، ولی باز هم اطمینان رفع مرض ندارم تا اینکه به کلی صورت صحت به خود ببینم. فخری جان باز اینقدر اظهار پریشانی و بی طاقتی می کنی؟ عزیزم مگر تو بچه ای؟ مگر نمی دانی همه امورات دنیا را نمی شود سرسری پنداشت؟ البته حق داری، می دانم مفارقت من، من و زحمات من و محبت واقعی مرا پیش تو زنده کرد. تو تازه فهمیدی من چه کردم برای تو و چه نیات برای آتیه تو داشته و دارم. بدیهی است که در زمان حضور نمی دانستی اما چه باید کرد؟ اتفاقات زمانه اینطور پیش آورد که من نتوانم شماها را با خود بیاورم. تو خوب می دانی که از اول خیال من بود با شماها سفر کنم. آنوقت بزرگتران شما اجازه ندادند و من شش سال وقت خودم را برای خاطر شماها تلف کردم، چونکه در آنوقت اگر شما را ول می کردم ظلم فاحش نسبت به شما کرده بودم. چونکه هنوز خیلی بچه بودید و تربیتهای من ریشه در وجود شما نکرده بود و نمی توانستید خودتان خودتان را اداره کنید. مثل امروز که به این خوبی می کنید، پس مدت شش سال عقب ماندم از هر چیز برای شما تا اینکه عارضه کسالت پیش آمد. آنوقت هم اطمینان نداشتم به حیات خودم که جدید برای آوردن شما نکردم و اکنون پشیمانم. ولی چه فایده؟ اینکه می گویی «یقین دارم اگر تفتینهای بیگم آغا نبود ما را ترك نمی کردی» این خیال است. هرگز به حرفهای این طور اشخاص راست یا دروغ اهمیت نمی دادم و یا به پیچگیهای شماها واقعی نمی گذاشتم که دست از وظیفه مادری بکشم. چنانکه مکرر امتحان دادم و البته از اخلاق بیگانه شماها مکرر آنچه به خودم ثابت می شد رنجشهای ظاهری داشتم و برای تأدیب شماها می گفتم که شما را از خودم دور خواهیم کرد. آیا کردم؟ آیا توانستم ذره ای از آنچه وظیفه يك مادر عاقله است کوتاهی کنم؟ آیا همیشه عفو و اغماض پیشه من نبود؟ پس این تصورات را نکن حرف فلان زن یا کلفت نمی تواند جلوی اراده مرا ببندد. بلکه عدم اطمینان از صحت مزاج و تصور سرگردانی شما بعد از من در اروپا شما را از من جدا کرد در حالی که در موقع جدایی به اندازه ای که يك قلب را به زجر از جای خود بخواهند بکنند آنقدر اذیت داشتم و به

روی خود نمی‌آوردم. حالا هم می‌دانید از وقتی که آمدم اروپا تمام وقت برای شماها فکر کرده‌ام و این اقسامی که مکرر به شما می‌نویسم که بیایید کرپلا و غیره تمامی برای اینست که شاید بتوانم چندی با شما در خارج باشم که هم خودم خیالاتم را انجام بدهم و هم با شما باشم و هم شماها چشم تان دنیا را ببیند که فقط دیدن این اوضاع درس بزرگی است. ولی از نگارشات خودت دریافت کردم که میل نداری بیایید، یعنی اندیشه برای مخارج و آتیه می‌کنی. اینهم خوب است، تکذیب نمی‌کنم ولی در صورت امکان اگر می‌آمدید يك زن برجسته برای آتیه خود و مملکت می‌شدید و حالا که نمی‌آیید انشاء الله يك زن ایرانی خانه دار خواهید شد. این هم می‌پسندم. پس باید با دوری من چندی بسازید. بسازید یعنی خودتان را مشغول دارید نه اینکه غصه بخورید و به من نگویید یا ننویسید. مثلاً از این جمله که می‌گویی «اگر عکس حالیه مرا می‌دیدید می‌فهمیدید راست می‌گویم» بی‌نهایت خلقم تنگ شد. چرا باید اینطور باشد؟ عزیزم تو حالا در اول جوانی هستی، باید روز به روز قشنگ تر بشوی. من فکر می‌کنم وقتی بر می‌گردم تو را يك زن بلندقد با صحت کامل و آب و رنگ عالی خواهم دید. هر قسم لباس و هر طور فرم و شیک‌ی می‌بینم در صفحه خاطر من حفظ می‌کنم که در مراجعت برای شماها درست کنم بپوشید و شما پرازنده باشید و من حظ کنم. اینها چه صحبتی است؟ پس معلوم می‌شود تو دیوانه‌ای. من هم دختر دیوانه دوست نمی‌دارم. من وقتی خوشحالم که به من بنویسند و می‌نویسند که دختران من مثل طاووس شده‌اند. مخصوصاً با آب و هوای اصفهان. شما می‌دانید که در اصفهان شماها چقدر رشد کردید که خانم حکیم می‌گفت اینها زیاد بزرگ شده‌اند. عزیزانم خوشحال باشید گریه کردن را ترك کنید بی‌جهت اشک چشم که جوهر فکر و قوت روح است از دیدگان قشنگ تان به در نکنید:

مرد باید که در کشاکش دهر سنگ زیرین آسیا باشد

الحمدلله که شما کشاکش ندارید، زحمتی ندیده‌اید، دنیا و مفارقت آن در گذر است. انشاء الله به هم خواهیم رسید. بیش از این در این خصوص نمی‌نویسم و از حق خود شما را حلال نمی‌کنم اگر به نصایح من گوش ندهید. حالا از دیشب برای شما حکایت کنم. قمر جان گوش بده، تو که همیشه عاشق بودی من برایت حکایت کنم. به شما نوشتم که مدرسه آلیانس که من آنجا تحصیل می‌کنم در ۲۷ دسامبر يك جشن بزرگ می‌دهد که (پوانکاره) رئیس الوزراء فرانس و تمام شاگردان مدرسه در این جشن دعوت می‌شوند. اولاً مدرسه آلیانس فرانسه از ۲۱ مملکت آسیایی و اروپایی و افریقایی شاگرد دارد و تمام دعوت داشتند که تقریباً ۵۰۰ نفر بودیم. تمام معلمات و مدیر و رئیس هم که البته بودند، نماینده پاپ یعنی کشیش اعظم فرانس هم بود. ۱۶

وزیر مختار مالك هم بودند. لباس مردها سیاه پیراهن و یخه و جریذقه [جلیتقه] سفید بود. لباس زن‌ها بیشتر سیاه یا رنگ تیره، ولی الوانهم بود، اما یخه باز و آستین کوتاه یا بی آستین که می‌گویند (رُب دو سواره). من هم مجبور بودم يك همچه لباسی تهیه کنم. رفتم بخرم یکی هزار فرانك می‌گفتند که از عهده من خارج بود. من هم يك تکه تور مشکی خریدم و روی لباس اطلس سرمه ای کشیدم. اتفاقاً لباس خوبی شد و همه تعریف کردند. ساعت هفت و نیم رفتم آنجا. در يك هتل مهمانی بود که اول هتل پاریس است. يك اطاق میز شام بود که تمام پانصد نفر جا شدند. ببینید چقدر بزرگ بوده است. اول دم درب يك نفر ایستاده بود. هر کس وارد می‌شد می‌پرسید (آلیانس؟) می‌گفتند بله. با چویش اشاره به درب مقابل می‌کرد. من هم تنها بودم. اما در هر صورت رفتم توی آن درب تا ببینم بعد چه باید کرد. اتفاقاً معلم را دیدم. پرسیدم تکلیف چیست، چه باید کرد؟ گفت به نظرم نمره شما از من جلو است، چونکه می‌شنیدم گفتند خانم دولت آبادی زود بروید. من فوراً مانتر و کلاه را دادم به شخص دربان و نمره گرفتم و رفتم تو. دیدم به قدر سی نفر دور يك میز ایستاده اند و همان شخص که پشت میز بود داد می‌زد خانم دولت آبادی، در صورتی که مرا هم نمی‌شناخت. زود کارتم را دادم. گفت نمره ۲۸. رفتم توی طالار. دیدم چه هنگامه غریبی است آنجا. آقای رئیس الوزراء در بالای میز و کشیش بد کیش که يك لباس اطلس قرمز پوشیده بود و يك عرقچین مثل عرقچین حاج اسمعیل، پسر گوهر سلطان، اما از اطلس قرمز روی سرش بود طرف دست راست رئیس الوزراء و رئیس مدرسه طرف دست چپ. دیگران هم به نوبت به جای خود نشسته بودند. من هم نگاه کردم، يك کارت به اسم من نمره ۲۸ بود. روی همان صندلی نشستم. بعد تمام اطاق پر شد از جمعیت يك دفعه يك نوکر داد زد (سیرویس) یعنی حالا خدمت شروع می‌شود که شام می‌آورند. روی میزها شراب، اسباب میز و سبدهای میوه بود. همه مؤدب نشستند. پیشخدمتها مردانه با لباسهای بسیار قشنگ آمدند، تمام ظرف سوپ به دست. اما بدبختانه پیشخدمت من و سه نفر دیگر يك مرد پیر گنده بسیار زشت بود. گفتم به قول پتول خانم الحمدالله که این نوکر شخصی من نیست. باری بعد از سوپ، خوراك ماهی، بعد مرغ و بعد خوك آوردند. دسر هم بستنی و میوه بود. در موقع خوردن دسر رئیس الوزراء که اول ناطق فرانس است برخاست نطق مفصل کرد. خیلی حرفهای بازمه زد و زیاد با محصلین مهربانی کرد و از محصلین خارجی خیلی اظهار امتنان کرد که آمدند در فرانس تحصیل کنند و هم زبان فرانسه را می‌دانند و می‌خوانند. تا آخر چند دفعه برای او دست زدند. نطق که تمام شد تمام گیلاس‌ها پر بود از شامپانی. همه برخاستند و به سلامتی او خوردند. او هم خداحافظ کرد و رفت.

اما خاک به سر وزیر مختار ایران بکنند که دعوتش کرده بودند و نیامد.
 بعد از آن رفتیم پایین برای قهوه خوردن. آنجا هم بعضی دوستان مدرسه ام را دیدم. قدری صحبت کردم و ساعت ۱۲ آمدم منزل در حالی که باز هم باران می آید. آه از دست باران اروپا خسته شدم. تمام وقت باران است. به دکتر گفتم این چه مملکتی است دارید؟ گفت کوفت است. گفتم نه هزار چیز خوب دارد اما از حیث هوا مملکت من بهتر است. یک روز هم مجلس رفتیم که در کاغذ بتول خانم می نویسم بخوانید و هم این کاغذ را ایشان بخوانند. در باب پول و اینکه آیا دخلی دارم یا نه؟ هنوز هیچ کار دخلدار نکرده ام. یعنی مقدم بر هر چیز معالجه است و می خواستم اول نوامبر در یک مدرسه بروم برای درس ولی هنوز نشد و هم چون خودم تحصیل می کنم وقت ندارم. ولی مکرر به شما در خصوص پول نوشته ام. مگر چقدر می شود حرف زد؟ البته کاغذهای آخری من که یکی از آنها خیلی باعث ملالت می شود دریافت کرده اید. واقعاً اگر مکافات اعمال خودم نبود من با این بی پولی در غربت چه می کردم؟ البته کوشش کنید بقیه حساب من یکدفعه برسد و بنویسید که چقدر پول دادند که ۴۲ لیره شده است و اگر لنجان را فروختید تمام طلب مرا بردارید. قبول نکنید که سیصد تومان بدهید چونکه حالا دیگر به این زودی ملک نمی فروشند و من معطمم. البته فراموش نکنید و اگر زمینها فروش رفت آقای آقا میرزا محمد علی خان پول را به آقایان بدهند، خودشان به صنعتی زاده حواله کنند. در خصوص باقی پول لنجان و پول یخچال هفته پیش به شما نوشتم که حتماً دیگر چیزی نخرید و پول را در بانک بگذارید تا من به شما دستور بدهم. چونکه اگر من بعد از عید آمدنی شدم ترتیبات دیگر در نظر دارم که برای هر دوی شما وجه نقدی لازم خواهد شد. البته غیر از این نکنید و به کسی هم قرض ندهید، برقرض منفعت نداشته باشید بهتر است که در موقع معطل نباشید. نیمطاق را هم باز به جناب حاج آقا اجاره بدهید بهتر است، ولو اینکه کمی کمتر بدهند اما به حاج آقا بدهید، باز اولی است تا دیگران از هر جهت. راجع به شرکت جواب همان است که داده اند هیچ قبول نکنند.

قمرجان خوابی که تو دیده ای خیر است و امیدوارم صورت واقع پیدا کند. شاید هم دکتر در موقع رفتن افغانان از اصفهان عبور کنند، اگر از راه بوشهر برود. می گوید ترجیح می دهم از ایران عبور کنم تا از هندوستان. البته اگر بیاید شماها را خواهد دید و هم یک چیز کوچک توسط او برای شما می فرستم. خیلی میل داشتیم توسط دکتر عیسی قلی بفرستم ولی او در آلمان بود و من فرانس، مشکل بود. البته تا حال وارد شده است. پاکت جوف را برای او بفرستید بسیار آدم نازنینی است. راستی برای دردهای فخری خوب است پیش او برود. من از مریضخانه و دیگر اطبا اطمینان

ندارم. به او هم نوشتم شاید يك وقت خودش بيايد پيش شماها. خدمت سرکار علییه دختر عموی عزیزم عرض سلام با ارادت دارم. خانمهای دیگرم را قربان می روم. خدمت آقای عماد و مونس آقای عزیز سلام می رسانم. نورچشم عزیزم عبدالحمسین خان را عوض من ببوسید. زیاد برایشان نمی نویسم. به امید دیدار. فدای دخترانم و قربان محبت پاکشان خودم. امضاء
دکتر از سلام شماها خیلی ممنون است و سلام بامحبت می رساند. کاغذ دکتر را توسط بتول خانم بفرستید. آدرس مرا این طور بنویسید:

Madame Dolatabadi
1 rue de vougirard, Hotel Trianon
Paris

یعنی خانم دولت آبادی، يك، كوچه دُووژیرارد، هتل تریانن. ولی باید به فرانسه نوشته شود.

۱۷ ج ۲ ۰۸۴۲

قمر عزیزم قربان تو من. خط اخیر تو که بهتر توانستم بخوانم باعث مسرت خاطرم گردید. باز اینقدر اظهار دلتنگی از دوری من می کنی؟ بگذرد این روزگار تلخ تر از زهر بار دیگر روزگار چون شکر آید از وکالت آقای حاجی^{۸۹} خوشحالی ندارم، چونکه می دانم يك دست بی صداست. اینکه مرا در عالم خواب می بینی، خیلی خوب است. من هم مکرر شماها را می بینم و از همان درجه ملاقات، ولو در خواب است، خوشحال می شوم. باز عکس مرا خواسته ای. آخر عزیزم چه می خواهی ببینی از من؟ يك پیره زن شدم بعد از این مصیبت. دیروز یکی از دوستان ایرانیم اینجا بود. گفتم ممکن است يك عکس فوری از من بگیري برای دختر کوچکم بفرستم؟ گفت بله و فوراً عکس جوف را گرفت. حالا می بینی چقدر تفاوت کرده ام؟ اگر حال خوب شد بعد از این باز یکی می فرستم. ببخش که هفته پیش فراموش کردم مریم را بفرستم. اکنون می فرستم ولی تو هم از سوی خودت و خواهرت برای من بفرست. افسوس که نمی توانید يك عکس برای من

۵۸. ۲۸ دی ۱۳۰۲ / ۱۸ ژانویه ۱۹۲۴.

۵۹. اشاره به انتخاب حاج میرزا یحیی دولت آبادی به نمایندگی مجلس شورای ملی است.

بفرستید.

دکتر به شما کاغذ نوشت البته جواب او را به فارسی بنویسید. خیال می‌کنم او در همین جا کار گرفته است و حالا تا مدتی در فرانس می‌ماند. خدمت خانمهای عزیزم مخصوصاً شوکت خانم سلام تقدیم می‌دارم. از اظهار مهر درخشنده خانم^۶ خیلی ممنونم. سلام به ایشان برسانید، البته حالا دیگر يك خانم فاضله هستند. آیا عروسی کردند؟ عبدالحسین خان را قربانم. زیاده فدای تو من امضاء

۱۷ ج ۲ - ۴۲^۶ نمره ۳۹

فرزند عزیزم قوت قلم فخری قربان تو می‌روم. خط تاریخ ۱۰ ع ۲ را دریافت و از سلامتی شماها شکرگزارم. حال من هم بالنسبه بهتر است، ولی ناملایماتی که جسم و روح را خسته می‌کند روز به روز در تزايد است. ناچار با همه آنها می‌سازم تا مقدرات هر چه هست پیش آید. گاهی اوقات به اندازه ای از زندگی خسته می‌شوم که دنیا را تاریک می‌بینم. آری، برای آدمی مثل من که پشت پا به لذایذ دنیا زده، اروپا، آسیا، بلکه افریقا یکسان است. چه خوش آنکه گفت: «به هر کجا که روی آسمان همین رنگ است». چه طور ممکن است خوش باشد کسی که هستی را گم کرده به امید صحت و از آنهم امیدنی نیست، آینده اش را به کلی تاریک می‌بیند، از آنچه طرف تعلق او است دور است و کوچک ترین دلخوشی را در دنیا ندارد؛ بدیهی است که زندگی برای چنین آدمی جهنم است. این جملات را می‌نویسم که از زندگی خودتان راضی باشید و شکر کنید خدایی را که همه چیز به شما داده است و اینقدر اظهار دلتنگی نکنید. و الا می‌دانم از نوشتن و خواندن جملات فوق برای شما و من نتیجه حاصل نیست مگر دلتنگی. اما عزیزم، با تمام این تفصیلات دنیا را باید سهل گرفت نه سخت، چونکه الحمدالله در گذر است. این دو روزه هر چه خواستم پولی تهیه کنم که تلگراف بزنم برای رسید چهار صد تومان ممکن نشد. البته تا حال به هر طور بوده است حواله کرده اید. بدانید من برای خرج

۶۰ درخشنده انصاری: همسر میرزااحسام انصاری، دختر فردوس خانم که خواهر شوهر شوکت انصاری و دختر عمه عبدالحسین انصاری است.

۱۹۲۴ دی ۲۸ / ۱۳۰۲ / ۱۸ ژانویه

یومیه معظلم و هم مقروضم.

از مراحم حضرت حجة الاسلام متشکرم و از بی لطفی آقای حاجی هم گله ای ندارم، چونکه هیچ وقت امیدي نداشتم تا از عدم آن دلنگ بشوم. شما هم از جواب ندادن ایشان دلنگ نباشید، امیدوارم همه خوش باشند. راجع به اینکه به شما نوشتم «من در موقع تربیت شما مهر باطنی ام را ظاهراً به شما اظهار نکردم» و حالا شما تغییر کرده اید که خدا جزای مفتن را بدهد. این اشتباه بزرگ است که می کنی، مکرر گفته ام من هیچ وقت يك کارهای اساسی را از حرف این و آن مهمل و مختل نمی گذارم یا برای رفتار ناگوار بچگی از تربیت يك طفلی که در تحت مراقبت من است ذره کوتاهی نمی کنم. من اگر پیش شماها مقصرم پیش خدا و وجدان خودم سرافرازم که آنچه لازمه محبت و پرستاری و وظیفه بهترین مادرها بوده در حق شماها کرده ام. شما یقین بدانید که من بیشتر از مادرم که در حق من محبت اظهار می داشت به شماها اظهار محبت کردم. لازمه رفتار يك مربی دربارهٔ مربیهای خود اینست که کج دار و مریز رفتار کنند، نه آنکه آنقدر اظهار محبت به طفل بکنند که نتواند اللقاء تربیت به او بکند. گمان نکنید از این جمله که «من در آنوقت محبت باطنی ام را به شما اظهار نکردم» حالا پشیمان یا ممکن بود غیر از آن بکنم و به حرف این و آن تغییر وضع دادم. نه، من به وظیفه خودم رفتار کردم تا مادامی که شماها بچه بودید، ولی وقتی که بزرگ شدید و مقام خود را شناختید و تربیت خوب گرفتید فرزند و مادر مثل دو رفیق می مانند بلکه مثل دو عاشق و معشوق. البته این کاغذ مرا ضبط کنید برای آتیه شماها نفع خواهد بود که بدانید فرزندان تان را چگونه تربیت کنید. محبت مادری به جای خود، ولی تربیت مقدم بر هر چیز است.

در این هتل که هستم يك مادر می شناسم که يك دختر بیست ساله دارد که حالا دیپلمه شده است. هر وقت بخواهد از او جدا بشود حتماً همدیگر را می بوسند و در کوچه هر وقت با هم باشند دست به دست يك دیگر داده اند و از نگاههای هر دو به همدیگر آثار عشق پیداست، ولی دختر دیگرش که حالا دوازده سال دارد دو روز در يك اطاق برای اینکه از مدرسه مستقیماً به منزل نیامده بود او را حبس کرده بود. آیا مفتن تفتین کرده است یا از مهر مادری اش نسبت به دختر کوچکش نقصانی دارد؟ نه، عزیزم هنوز بچه ای و خیالات خام می کنی. امیدوارم باز هم عاقل تر بشوید. اما اینکه نوشته ای چیزها از طرف مفتن از من شنیده اید، مطلب چیست؟ البته بنویسید بدانم. این خیلی [غیر] قابل تحمل است. چگونه ممکن است چیزی از طرف من گفته بشود؟ حتماً منتظر جوابم که ببینم چه بوده است.

پاکشی که کارت چهل ستون در جوف بود هنوز نرسیده است. نوشتم يك کاغذ

به اندازهٔ صفحه ساعت بگیرید و بفرستید تا صفحه بخرم یعنی صفحه ساعت را بگذارید روی يك كاغذ و دور آن را خط بکشید و بفرستید.
 خدمت سرکار علیه خانم و سایر خانمهای محترمات سلام تقدیم می‌کنم. خدمت آقای عماد و مونس آغا سلام می‌رسانم. زیاده فدای تو من امضاء
 راجع به پول لنجان هر چه کردید انشاء الله خیر است.

۹ فوریه ۲۴*

آقای محترم دوست عزیزم،

چندیست از زیارت خط شریف محروم و از این سبب بی حد نگران! از حال من بخواهید گاهی خوب و گاهی بد. عمری را به انتظار تقدیر می‌گذرانم. تعجب است باوجودی که در زندگی خود تمام وقت حال حالیه را داشتیم که بدون تکلیف قطعی به انتظار پیش آمد امرار حیات می‌کردم، هنوز هم که تقریباً اواخر این عمر کثیف است باز به همین حال و تجربه‌های دهر به من درس کاملتری نداده است؟! آه، بدترین حال است. باور کنید که آسایش و راحتی از پیش من سفر کرده است نه در این وقت که خودم سفر کردم بلکه سفر کردن آن سبب سفر من شده و چه خوش گفت شاعر: «بهر کجا که روی آسمان همین رنگ است.» بدبختانه آسمان اروپا هم به رنگ آسمان ما نیست، همیشه مثل دل عشاق مهجور گرفته و مانند قلب از هر جا مایوس تیره رنگ است و مدام مقابل با چشمان رَمَد^{۲۲} دیده‌گریان. خوب آقای عزیزم بس است، عرفان بافی نکنم برویم سر مطلب: مسیو آنیبال روسی که یکی از دوستان ایران و به همین جهت من دوست ضمنی او هستم عازم وطن عزیزم و دیدار دوستان جانی من می‌باشد. اکنون این کاغذ را توسط ایشان به سوی شما می‌فرستم و يك جعبه که محتوی اشیاء ذیل است سر باز به ایشان سپردم که تقدیم دارند و چنانچه روی جعبه هم نوشته‌ام جعبه کوچک و بزرگ را جدا جدا در پارچه سفید بدوزند و لاک فرموده به آدرس هر يك ارسال فرمایید متشکر خواهم شد. روی جعبه بزرگ پاکت آبی خواهید دید که محتوی يك کراوات است که تقدیم سرکار نموده‌ام تا به یاد من همراه ببرید.

۶۲. ۲۰ بهمن ۱۳۰۲. مخاطب عبدالحسین صنعتی زاده است.

۶۳. درد چشمی که موجب ورم چشم می‌شود.

راجع به کتاب تاریخ صنعت چندی پیش عرض کردم آیا اقدام فرموده اید؟ خیلی لازم است که اطلاعات کامل به من بدهید. به نظر من در جراید فرانس راجع به من خیلی چیز می نویسند و حقیقتاً من برای آنها خیلی انترسانم. هر روز يك کاغذ دریافت می کنم که وقت ملاقات می خواهند و بیشتر وقت مجبورم که وقت ندهم. چونکه ندارم و بهتر از هر چیز گذراندن وقت را به تحصیل می دانم. باور کنید که در مدت چهار ماه در پاریس فقط دو دفعه به تأثر رفتم و يك دفعه سینما. آن هم مرا دعوت کرده اند. بیشتر وقت گرفتار ناخوشی و اگر بهتر باشم مشغول تحصیلم. یکی یا بیشتر از پروگرامهای مدارس فرانس را می فرستم اگر کسی میل دارد بباید آگاه باشد دولت فرانس خیلی کمک و همراهی با محصل ایرانی می کند. آنهایی که خرج ندارند و شهریه شان نمی رسد ماهی دویست و پنجاه فرانک می دهد و هم در مدارس خیلی کمک خرج می کند. برعکس آلمان که بیچاره محصلین کارکن آنجا حالیه دچار خیلی زحمت اند. از جهت پول من چه اقدام فرمودید؟ من به کلی معطل هستم. امیدوارم آنچه لازمه دوستی و مهمان نوازیست با مسیو آنیبال بکنید تا او را نبینید و از اخلاق [و] عقایدش مطلع نشوید نمی توانم او را کاملاً به شما معرفی کنم. زیاده تصدیق نمی دهم. دوست صمیمی شما صدیقه است. ترجمه یکی از مقالات راجع به نمایش را دادم در مجله [ناخوانا] پاریس طبع کنند و خیال می کنم خیلی خوب واقع بشود. پس از چاپ آن از تمام مندرجات راجع به من و ایران و مقالات خودم از هر يك یکی برای شما خواهم فرستاد. ایرانیانی که اینجا هستند و هم فرانسویان که ایرانی حرف می زنند و دوستی تام با ایران دارند می گویند شما کارهای غریب می کنید. این کارها کار سفارت است که اخبار ملی ایران را منتشر کند و امتعه ایران و جنس ملی را در جراید اطلاع بدهد که ما تاکنون از آنجا يك صدا هم نشنیدیم. خیال می کنم اگر ایرانیان تاکنون هر يك به وظایف خود در خارج عمل کرده بودند حالا ایران خیلی شأن و مقام در نزد خارجیها داشت. با تقدیم ارادت. امضاء

شرکت شکایت نوشته اند که هنوز حساب اصفهان‌تان تفریق نشده است. خواهش دارم اقدام فرمایید که تصفیه بشود متشکر خواهم بود.^{۳۳}

۳۴ همچون صدیقه دولت آبادی، صنعتی زاده از کوشندگان رواج «امتعه وطنی» بود. برای شرح بیشتر بنگرید به روزگاری که گذشت. از این اشاره بر می آید که شاید وی در فعالیتهای تجاری خود به فروش تولیدات «شرکت خواتین اصفهان» نیز اقدام می کرده است.

۱۲ رجب ۱۳۴۲^{هـ}

فرزندان عزیزم، قوت قلب و نور چشمانم فخری و قمر قربان شماها من.

خط تاریخ ج ۲ را دیروز در نیس دریافت و از سلامتی تان بی نهایت مسرور شدم. از حال من بخواهید به واسطه ضعف زیاد دکتر معالج صلاح دید چند روز سفر کنم، یعنی از هوای پاریس که متصل می بارد دور بشوم و در نیس چون آفتاب دارد چند روز بمانم. مریم خانم خواهر مخلوقه خانم هم در نیس است. او هم زیاد اصرار کرده بود که دو هفته با ایشان باشم. الان این خط را در حضور آنها به شما می نویسم و مریم خانم مخصوصاً به شما سلام بامحبتی می رساند. خیلی زندگی خوبی دارند و با شوهرشان که مرد خوبی است مثل دو عاشق می مانند. يك هفته اینجا خواهم ماند و برمی گردم به پاریس. شما به همان آدرس کاغذ بفرستید. هفته پیش به شما نوشتم که يك جعبه توسط مسیو آتیبال پیش آقای صنعتی زاده فرستاده ام که محتوی چارقد و سنجاق و غیره است. عکسهای خودم را هم در آن جعبه گذاشتم و امیدوارم قبل از حَمَل [فروردین] به شما برسد. اگرچه مسیو آتیبال هنوز حرکت نکرده بود که من آمدم نیس، ولی با وجود این چون از راه روسیه می رود باید زود برسد. از حضرت آقای حاج میرزا یحیی کاغذ داشتم. می گویند صنعتی زاده برای حمل می رود اصفهان که انجام امر خیر را بدهد. "ولی گمان می کنم تا سال برادر من باید صبر کرد و زودتر از آن جایز نیست، مگر اینکه مقدمات کار از قبیل تهیه حرکت و غیره را ببینند و بعد از آن یعنی تا پانزدهم شوال عقد و عروسی کنند و مراجعت به طهران نمایند. اما عزیزم فخری، خیلی برای تو فکر می کنم و انشاء الله در کاغذهای هفته بعد و یا دو هفته بعد تکلیف قطعی تو را که بمانی در اصفهان یا بروی با خواهرت به طهران معین خواهم کرد. هیچ غصه از این جهت نخور و هیچ فکر نکن. راه آن و فکر آن با من است. مطمئن باش که انشاء الله به زودی از هر غم و غصه نجات خواهی یافت و هم روزگار خیلی خوش که خودت خوب می پسندی پیدا خواهی کرد. اما حالا نمی توانم بنویسم تا یکی دو هفته دیگر.

راجع به کار قمر. البته با صلاحدید سرکار خانم همه کارها انجام خواهد گرفت و می دانید که من رأی و عقیده به گرفته کاریهای بیجا ندارم، اما مهریه از هزار تومان کمتر نکنید. ولی از حیث آینه و جهاز و لباس و غیره هیچ سختی نکنید و آنچه میل

۶۵-۲۴ بهمن ۱۳۰۲ / ۱۴ فوریه ۱۹۲۴.

۶۶ اشاره به ازدواج صنعتی زاده با قمرتاج، خواهر کوچک تر، است. صنعتی زاده قبلاً قرار بود با همدم خانم نبوی ازدواج کند، ولی بعد منصرف شد و خواستار ازدواج با قمرتاج شد.

فرزندان عزیزم . دست قلب دهنه جلاخ قمر و قمر قمر شد؟ فرخ .
 قطب تاریخ ۲۸ را بردار . درین روز درین روز
 آن به زینت سرور شد . از حال فرخ بخواهید بواسطه صفت ترا و کرمی معایب صلاح در حد روز مسخرم بفرست از کلمات
 و فصل بیاد درین روز و پیش کن افشاید دارم قدر در معانی . برین صفت ظاهر غده که تمام درین است او هم ترا در اول
 لغت و صفت با این بیایم الان این خط را در حضور انرا بیایم بفرست و در این خط که صفت با این بیایم بفرست
 قضا نزدیکه خطی با ناله با ناله درین روز است . هر چه این فراموشی درین روز درین روز درین روز
 سزا بهمان آهسته آهسته بفرستید . بفرستید بیایم بفرستید . هر چه این فراموشی درین روز درین روز درین روز
 فرست در ام و حضور غده در بخان و غرات ممکن است هر چه این فراموشی درین روز درین روز درین روز
 برسد اگر چه صید آبیال است حرکت بگردید فرخ آهسته آهسته در این روز درین روز درین روز
 از حضرت آقا صبح میرزا بگذرد تا شام بگذرد حضرت را در هر روز در این روز درین روز درین روز
 سال بر این پایه هرگز در روز تر از این جایز نیست مگر آنکه معدیات کار از غیر نهم حرکت و غیر اینها بفرستید
 آن بفرستید تا درین زمان معده در دست نگه دارید بطهران تا نماند اما در فرخ فرستید از آن که درین روز درین روز درین روز
 بفرستید و با بفرستید بفرستید قطعه ترا در معانی در اصفهان با برین با فرستید بطهران معنی کلام کرمان فرستید
 جهت کلام فرستید مگر کنی راه آن و مکران با فرستید مطن با فرستید از آن روز از فرخ و غصه بیست فرستید
 ام روزگار فتح هرگز در وقت هر بیستید بفرستید بفرستید اما حال بفرستید بفرستید بفرستید بفرستید
 با فرستید بفرستید با فرستید بفرستید بفرستید بفرستید بفرستید بفرستید بفرستید بفرستید
 اما هر روز از هزارگان کمتر بکنند با از جهت آینه و عیان بیستید بفرستید بفرستید بفرستید بفرستید
 امداد فرخ فرستید با فرستید بفرستید بفرستید بفرستید بفرستید بفرستید بفرستید بفرستید
 نه شهر را از آن خط مرزا و جدا بفرستید بفرستید بفرستید بفرستید بفرستید بفرستید بفرستید بفرستید
 کمر بست و فرستید با فرستید بفرستید بفرستید بفرستید بفرستید بفرستید بفرستید بفرستید
 ساخته . در باب اول و دیگر اینها بفرستید بفرستید بفرستید بفرستید بفرستید بفرستید بفرستید بفرستید
 فرستید با فرستید بفرستید بفرستید بفرستید بفرستید بفرستید بفرستید بفرستید بفرستید
 قطع و دست لیس بفرستید بفرستید بفرستید بفرستید بفرستید بفرستید بفرستید بفرستید

و اگر ابیاتیه همیشه با یک اطلاع داشته و لا قدر حال در آن زندگانی میکنند چنانکه منصفان نیز نوشته اند
 میماند در طهران - کجا برادر خود اگر در مصیبت مانده باشد با منصفان را بنویسد و یا برادران منصفان را
 در باب بدگویی منصفان بدگویی و بدگویی را در حد و حدیث کردن بنویسد و آن بنیاد بر طرفی دارم و در بدگویی
 منصفان طرفی کردم چنانکه نزدیک به از صفت و کم خردی کلمت بنده و حال صدم کمر تهر است -

دکتر تهر و سلامش را رسانیدم و عرض کردم که در این وقت من با منصفان بسیار اصفهان بنزد منصفان
 مانده است تا در حال من در این وقت که در این وقت من در این وقت من در این وقت من در این وقت من در این وقت
 بعضی اطلاعات داشته از برادر من منصفان را در این وقت من در این وقت من در این وقت من در این وقت
 حاضر شده اند من در این وقت من در این وقت من در این وقت من در این وقت من در این وقت من در این وقت
 دولت را بر اصلاح مدارس لایق دارد و با کار تمام به در این وقت من در این وقت من در این وقت من در این وقت
 و بعد از رفتن قهرش خانه و وطن ایستاد و برادر من منصفان را در این وقت من در این وقت من در این وقت
 منصفان منصفان است بر نفس با رئیس آفتاب و به این وقت من در این وقت من در این وقت من در این وقت
 در بستر کعبه -

راجح به اراضی منصفان و لا قدر حال منصفان نوشته اند رضا که علائمه در این وقت من در این وقت من در این وقت
 دل مرا طلب دارم و در حد و حدیث کردن بنویسد -

منصفان را در حد و حدیث کردن بنویسد و در این وقت من در این وقت من در این وقت من در این وقت
 منصفان را در حد و حدیث کردن بنویسد و در این وقت من در این وقت من در این وقت من در این وقت
 منصفان را در حد و حدیث کردن بنویسد و در این وقت من در این وقت من در این وقت من در این وقت

طرف است مرعی دارید. امیدوارم قمر عزیزم در این زندگی خیلی خوش باشد و با نهایت عقل و درایت شوهرداری کند نه خود را کوچک و خفیف جلوه بدهد نه شوهر را از خود سوا و جدا بداند. دیگر باقی به رفتار او بسته است.

مکرر به شما نوشتم که این قدر بی طاقتی در نرسیدن کاغذ من نکنید. من مرتب کاغذ می نویسم، ولی پست اروپا است، البته در دریا پیش و پس می افتد. در باب پول و ملک ابدأ نخريد و همان طور که داده اید به توسط آقای آقامیرزا محمد علی خان خوب است. البته قمر تاج هم در این عروسی کمی خرج دارد، ولی زیاد لازم نیست. چونکه او می رود طهران و شاید بعد برود کرمان. بار سنگین لازم نیست، فقط دو دست لباس بخرد و يك اسباب حمام درست کند و من چون خیال می کنم عقد را در اصفهان بکنند و عروسی را در طهران که اگر اسبابی تهیه می شود برای يك اطاقی باشد که لااقل دو سال در آن زندگی می کنند. چونکه صنعتی زاده به من نوشته بود تا دو سال می ماند در طهران. ولی برای عروسی اگر در اصفهان ماندند لباس برای صنعتی زاده بخريد و پارچه آن به میل خودش باشد. در باب پول من آنچه باید و شاید بکنید که پول مرا وصول کرده بفرستید. الان پنجاه لیره قرض دارم و ده لیره برای همین مسافرت قرض کردم، چونکه نزدیک بود از ضعف و کم خونی تلف بشوم و حالا حالت کمی بهتر است. دکتر را ندیدم که سلام شما را برسانم. هنوز عروسی نکرده است و شاید باز هم بیاید اصفهان هنوز معلوم نیست. اما من شاید تا دو سال بمانم در اروپا. چونکه وزارت معارف به آقای حاجی گفته است حالا که خانم همشیره شما در اروپا هستند خوب است بعضی اطلاعات لازمه از برای مدارس به دست بیاورند. آقای حاجی گفته اند مخارج او کفاف ماندن نمی کند. شاید مبلغی حاضر شده اند بدهند که من چندی بمانم. اگر صورت گرفت ناچارم بمانم و البته در آن صورت وقتی که برگردم به ایران دولت مرا برای اصلاح مدارس لازم دارد و بیکار نخواهم بود. در این صورت تکلیفی جز این ندارم که برای فخری فکر عاجلی بکنم که بعد از رفتن قمر تنها نماند و مطمئن باشید که به زودی خواهم نوشت. هنوز معلوم نیست. نیس جای باصفایی است. برعکس پاریس آفتاب دیده می شود ولی من هنوز جایی را ندیده ام چونکه این چند روز تمام را در بستر بوده ام.

راجع به اراضی. همانطور که آقای آقامیرزا محمدعلی خان نوشته اند رفتار کنید. حالا عجله در فروش نکنید، ولی به شرطی که بکارید. حتماً پول مرا که طلب دارم وصول کرده بفرستید.

خدمت سرکار علیه دخترعموی عزیزم عرض سلام بامحبت دارم. خانمهای عزیزم را قربان می روم. خدمت آقای عماد و مونس آغا و شریفه خانم سلام تقدیم می کنم.

نور چشم عزیزم عبدالحسین خان را مشتاقم.
زیاده فدای شماها خودم امضاء

۲۷ رجب ۱۲۴۲^{هـ}

فرزند عزیزم قوت قلبم قمر را قربانم.

دو خط تو را یکدفعه دریافت کردم، خیلی خوشوقت شدم. یکی را بهتر نوشته بودید، توانستم همه را بخوانم. ولی دیگری را تمام نتوانستم بخوانم، چونکه جویده - جویده مرقوم فرموده اید!؟

عزیزم، دقت کن، به قول فرانسویها (آتانسیون) معلم ما متصل سر کلاس می گوید Attention. اما من چه کنم که هرچه به تو می گویم دقت کن باز گاهی همان شرتی کاریهای سابق را در کاغذ نوشتن به من هم به کار می زنی. عزیزم، تو حالا دیگر بچه نیستی. فکر کن يك خانم جوان که باید همه چیزش قشنگ باشه، به خصوص خطش، چقدر بد است این طور شلیم شوریا بنویسد. اینجا کلفت‌های هتل و خانها از مردها قشنگ تر می نویسند. اگر به يك مرد بگویند تو بد می نویسی، می گوید من که خانم نیستم، خط قشنگ مال خانها است.

باز از دوری من شرحی اظهار ناشکیبایی کرده ای. فرزند من چه کنم که راه من دور است و منزل بس دراز، و الا گاهی به دیدن شما می آمدم. حالا هم اگر پول برای من بفرستید شاید خیلی زود بیایم.

راستی يك چیز را فراموش کردم به خواهرت بنویسم. در باب باز شدن سر پاکت بتول خانم، هرگز راضی نیستم اینطور بی مواظبتیها بکنید. این دفعه دوم است که سر پاکت باز به او فرستاده اید. باید دقت کنید که اینطور غلط کاریها واقع نشود. چطور من مطمئن باشم بعد از این کاغذ جوف پاکت شما بگذارم؟ باز هم ممکن است از روی بی طاقتی سر پاکت هر کس باشد پاره شود. پاکتی که سنگین است سر آن را از جایی که چسبانده شده، باز می کنند.

از خوبی جناب آقامیر تعریف نوشته بودید. بله، حالا می فهمید این همان آقامیر است که من میان برادرزاده هایم اخلاقش را پسندیدم و همه وقت او را تحسین می کردم. پس بدانید چشم من تا يك اندازه ای محك اخلاق مردم هست و خیلی اشتباه کاری نمی کنم. امیدوارم همه چیز مثل خوبی آقامیر بعد از این به شماها طبیعتاً ثابت

۶۷ ۱۰ اسفند ۱۳۰۲ / آخر فوریه ۱۹۲۴.

شود. خیلی خوشحالم که شماها باهم هستید و همه از یکدیگر راضی می باشید. در خصوص اینکه می نویسی «عندلیب من از هر طرف هزارانند». چرا آنوقتی که من نزدیک بودم و همه به من دسترس داشتند عندلیبان من همه گردی می خواندند؟... [در اصل]. از خانه کاهگلی شکایت داری. عزیزم غم مخور «بگذرد این روزگار... بار دیگر روزگار چون شکر آید» آنچه راجع به فراق مابین خودت و خواهرت نوشته ای سبب مسرت من است که بالاخره فهمیدید چطور باید دو خواهر همدیگر را دوست بدارند. ولی عزیزم، اینها چیزهای عادی زمانه است. من اگر فکری کردم یا حرفی زدم اساسی است و البته مفارقت سخت است ولی باید تحمل کرد تا نتیجه های شیرین گرفت. ولی باز هم هیچ کدام مجبور نیستید. اگر تو میل نداری از او جدا بشوی و او از تو، باید هیچکدام شوهر نکنید. چونکه از کجا معلوم است برفرض در یک شهر شوهر کردید حتماً مادام العمر در همان شهر خواهید ماند؟ پس باید اصل مطلب را سنجید که (مرد) برای شوهری پیدا کرد، نه به یک کسی شوهر کرد که از هیچ چیز او خبردار نباشید. صنعتی زاده به من نوشته بود با قمرتاج خانم عروسی می کنم و از این وصلت خوشحالم که مادام العمر در یک خانه با شما زندگی کنم. به او نوشتم اگر برای اینکه با من باشید این وصلت را می کنید نکنید زیرا که من عمرم گذشته است و تکلیف آتیه من به هیچ وجه معلوم نیست. پس باید شما فکر کنید برای خودتان و دختر من اگر کمال میل و رضایت را برای همدیگر دارید این وصلت را بکنید و الا به خیال زندگی با من عمر دو جوان نباید عاطل و باطل بماند و زن و شوهری هم از روی اجبار نیست، البته باید طرفین به هم مایل باشند و اطراف کار هر دو ملاحظه بشود. این شرح را به تو نوشتم که بدانی تکلیف آتیه تو چیست و زندگی هیچ کس نباید بر زندگی دیگری مربوط باشد، مگر زن و شوهر. حالا هر طور میل داری بکن. خدمت تمام خانمها و دوستان سلام می رسانم.

زیاده دخترم را فدا می شوم. امضاء

۴ شعبان ۱۳۴۲

فرزند عزیزم قمر را قربان می روم

خط تو را دریافت کردم و خیلی خوشحال شدم که کمی بهتر نوشته بودی، توانستم بخوانم. از اینکه تو کمتر از خواهرت گریه می کنی از تو خیلی راضی هستم. عکسم را که فرستادم، این هم مویم. دیگر چه می خواهی؟ بچه جان افسوس

۱۷ اسفند ۱۳۰۲ / ۷ مارس ۱۹۲۴.

که يك پستان آنقدر دراز ندارم که از اروپا به اصفهان برسد و الا کمی هم از من شیر می خواستی و می دادم. خود من خیلی میل دارم عروسی تو را ببینم. اگر ممکن باشه عقد بکنند و عروسی بماند تا من بیایم و اگر صنعتی زاده عزیزم آمد اصفهان البته بعد از عقد تا مدتی آنجاست. او را ملاقات کن و به او بگو شما بروید طهران، در تهیه منزل باشید تا خانم برسد و عروسی ما بماند تا آن روز و اگر قبول کرد البته در موقع رفتن او به طهران به او هر هفته بنویس. اما دقت کن خوب بنویسی. اگر می خواهی من راضی باشم هم تو و هم خواهرت هر قدر ممکن است پیش آقامیر هم فرانسه و هم فارسی باز تحصیل کنید که دیگر این وقت را نخواهید داشت.

امیدوارم روزگار سختی گذشته باشد و روزهای خوشی به زودی برسد بعد از هر راحتی سختی است و بعد از هر سختی راحتی خواهد بود. حالا انشاء الله نوبت خوشی است. سلام تو را به دکتر خواهم رسانید. و خانمهای عزیزم را سلام می رسانم. زیاد نمی نویسم، چونکه انژکسیون زدم برای تب و جسای آن درد دارد. باقی روی عزیزت را می بوسم فدای دخترم. امضاء

۲۷ شوال ۱۳۴۲

آقای محترم عزیزم

مرقومه شریفه تاریخ ۵ شوال را دیروز دریافت نمودم که قبض ۱۵۳۸ هزار و پانصد سی و هشت فرانک در جوف داشت. از اطلاع بر صحت مزاج شریف و اینکه الحمدالله امر خیر بالاخره بر وفق خیال سرکار انجام گرفته است بی حد مسرور شدم و امیدوارم تاکنون همه چیز به خوبی گذشته باشد و شما از هر جهت از این وصلت راضی باشید، هم فرزند من رضایت و خوشبختی تام داشته باشد. یعنی این عروسی برخلاف ازدواجات ایرانی مایه خوشبختی طرفین باشد. منتظرم از انجام آن مستحضرم دارید.

امّا راجع به پول. از لطف سرکار که باز این مبلغ را به من قرض دادید متشکرم. ولی نمی دانم شما که همه وقت ملاحظه صرفه کاری را می کنید، حتی از دادن پول تلگراف برای حواله تلگرافی مضایقه می فرمایید که ضرر به من وارد نشود چطور این دفعه اینطور بی ملاحظگی کردید؟ شش ماه پیش به شما نوشتم اگر فرانک یکی ده شاهی هست در ایران معادل صد تومان از پول مرا فرانک بفرستید، چونکه

۶۹۷ خرداد ۱۳۰۳ / ۲۸ مه ۱۹۲۴. مخاطب نامه صنعتی زاده است.

می دانستم منتها تنزل فرانك از صد الی صد و بیست فرانك يك لیره است و به این میزان که رسید باز برمی گردد. من میزان این چیزها خوب در دستم هست و اگر من در آنوقت چهار صد تومان لیره داشتم می توانستم خرج شش ماهم را از تفاوت قیمت آن بگذرانم که بدبختانه از مهریانی اقوامم نداشتم و يك سال است ملك مرا به نصفه قیمت فروخته اند و پولش از هضم رایع گذشته و من در غربت سرگردانم. بعد از آن فرانك که بالا رفت به همین ملاحظه که شاید به شما پولی بدهند و شما بنا بر نوشته سابق من فرانك بخرید پول قرض کردم تلگراف کردم (لیره تلگرافید). باوجود این در موقعی که لیره ارزان بوده است و فرانك اینقدر گران، شما برای من صد تومان فرانك می خرید. دیروز که پول به من رسید فوراً رفته بانك. گفتند لیره هشتاد و پنج فرانك است، در این معامله فقط من حساب فرانك و لیره می کنم تا معلوم شود چقدر ضرر کردم. اگر شما لیره را در چهار تومان و نیم خریده بودید بیست و دو دانه لیره من داشتم وقتی که اینجا می رسد هر لیره هشتاد و پنج فرانك بنا بر این صد تومان پول به بورس دیروز پاریس ۲۰۷۰ دو هزار و هفتاد فرانك بود تا من داشتم ۱۵۳۸ فرانك فقط پانصد و سی دو فرانك ضرر کردم که لااقل خرج يك ماه من می شد. این ضرر از حیث فرانك و تفاوت لیره. از طرف دیگر به شما نوشتم که پس از مایوس شدن از طرف ایران مجبور شدم مقداری دیگر لیره از طرف مسیو لورژان گرفتم و حواله چهار صد و پنجاه تومان به ایران دادم. حالا این صد تومان مال من نبود باید به آن طرف رد کنم و او هم حساب لیره با من دارد. رفته او را دیدم بلکه فرانك قبول کند قبول نکرد. مجبور شدم به فوریت حواله شما را فروختم به شانزده لیره و ده شیلینگ و دادم به حساب مسیو لورژان. حالا ببینید در این معامله از صد تومان چقدر ضرر کردم. اگر لیره بود، بیست و دو لیره یا بیست و يك لیره داشتم و بهی زحمت به او می دادم. حالا در عوض شانزده لیره و ده شلینگ داده ام. خوب عرضی ندارم فقط از بخت خودم شکایت دارم که این اسبابها فراهم می شود. یعنی يك آدم که باید تمام بشود همه قسم اسباب برای او فراهم می شود به هر حال چیزی نیست. خیال می کنم حالا يك ماه دیگر است، حواله صد تومان در جوف است و همین حواله را به طرف مسیو لورژان ارائه بدهید قبول می کند. ولی استدعا دارم پس از آنکه امر خیر گذشت و خیال تان راحت شد به هر قسم هست ولو اینکه برای برادرزاده های من عارض بشوید پول من را تمام و کمال بگیرید. صد تومان خودتان بردارید، بقیه را به مسیو لورژان بپردازید که بیشتر از این مورد خسارت نشوم. و نیز راجع به قباله اراضی آن را هم از آقایان بگیرید و رسید بدهید، مهرش را بکنید و لاشه آن را برای من بفرستید. استدعا می کنم تا این دو کار را صورت نداده اید از اصفهان نروید. شما را به هر چه نزد شما

مقدس است برای يك پدبختی که از همه جا مایوس است يك فکری بکنید که مرا از چنگال اینها نجات بدهید زیاد تصدیق نمی دهم و تا زنده ام از زحماتی که درباره من کشیدید ممنوم. البته نمی رغبید از اینکه راجع به فراتک و خسارت وارده به شما نوشتم چونکه مقام شما را نسبت به خودم مثل خودم می دانم و مثل اینست که شخصی از خودش به خودش بگوید. راجع به نقشه ها با کمال آسانی می خرم و می فرستم و هم شما را با يك کتابخانه که بسیار عالی و باانصاف است طرف می کنم (فلاماریون) Flamartion. برای من این قبیل کارها هیچ زحمت ندارد هر قسم کار داشته باشید رجوع کنید. اینجا ایران نیست که پیدا کردن اشیاء کار زیاد داشته باشد. شما در يك کتابخانه که بروید و آدرس خودتان را با صورت آنچه که می خواهید بدهید تمام آن اشیاء را به هر جا که بگویید خودشان حمل می کنند و هم ضامن رسیدن هم هستند نه در کتابخانه در هر مغازه و هر قسم جنس باشد همین قسم است.

از کاغذ شما همچو فهمیدم که می خواهید بروید کرمان برای همیشه، چونکه نوشته اید چند صندوق اشیاء شخصی بستم و فرستادم و مغازه را به دیگری واگذاشتم و برای کتابخانه فکر می کنید و غیره. اگر اینطور است خوب است قبلاً حقیقت را به آنها بگویید، چونکه شما به من قول دادید که بمانید در طهران برای همیشه و من هم همان کاغذ شما را به آنها فرستادم. کاغذهای والد رسید، جواب عرض کردم ولی ایشان هم اظهار بی اطلاعی کرده بودند. بیش از این پرحرفی نکنم.

دوست همیشه شما امضاء

[قسمت اول این نامه موجود نیست، ولی از محتوای آن معلوم می شود که برای صنعتی زاده نوشته اند. در متن آمده است که به کرمان رفته اند و این نامه باید درست بعد از ازدواج وی با قمرتاج باشد.]

... درد سخت غریبی است و خیلی طول می کشد تا رفع شود امروز الحمدالله آنقدر بهترم که خوابیده ام درد ندارم در موقع حرکت باز بی طاقتم و این شرح را خوابیده به شما می نویسم.

فخری کاغذ غریبی به من نوشته بود و نوشته بود از این راه دور از شما خداحافظی می کنم. به قدری متوحش شدم که مدتی بی اختیار گریه می کردم. تصور کنید برای يك مریض بستری چقدر اینطور اخبار از راه دور سخت است، ولی خودم را به این تسلی دادم که اگر او کسالتی داشت البته خواهرش و آقای صنعتی زاده و

آقامیر از حال او به من می نوشتند، البته از شدت دلتنگی اینطور نوشته است. باری يك دقیقه از خیال او غافل نمی شوم به خصوص بعد از رفتن قمر البته به او سخت خواهد گذشت. نمی دانم چه شده است.

نوشته اید قمر تاج را خیلی عاقل و فهیم دیده اید و شاید باغبان از عطر و قشنگی گل‌های دست پرورده خود بی خیر باشد. نه، عزیزم، اینطور نیست من به قدر فهم خودم دور و نزدیک را خوب می شناسم و تاکنون قیصر هر چیز را داده ام. علت اینکه شما او را اینقدر پسندیدید بیشترش راجع به تناسب اخلاق است. وقتی از من پرسیدید راجع به انتخاب یکی از آنها، برای شما علت اینکه قمر را پیشنهاد کردم همین بود که اخلاق او با شما بیشتر تناسب داشت و برای هر دو تان بهتر بود. امیدوارم همین انتخاب را برای فخری هم بتوانم بکنم که دو تای دیگر هم راضی و خوشبخت بشوند. در اینجا سخنان من کمی عمیق می شود. آرزو دارم تا زنده ام بتوانم جزوه های چند به کتاب تاریخ سرنوشت دو نفر جوان خوشبخت اضافه کنم یعنی پهلوی این کاغذ اولیه شما که آن را اول ورق تاریخ زندگی شماها می دانم هر هفته يك ورق شیرین تر و گرم تر اضافه کنم تا اینکه وقتی عمر من سر آمد آن تاریخچه هم يك قسمت از تاریخ مرا مزین کند و بتوانم در آخر صفحه تاریخ خودم بگویم اینست نتیجه زحمت يك عمر در بهترین قسمت عمر من که جوانی بود توانستم دختری تربیت کنم و همسری برای او پیدا کنم که برخلاف تمام زن و شوهرهای ایرانی زندگی کردند. البته هر کاغذی از شما به من می رسد با کاغذ اولیه مطابقت می کنم و اگر تعادل یا مضاعف نجوم در عالم رضا و محبت البته رنجور خواهم شد. این حرف ها را نمی زنی که شما مجبور باشید از او اظهار رضایت کنید یا محبت فوق التصور به او نشان بدهید. نه، عزیز من، حقیقت در هر حال پیدا است. می خواهم این اتحاد، این محبت و این رضایت، در رفتار و کردار طرفین تا ابد عمرتان باقی باشد. به حقیقی نه به صورت بندی. البته شما قمر هستید و قمر شما، هیچ قسم تعارف، تبااین، برتری و کمتری در میان شما نیست. اگر همدیگر را احترام می کنید از روی محبت، اگر برای یکدیگر حدودی معین می کنید از روی صفا است. بدانید شما در يك زندگی داخل شدید که امروز سلطان اقبال خودتان هستید و می توانید در بهشت دنیا باشید با یکدیگر. امیدوارم همه وقت این گرمی و محبت مابین شما برقرار و باقی باشد و اولادهای شما که جوهر وجود دو جوان بامحبت و پاک هستند قابل همه قسم تربیت و ترقی بشوند. شاید این کاغذ در کرمان به شما برسد. خواهش دارم سلام پازارات مرا خدمت آقای والد و خانم والده تقدیم کنید و تبریکات صمیمانه عیش فرزندان ایشان و ورود آنها را از طرف من به ایشان تقدیم دارید.

راجع به کار خودم هم نمی نویسم، چونکه البته هر چه باید بکنید کرده اید. همانقدر است که حالا روزی پنجاه فرانک فقط حق القدم طبیب می دهم، دوا و پول هتل و مخارج دیگر را هنوز خبر ندارم و نمی دانم تا کی مجاور بستم. ببخشید که بیشتر نمی نویسم چونکه خیلی خسته ام و خوابیده سخت است نوشتن. فدای تو من. امضاء

راستی از من می پرسید چرا قیافه من تفاوت کرده و چرا اینقدر افسرده و پژمرده شده ام. جهتش مرگ برادر، تنهایی در غربت، کسالت جسمانی و روحانی در ظرف يك سال مرا ده سال پیر کرد و الا تمدن مغرب زمین به من اذیتی نرسانده که از آن بگذرم و برگردم، بلکه در مغرب هستم ولی اذیتهای روح خستگی که از مشرق به من رسیده است این طور مرا عوض کرده است. بله، پاریس بهشت دنیا است، ولی برای کی؟ برای آنان که لااقل از يك راه دلخوشی و آسایش دارند نه برای کسی که فاقد هستی، سلامتی، برادر عزیز و هر چه طرف توجه او بوده است..... [در اصل]

کاغذی که به بتول خانم نوشته بودید و او را دعوت کرده بودید که پیش شما بیاید به من فرستاده بود و معذرت خواسته بود از اینکه دعوت شما را قبول نکرده است. اما من انتظار دارم اگر شما او را در موقع بودن اصفهان ندیده اید حتماً در بازگشت يك دفعه منزل او بروید. من هیچ وقت نمی توانم کسی را که چند سال براستی و محبت و صفا به من خدمت و محبت کرد فراموش کنم، و می دانم شما هم صفت مخصوص مرا دارید.

۳ صفر ۱۲۴ [۱۹]

فرزند عزیزتر از جانم فخری را قربانم

کاغذ تاریخ ۸ محرم را دیروز دریافت و از اطلاع سلامتی تویی حد مسرور شدم. من هنوز در اوگه بن هستم، چونکه بی اندازه ضعف داشتم نتوانستم حمامهای آب گرم معدنی را پشت سر هم و مرتب بگیرم. حالا پنج روز است مرتباً حمام کردم و تا بیستم این ماه که بیستم صفر می شود اینجا خواهم ماند. بعد می روم پاریس در صورتی که به من پول برسد. الان بیش از هزار فرانک به این هتل که هستم مقروضم و اینجا يك حسن دارد که آخر فصل یعنی آخر مدت که مسافر می خواهد برود حساب

۷۰-۸ شهریور ۱۳۰۳ / ۳۰ اوت ۱۹۲۴.

او را می دهند. مثل پاریس نیست که هر هفته پول بخواهند. ولی عاقبت چه؟ باید داد و رفت و اگر پول من تا بیستم نرسد چه خواهم کرد. می گوئید صد تومان از پول فروش اشرف آباد به من می دهند. پس باقی پول من چه خواهد شد؟ به آقایان بگوئید پول مرا از روزی که برداشته اند خرج کرده اند تا روزی که پردازند از قرار تومانی يك عباسی باید فرع بدهند، چون که من بیشتر از این مقدار خودم اینجا فرع داده و می دهم و حساب کنید از آن تاریخ که این چهارصد تومان را به عوض ملک می دهند چه مقدار فرع افزوده شده است. به بقیه آن که دوست و پنجاه تومان دیگر از اصل باقی است فرع گذشته را اضافه کنید، هر چه هست از قرار يك عباسی فرع سند بگیری که چه وقت می دهند و يك تکه ملک که بشود فروخت، مثلاً نیمطاق اشرف آباد در عوض بردارید که اگر باز سر موعد اینطور مرا سرگردان گذارند، بتوانم آن ملک را بفروشم و طلب خودم را بردارم. من از اقوام همراهی نمی خواهم، ولی اذیت و ضرر چرا تحمل کنم؟ البته همین کاغذ را به يك يك آقایان حتی آقای آقا میرزا عبدالرحیم نشان بده و از روی همین ترتیب رفتار کن و اگر حالا تمام پول را می پردازند فرع یکساله ششصد [و] پنجاه تومان که پیش آنها بوده است از قرار يك عباسی حساب کنید و دریافت کنید.

البته در عالم خویشی باید ملاحظه و رعایت کرد، در صورتیکه آنها هم يك جو ملاحظه بکنند. فقط افسوس من برای آینده خودت است و من ادای وظیفه و تکلیف خود را به حکم وجدان درباره تو کرده ام. فقط می خواهم که تو کاغذهای مرا مرتباً داشته باشی و من هم کاغذهای اخیر تو را نگاه می دارم. امیدوارم خدا برای تو يك شوهر خوب و يك زندگی بهتر از آنچه که من تصور می کردم برساند که هیچوقت محتاج نشوی به آن کاغذها مرور کنی و افسوس بخوری. حق داری باید ملاحظه خرج راه و مخارج اینجا را بکنی، ولی من يك آدم بی فکر نبودم که چاه را نکننده منار را بدزدم. من حالا برای خودم معطل هستم، چه جهت داشت که تو را هم بیارم سربار خودم بکنم. راست است که می گویی قمر از تو خوش بخت تر است، چونکه قمر از وقتی که خودش را در تحت حمایت من دید تا وقتی که شوهر کرد هرگز در مقابل اراده و رأی من اظهار عقیده و میلی نکرد. همیشه يك بچه راضی و خوشحالی بود تا اینکه الحمدالله به شریک زندگی خود رسید و حالا هم راضی است. صحیح است آمدن فرنگ برای تو مشکل بود، ولی این طور به نظر می آید وقتی با يك فامیل می آمدی چه اهمیت داشت و بر فرض سخت بود دو هفته بود و می گذشت. به هر حال حالا هم من ملالتی ندارم. هرچه فکر کرده ای و پیش آمده انشاء الله خیر است. و چنانچه هفته پیش نوشتم اگر شوهر خوب پیدا کردی البته با دقت اقوام عاقلت شوهر کن. و اگر

نمی خواهی با خواهرت برو طهران که با هم باشید تا انشاء الله بعد از يك سال دیگر من خواهم آمد و اگر عمر من باقی باشد انشاء الله با دقت کامل شوهر خوبی برای تو پیدا خواهم کرد. دیگر عزیزم چه می توانم بکنم و از این راه دور چه تکلیف می توانم برای تو معین کنم. خدمت خانم اشرف الحاجیه و سایر خانمها سلام مرا تقدیم کن. آقای عماد و مونس آغا را سلام برسان.

قربان فدای دختر عزیز خودم. امضاء

صفحه اول کاغذ را که راجع به پول من است پاره کن. یعنی جدا کن و به آقایان نشان بده. لازم نیست از مطالب دیگر کاغذ باخبر بشوند. از مهربانی سکینه خاتون بی حد ممنونم و سلام به او می رسانم. جواب کاغذ او را چندی پیش نوشتم، آیا به او رسیده؟ تمام دوستان را سلام می رسانم. قمرآغا و ننه خان را سلام می رسانم.^{۷۱}

۷۱. قمر آغا مادر درشکه چی میرزا احمد بود. ننه خان در منزل شوکت خانم و آقای انصاری کار می کرد.

ج: نامه های خصوصی -- از آبان ۱۳۰۳ تا خرداد ۱۳۰۶

۲۵ اکتبر ۱۲۴

برادر عزیزم قربانت شوم

مرقومه شریفه الساعه زیارت شد. نمی توانم درجه خوشحالی خودم را بیان کنم و یقین داشتم حالا بعد از عمل است و خط شما را دریافت می کنم. به جان عزیزت قلبم بی اندازه ضریان داشت تا رسیدم به آنجا که نوشته اید فردا می روم مریضخانه، امیدوارم به کمال خوشی و راحتی گذشته باشد. هیچ اهمیتی ندارد جراحی این مرض در اروپا مثل يك كار معمولی شده است. اشخاص سالم آپاندیسیت را عمل می کنند که دچار درد نشوند. هیچ وحشت ندارم، ولی فقط حالم پریشان است از حیث پرستاری شما و برای غصه داشتن قمر عزیزم. افسوس که پیش شما نیستم در این وقت. خواهش دارم سلامتی خودتان را تلگراف کنید، چنانکه به قمر نوشتم، کاغذها خیلی دیر می رسد. چهل روز در راه است. خیال نمی کنید اگر از راه روسیه بفرستید زودتر می رسد. من به تمام کاغذهای شما جواب نوشته ام و هم دو هفته پیش يك کاغذ به احوالپرسی شما نوشتم. دو ماه است از ایران خبر ندارم. پول ابدأ نرسید. صد تومان که گفته بودند بدهند پسر اخوی^۲ راضی نشد بفرستد، ولی نوشته بودند که قباله را به شما فرستاده اند و امید داشتم تا حالا لااقل صد تومان از شما به من برسد. نمی دانید چه می کشم از بی پولی! می گوید پیام ایران. با این همه زحمات تا کارم را به جایی نرسانم نمی آیم، امیدوارم در سال آینده، یعنی زمستان آینده را طهران باشم که شما هم آنجا خواهی بود و ترتیب کتابخانه را هم بدهیم و آنجا با هم منزل کنیم و هم با هم کار کنیم. بدانید که من حالا فقط و فقط به امید شماها دو نفر زندگی می کنم و آرزوی روزهای آینده مرا زنده نگاه می دارد که در مقابل سختیها مقاومت می کنم. امیدوارم این امید من که از روی حسن دوستی و محبت پاک است به جایی برسد. دکتر رولاند از کسالت شما غمگین شده بود و به من نوشته بود «خواهش دارم به آقای صنعتی زاده بنویسید که

۱. آبان ۱۳۰۳. مخاطب صنعتی زاده است.

۲. پسر اخوی احتمالا اشاره به آقای مجتبی دولت آبادی (۱۳۳۵ش - ۱۳۲۲ق)، فرزند حاج علی محمد (پسر سوم میرزا هادی دولت آبادی) و زهرا نصیری است.

برادر عزیزم قربان که منجم مرتبه شریفه ان علم را برتیب سه فینداج درجه فرعی یا معدولاً بنام
دقیق دانستم حالا بعد از عمر است و حفظ شما را در اوست میم. بجان عزت قدری از آن فرمایید
تا رسیده با یکی در رشته او جزای مردم بر نقتی نه ۱۰ عدد از آن بجان خود نشود و هرگز نشسته باشد. بیخ این
خاور در هر پنج مرتبه در دریا منگوب کار معهود است شراست ای کاش حق صالح ایام است را عمر مکنت
در دوازده روز که در پنج وقت نماز که فقط قائم بر آن است از وقت زرت در روز و در
عصه داشتی قرمزیم اندیش و سینه شایسته در آینه است. خند همی با هم شد از عقده آن نزد
ملکرات کیده فاکتة بهتر نوشتیم. کجا فقه؟ پنج در رسیده هر روز در راه است احوال مکنت اگر از راه
بوده بفرستد روزی در رسیده. بی بیها هم کانه؟ در شرفیاب نوشته ام چه بقیه سینه
به احوال بر سرش نوشته. ضاه است از زبان فرزندان دل ابراً زرد. صد زبان و مکنت
بریند شرافت را در نوشته و یاد داشته یعنی در یاد بر اینها حضرت تواتر و امداد است حال
لا ادر صد زبان از دست بر رسیده. سیدانه هم بیکس از بی رویا بگویند بیام ایران با آن حال
آکامم را بجا زرد است بیخام و امداد در سال است بیخیر زرد است این را قلم آن بنام
در شرف ایضا فقه و ترتیب یک بنام نه در هم و ای بی بی با هم نزل هم در ایام که بگویم
بر اینده هم حالا فقط و فقط باید سواد خود را از هم بگویم و از روز روز این را ملازمه نگاه میدارند
کمره و مقادیر یکم امداد است اما اید هم در روزی صورتی بگویم که است بیخیر
در روزانه از کت سواد بگویم شرفیاب و بیخیر نوشته که ایام است بیخیر زرد
و سلامت و جهت شما و غمگنان را از خدا بخوانم با تقدیم سلام

در حال در یک شهر خراسانی ماحد در است و در این روز است ضمیمه در این بریت نامور کند. هر روز
نموشان خزان در پنج وقت بگویم که مقادیر را در آن روز خراسانی نوشته در بعد از آن نوشته
اولاً اندر مطبوع بود که حواله جایی بگویم در صورت فرا بگویم که در آن روز آن مقادیر خراسانی
خج هفت زرد بود تعقیب کردن از کاد اندر نه منبند مقادیر شاد است در کس سگر در
دنب با و بیخام در آن؟ بترکب بگویند اندیش آن حضرت است منبند و اولاً بگویم مقادیر
اگر چه فقط یک نیمه نام و در شرفیاب حواله جایی بگویم باز بگویم. راصع بیخیر که بیخیر
در شرفیاب ام مشهور بگویم. نوشته؟ را در هم هم حاضر است یا منزل نام که بیخیر اگر در آن رسیده بگویم
بیخیر از این نام بیخیر. مشهور در شرفیاب است. خدای رحمت است همه

سلامت و صحت شما و خانم تان را از خدا می‌خواهم با تقدیم سلام. «
 او حالا در يك شهر فرانس مأمور است و شاید وزارت خارجه او را به عربستان
 مأمور کند. من دوستان فرانسوی خیلی خوب پیدا کردم، يك مقاله راجع به تجارت
 ایران و فرانس نوشتم در مجله (آزی فرانسه)^۲ چاپ کردند. اولاً آنقدر مطبوع بود که
 دوباره چاپ می‌کنند و هم دوستان فرانک به من فرستادند. و هم روی آن مقاله جراید
 دیگر خیلی حرف زدند و تعقیب کردند. ذکاء الدوله می‌نویسد مقاله شما دست به
 دست در سوئیس می‌گردد و همه به ما و به تمام ایرانیها تبریک می‌گویند. افسوس است
 که فرانسه نمی‌داند و الا یکی به شما می‌فرستادم. اگرچه فقط يك نسخه دارم ولی
 شاید دوباره که چاپ می‌کنند باز پیدا کنم. راجع به کتابخانه مفصل به شما نوشته‌ام
 منتظر جوابم. نقشه‌ها را دیدم همه حاضر است ولی من پول ندارم که بخرم اگر پول من
 رسید می‌فرستم. بیش از این مزاحم نمی‌شوم، و منتظر خبر سلامتی شما هستم. فدای
 وجود عزیزت خودم. امضاء

۷ مارس ۲۵

قمر عزیزم، فدای تو من.

کاغذ تو مرا بسیار خوشحال کرد. گله‌هایی که به شوهر عزیزت نوشته‌ام در تمام
 آنها تو شریک هستی. آن کاغذ را بخوان دیگر مجدداً لازم نگارش نیست. ننوشته
 بودی چند ماه است حمل داری. خیلی برای تو نگرانم و همه وقت از خدای یکتا
 سلامتی تو را درخواست می‌کنم. اگر تا رسید این کاغذ هنوز فارغ نشده‌ای باید
 رعایت این نکات را کاملاً بکنی. از ماه هفت باید در رختخواب تنها بخوابی،
 حرکتهای بی‌ریط نباید بکنی، زیاد غذا نباید بخوری، بیشتر وقت باید راحت بگیری.
 هر روز کمی گردش کنی که هوای صاف استنشاق کنی، حتماً رعایت کن مزاجت ملین
 بکند. روزی هشت ساعت حتماً بخوابی، غذاهای ثقیل نخوری، پس از وضع حمل نیز
 تا چهل روز به همین دستور رفتار کن. بچه را هر روز در اطاق درسته با آب گرم که
 سی درجه حرارت داشته باشد بشور، بعد از آن با حوله خوب خشک کن، رعایت شیر
 دادن آن را از روی حفظ الصحه که در روزنامه زبان زنان است بکن. مادری يك وظیفه
 ۳. رجوع کنید به بخش چهارم این کتاب.

۴-۱۷ اسفند ۱۳۰۳.

بزرگی است. فردای آن بچه هر چه باشد خوب یا بد تمام را تو مسئولی. عزیزم، خوب گوشت را باز کن ببین چه می گویم. اسم او را خواسته ای. به عقیده من دو اسم قشنگ است. هر کدام را تو و شوهرت بیشتر می پسندی [د] بگذارید. اگر پسر است، منوچهر یا پرویز. اگر دختر است پریچهر یا پروین یا پروانه، و بهتر است این اسمها را همه را بنویسید و کاغذ را لوله کنید به طور قرعه بردارید، هر کدام در آمد قبول کنید. سلام تو را به دکتر رولاند نوشتم. مخصوصاً نوشته است سلام مرا به فخرتاج خانم و قمرتاج خانم و شوهرهای شان برسانید و آرزوی های خوب مرا برای این سال نو به ایشان بگویید. تو به خواهرت بنویس چونکه من مجال نوشتن به او ندارم. باقی قربان تو خودم. امضاء

امیدوارم در این سال نو تو و شوهرت و بچه عزیزت در نهال [نهایت؟] سلامت و نعمت زیست نمایید.

۱۹ مه ۲۵

برادر عزیزم را قربانم.^۵

مرقومه شریفه رسید. بسیار مسرور شدم چونکه مدت زمانی بود بی خبر بودم. مخصوص برای فرزندم قمر خیلی نگرانم. مکرر شبها خواب او را می بینم و تمام وقت به پرستاریش مشغول بوده ام. سفارش او را خدمت آقای حاجی و فامیل شان و هم به اخوی و فامیل تان نوشته ام. از خدا می خواهم به دختر عزیزم کمک کند. کوشش کنید يك خدمتکار کامل بجوید و اگر ممکن نیست عقیده ام اینست خرج راه بیگم آغا را بفرستید بیاید طهران. یقین دارم هم میل دارد پیش قمرم بماند و هم بهتر از هر کس خواهد بود برای او و هم بچه داری خوب خواهد کرد. نیز او برای تمام کار شما کافی است. البته پیش فخرتاج نمی تواند بماند چونکه اخلاق شان با هم مناسب نیست. ولی با خلق شیرین قمر من هر کس به خوبی سازش خواهد کرد. به جان عزیزت، صنعتی زاده، يك دقیقه از خیال قمر فارغ نیستم. چه کنم که از اطراف طرق وسایل کمک به او برای من مسدود است، جز اینکه از این راه دور به او دعا کنم و به وسیله کاغذ به او نصیحت بدهم. شماها را به خدا می سپارم.

حالت مزاجی من باز چندیست کسل است، چونکه زیاد خسته هستم. از طرفی

۵- ۲۹ اردیبهشت ۱۳۰۴. مخاطب صنعتی زاده است.

برادر عزیزم را قریح
 مرقدی رفته رسید بیا، مورد شد
 دست زانای بعد به فرجه، محضی بران فرزند قهر غنای
 مکرر شوا، فدای ادرا من و تمام وقت پریشانی
 معاشی ادرا وقت کار حد و فایده من و هم به افرو
 درشته ام از خدا نمودم هر قدر غم کمر کتد، کوشی کنه
 هفتکار کار بگردید و اگر ممکن نیست عقیده ام اینست
 بیگ آنرا بعیرتید بیاید طلال یقین نامم هر راز من
 همان دم نیز از هر کسی فدای او را زود هم که راز هر
 نژاد را نماند کار شاکانی است، البته من فریاد نموده
 هر که از اطلاق سخن بام فایده نیست و با باطنی شریک
 هر کسی بخدای سزای فدای کرد، بجان عزیزت، فخرت
 کب رقیقه از فعال قهر فایده منج حکم و از اطرافه طرفه
 ملک باد را رخ مدد است جز اینکه از این راه صریح
 دیدم کافه باد لغت هم سلا را بخدا مبارک
 حالت را فرزند از فدایت کس که فدای زان فتنه هم
 امر محض و از طرفه فکر تبه معاشی هم خسته زار و بچه دار
 فدای تو را بکنم تا به من کافه را که در اصرار بر راه است

مشرفه
معرفه

ندیده آمدید در رضا زار بازار نشان دادم تقریباً همین چهره است
یا مگر گرانتر. حالا در رابطه امثال من قرار تک جنبی صنع تقریباً

اما آنها را با نام بیجا از صورت بیخ در بافا هر کجا داشت تا دارد در بازار
از فا بیک تحقق کند و چه حقیقت میداند برینم و گوید در

لانج دارم و در خصوص عمر در حق تحقق فلاح کرد اما
و عقده نخواهد بود که مقدار و چه بنایک عدالت کند

در طرف تاریخی و بطور کلی مثال نبرستم باید اول اسم می باشد
در تخمین و نبرستم و اگر بخوابد فایز یک نبرست در اول بنایک

و در وسط فایز یک و قرار شد جنبی برسد در رفته

و اگر از فایز یک نخواهد باید مقدار سنی ز را داشته باشد
رایج بود که از قرار مردات شما معلوم است و در کمال نبرست

و با فقر ان باید از میان برد و در فایز یک کم در وقت تا نبرست
سید نورانی داشته بود و قرار سنج که بیشتر صد تان بود

در عقده احوال دیگر می میداند از این راه بی کمک بکند
مکند تا بیشتر باید اول بر آرزو بود اگر این ده ماه بماند

نخواهد کم گذارد و حقیقت است و با گذشت این سه راقه در
خدا شکی دارم با این تا حکمت کند و عدای بی نبرست حقیقت
و سه راقه در چشم عدای هزاره!

در طرف تاریخی و بطور کلی مثال نبرستم باید اول اسم می باشد
در تخمین و نبرستم و اگر بخوابد فایز یک نبرست در اول بنایک
و در وسط فایز یک و قرار شد جنبی برسد در رفته
و اگر از فایز یک نخواهد باید مقدار سنی ز را داشته باشد
رایج بود که از قرار مردات شما معلوم است و در کمال نبرست
و با فقر ان باید از میان برد و در فایز یک کم در وقت تا نبرست
سید نورانی داشته بود و قرار سنج که بیشتر صد تان بود
در عقده احوال دیگر می میداند از این راه بی کمک بکند
مکند تا بیشتر باید اول بر آرزو بود اگر این ده ماه بماند
نخواهد کم گذارد و حقیقت است و با گذشت این سه راقه در
خدا شکی دارم با این تا حکمت کند و عدای بی نبرست حقیقت
و سه راقه در چشم عدای هزاره!

امر تحصیل و از طرفی فکر تهیه معاش و هم خانه داری و بچه داری کار چند نفر را می‌کنم تا ببینم کی مقدر است که راحتی ابدی را درک کنم. نمونه‌ها رسید درمغازه‌ها و بازار نشان دادم. تقریباً همین قیمت می‌فروشند یا کمی گرانتر. حالا به واسطه افتادن فرانک جنس خیلی ترقی کرده است، اما آنها را دادم به یکی از دوستانم که با فابریکها آشنایی دارد و قرار شد از فابریک تحقیق کند که چه قیمت می‌توانند بدهند و بگویند که مقدار زیاد لازم داریم و در خصوص حمل و هر چیز تحقیق خواهد کرد. اما شما باید بنویسید که چقدر می‌خواهید و هم یک مقدار وجه به بانک حواله کنید. اگر بخواهید من طرف باشم و به طور کلی پستال بفرستم باید پول به اسم من باشد من بخرم و بفرستم و اگر بخواهید فابریک بفرستد پول به بانک بدهید که توسط من به هر فابریک که قرار شد جنس بدهد پرداخته بشود. ولی اگر از فابریک بخواهید باید مقدارش زیاد باشد. راجع به پول من از قرار مرقومات شما معلوم است که دیگر هیچ توجهی ندارند و مابقی آن باید از میان برود و من به این سختی و زحمت باشم. مسیو لورژان نوشته بود که قرار شده آقا مجتبی صد تومان بدهد، آن چطور شد؟ و نمی‌دانم اقوام دیگر من که می‌توانند از این راه به من کمکی بکنند چرا کوتاهی می‌کنند؟ آقا مجتبی که باید پول به آقای زیرک بدهد، اگر این وجه را ماه به ماه هم بخواهد کم بگذارد ممکن است و تاکنون البته پرداخته شده بود. خواهش دارم با ایشان صحبت کنید و جواب به من بنویسید خودم که دو سه دفعه نوشتم جواب ندادند؟!

خدمت حضرت آقای ابوی و خانم والده سلام مخصوص مرا تقدیم کنید. چطور شد که آنها منصرف شدند؟ اگر همه با هم بودید که بهتر بود. زیاد تصدیق نمی‌دهم. فدایت. امضاء

۲۲ مه ۲۵'

قمر عزیزم، سروربخش خاطر، فدای تو من.

کاغذ تو بعد از سه ماه انتظار رسید. خیلی ممنونم از خانم ذکاء الدوله که سلامتی تو را به من نوشته بود، و الا بی اندازه پریشان بودم. حتماً - حتماً هر هفته از سلامتی خودت ولو دو کلمه باشد به من بنویس که خیلی نگرانم مخصوصاً بعد از فارغ شدن. فوراً از خط خودت به من بنویس. عزیزم می‌دانم هیچ چیزی نیست و این یک عمل طبیعی است، انشاء الله به خیر و خوبی و راحتی خواهد گذشت. اما من چون

۶. اول خرداد ۱۳۰۴.

دورم خیال راحت ندارم. از خدا سلامتی تو و بچه عزیزت را درخواست می کنم. بچه را باید خودت شیر بدهی اما به همان دستور که من در روزنامه زبان زنان نوشته ام که دوره آن را داری بخوان و رفتار کن. بچه را باید هر روز بشوری، اما با رعایت حفظ الصحه که سرما نخورد و درجه آب سی ۳۰ الی ۳۵ باشد، يك درجه هوا توی اطاق و یکی بیرون اطاق داشته باش که از روی آن لباس به بچه بپوشانی که عادت کند به هوای طبیعی. زیاد لباس پوشاندن به بچه خطا است باید به هوای آزاد عادت کند و در هوای آزاد تربیت بشود تا خون صاف پیدا کند.

از اینکه بی کلفت هستی که خیلی نگرانم. نوشتم به شوهر عزیزت که بیگم آغا را بخواهید از اصفهان باز بهتر از کلفتهای طهرانی است و البته تو و او با هم می سازید. آیا خانم مدیره کجا هستند؟ خیال می کنم اگر توی يك خانه بودید خیلی بهتر بود برای تنهایی تو. نه، اینطور گمان نمی کنی؟ مخصوصاً وقتی بچه دار می شوی خیلی لازم است که تنها نباشی و تنها زندگی کردن غیرممکن است. البته شوهرت که نمی تواند توی خانه بماند، پس به هر طور هست باید فکری کرد. خانم فارسی هم خوب آدمی است. من که به جان خودت از فکر تو دقیقه [ای] غافل نیستم. آیا آقای عماد ماندنی شد در اصفهان؟ اگر ممکن بود آنها در طهران بمانند خیلی بهتر می بود. به آقایان اخوان و تمام فامیل جدا جدا سفارش تو را نوشته ام. انشاء الله همه با تو دختر عزیزم مهربان خواهند بود. خیلی خوشحالم که خانم ذکاء الدوله تو را دیدند، ولی افسوس که به زودی برمی گردند اروپا که من از ایشان تحقیقات از طرف تو بکنم. آه خیلی میل دارم تو را ببینم. انشاء الله وقتی به سلامتی فارغ شدی، شنیده ام يك زن عکاسه هست در طهران؛ از شوهرت خواهش می کنم او را بیاورد يك عکس از تو و بچه ات و شوهرت برای من بپندازد و بفرستید. يك دنیا مسرور خواهم شد.

باقی قربانت مادرت. امضاء

۱۵ دسامبر ۲۵

قمر عزیزم، فرزند مهربانم را قربان می روم.
کاغذ تو با عکس عزیزم همایون^۱ از کرمان رسید. وقتی آن را دریافت کردم واقعاً از عالمی به عالم دیگر رفتم. نمی توانم به تو حالی کنم چه درجه خوشحال شدم.

۲۴.۷ آذر ۱۳۰۴.

۸. همایون صنعتی زاده (ت ۱۳۰۲ش)، فرزند نخست قمرتاج دولت آبادی و عبدالحسین صنعتی زاده.

پاکت را گرفتم باز کردم زنگ شروع به درس را زدند، نخوانده وارد کلاس شدم عکس را نگاه می‌کردم و از عالم بی‌خبر بودم. يك وقت دیدم معلم دست به شانه من می‌زند، می‌گوید، مادام دولت آبادی توی ماه هستی یا در فرانس؟ گفتم ببخشید خانم حقیقتاً خوب گفتید که من الان تو صورت ماه بچه ام سیر می‌کنم. عکس را گرفت دید و گفت يك چیز این بچه به شما شباهت دارد، گفتم پس معلوم شد که من خیلی زشتم، چونکه این بچه من، پاکیزه زشت است. گفت حالا بچه است اما وقتی بزرگ بشود از حیث چشم و ابرو و پیشانی به شما خیلی شبیه خواهد شد. گفتم ما يك مثل داریم که فرزند حلالزاده یا به عمو و یا به خاله اش شبیه می‌شود. خیلی خندید و گفت اگر يك بچه شبیه نباشد آنوقت در حقش مشکوک هستند ... گفتم اتفاقاً در مملکت ما برعکس فرانس بچه‌های فامیل همه به هم شبیه هستند ... مفصلاً خندید و گفت به فرانسویها زدی و کاملاً هم زدی. این معلم من بسیار خانم خوبی است و هم از نجیبای فرانسه است. مکرر راجع به بی‌تربیتی وضع جوانهای امروزی فرانسه و اوضاع بعد از جنگ با هم صحبت می‌کنیم. هیچ از این وضع راضی نیست. مرا خیلی دوست می‌دارد و من او را خیلی دوست می‌دارم. واقعاً مثل يك رفیق می‌ماند برای من، خارج از کلاس با هم دوستیم و در توی کلاس مثل عمر می‌ماند و مخصوصاً با من بیشتر از همه بحث می‌کند. یعنی هر چه مسئله مشکل است از من می‌پرسد. هر جا دخترهای فرانسه واماندند می‌گوید مادام دولت آبادی به ما خواهد گفت. آخر يك روز به او گفتم، چرا خانم، چونکه این مسئله مربوط به زبان فرانسه است، البته باید دختران فرانسوی بهتر بدانند، حالا مسائل علمی را می‌گویی من کامل تر هستم، بهتر می‌فهمم خیلی خوب، اما آنچه راجع به قواعد زبان است دیگر چرا من باید بهتر بدانم؟ گفت چونکه امید کامل دارم که شما مرا بیشتر از آنها گوش می‌دهید و بهتر می‌فهمید. می‌پرسی که بعد از هشت ماه می‌آیم به طهران و تو آنجا نیستی. نه عزیزم، من برای پانز سال بعد از پانز آینده خواهم آمد. این سال را در این کلاً تحصیل می‌کنم. سال آینده را در سورین (دارالفنون) داخل می‌شوم. يك سال هم دوره آنجا است. در سال بعد برای تابستان انشاء الله دیپلم دارالفنون را برای علم معلمی می‌گیرم و برای پاییز به ایران برمی‌گردم، اگر خدا بخواهد. زودتر از این مرا منتظر نباشید. نمی‌دانم کی این شهرت را داده است که من هشت ماه دیگر می‌آیم. نه، با این همه زحمت که من تحمل کردم تا کارم را تمام نکنم برمی‌گردم. انشاء الله وقت ورود تو طهران خواهی

بود و در شاه آباد^{۱۰} تو را توی بغلم خواهم گرفت. خوب کردی رفتی کرمان. در این موقع هر چه دورتر از طهران باشید بهتر است. راستی عزیزم آیا این دست تو است توی عکس پیدا است یا دست کلفت است؟ آخ چرا يك عکس از خودت به من نمی فرستی؟ اگر به ایران رسیدم گوش صنعتی زاده را می گیرم و مؤاخذه این را می کنم که چرا در مدت چهار سال عکس بچه مرا به من نفرستاد. انشاء الله خودم که می آیم يك دوربین خوب با خودم می آورم به اقسام مختلف عکست را خواهم گرفت. از بی کلفتی شکایت داری. عزیزم حق داری، اما از تو می خواهم که خدمت بچه مرا به دست این کلفت‌های خر و نگذار. تو خودت او را پرستاری کن. کارهای خانه را بده به کلفت. نگاهداری بچه مخصوصاً در امر نظافت يك کار مهمی است که واقعاً غیر از مادر کس دیگر نمی تواند به طوری که باید دلسوزی کند. هر روز او را بشور که يك پرده بر روشنی و صحت مزاج او افزوده می شود. به علاوه فوق العاده برای هوش و ذکاوت او مدخلیت دارد. این پسر زشت مرا خوب تربیت کن وقتی من آمدم او را از تو خواهم گرفت و شماها یکی دیگر برای خودتان تهیه کنید. تربیت کن، یعنی تربیت بدنی و حفظ الصحه او را خوب نگاه بدار و الا تربیت اخلاقی و روحانی او با من است. اگر عمر داشته باشم می خواهم او را يك مرد ربانی برای ایران از اثر وجود دو جوان ایرانی بسازم، این فکر برای من خیلی شیرین و لذیذ است. امیدوارم به این آرزو برسم. خدمت حضرت عالیبه خانم والده از قول من سلام باارادت تقدیم کن. عزیزم کوشش کن که همیشه و در [هر] حال اداء وظیفه بکنی و هر چیز در دنیا برای تو زحمت دارد. اول تحقیق کن. اگر وظیفه تو است یا نیست. هرگاه وظیفه تو است با خوشحالی تمام آن را به حکم وجدان اداء کن و دنیا را برای خودت سخت نگیر. من می دانم که تو همیشه خوشحال بودی و باز هم خوشحال باش.

قربانت مادرت. امضاء

۱۰. خانواده دولت آبادی در تهران در این خیابان زندگی می کردند.

صنعتی زاده عزیزم قربانت شوم.

مرقومه شریفه بعد از يك مدت طولانی انتظار زیارت شد. می فرمایید هفت ماه است از من کاغذ ندارید. خیلی تعجب است چونکه من بعد از کاغذی که خبر ورود مولود را داده بودید دو کاغذ به شما فرستادم، اما به طهران و شاید تا حالا آنها را دریافت کرده بودید. مخصوصاً راجع به پارچه‌ها که خواسته بودید به شما نوشتم که نتیجه اقدامات من این شد و منتظر جواب از طرف شما بودم برای خرید و ارسال. از قراری که نوشته اید میل دارید قدری در کرمان اقامت کنید. بد نیست چونکه هوای مملکت هم بهتر روشن می شود و حالا در این زمستان همه جا تاریک است؛ من بیچاره که دو سال است احتساب پاییز و تابستان و زمستان را گم کرده ام، اما در معنا چیزی گم نکرده ام - بلکه در عوض همه گم کرده‌ها چیزهایی اخذ کرده‌ام که شاید برای آتیه ایران و جوانان ایرانی مفید باشد. آن هم بسته به دست تقدیر، طبیعت یا خدا هر چه میل دارید بپندارید. از خُرخر گریه و نم نم باران نوشته بودید. در عالم طبیعی و زندگی هر چیز که در وجود است در حد و مقام خودش خوب است. باید سلامت مزاج و قوت روح در کار باشد. وقتی این دو جمع بودند انسان می تواند از همان خُرخر گریه و نم نم باران هم لذت ببرد، مثلاً در پاریس برف به ندرت می آید. در عوض هر چیز آسمانی باران دارند و زمین تاریک شان را از نور الکتریسه روشن می کنند. پیروز برف آمد در شهر دو گره و در بیرونها تقریباً چهار گره برف نشست، خودشان را برای این برف کشتند، جشن گرفتند، از شهر برای قاشا خارج شدند در روزنامه‌ها از پارتیها که برای برف درست کرده بودند نوشتند. هر کس نیشش باز بود که برف آمده است و من هم اتفاقاً آن روز رفتم بانک برای يك دوستم که مریض بود پول بگیرم. از باغ معروف (توتیل ری) عبور کردم واقعاً لذت بردم و من هم در وجودم حس خوشحالی می کردم اما برای من جهت دیگر داشت، چونکه دو سال بود برف ندیده بودم و در آنوقت ایران و درختهای سفیدپوش آن به چشم من مجسم شده بود و خوشحال بودم. ولی برای فرانسه‌ها هر چیزی خوشحالی آور است. یقین دارم قمر من که از صدای گریه ناراضی بوده است یا جسماً یا روحاً خسته بوده است و هم کمی تب داشته است. البته با جمع بودن این طور چیزها هر چیز مطبوع هم نامطبوع می شود. اما در عوض باید راضی و خوشحال باشد هر وقت به فرزند عزیزم همایون نگاه می کند و از موقعیت خودش خیلی راضی باشد که مادر شده است، اگر بتواند خوب اداء حق مادری را بکند آنوقت باید از

خودش مغرور هم باشد.

می‌گویید زیاد نوشتن شما اتلاف وقت می‌کند برای من. نه این طور نیست، من در عالم حیوةٔ حالیه هیچ لذتی ندارم، هیچ تفریح ندارم. شب و روز کار می‌کنم. فقط خوشحالی من وقتی است که يك پاکتی از ایران دارم، مخصوصاً وقتی از شماها باشد و موقع تنفس خودم را برای نوشتن جواب آن صرف می‌کنم. جلد دوم دامگستران^{۱۲} را بفرستید. انشاء الله موقع واکانس پاک^{۱۳} که دو هفته تعطیل داریم خواهیم خواند. و الا وقت کار برای روزنامه خواندن هم مجال ندارم. چون نوشته‌اید اگر کاری داری بنویس، هرگاه ممکن است از شما خواهش می‌کنم، از ترتیب ادارات پارچه بافی کرمان و ترتیب پشم و رنگرزی و مقدار پارچه که در سال تهیه می‌شود و به فروش به خارج به طور فهرست مانند به من بنویسید. برای سال آینده من که می‌خواهم داخل دارالفنون بشوم خیلی مدخلیت دارد - چونکه خارجه‌ها در موقع امتحان کتبی راجع به تاریخ مملکت خودشان باید از صنایع قدیم و جدید مملکت شان ذکر می‌کنند. شاید حضرت آقای حاجی ابوی^{۱۴} هم لطفاً در اینکار به شما کمک بدهند. خدمت ایشان عرض ارادت مرا تقدیم کنید. خیلی مسرورم که ایشان و خانم والده حالا از ملاقات فرزندان شان خوشحال‌اند.

زیاده تصدیع ندهم. قریانت. امضاء

۱۲- جلد اول دامگستران یا انتقامخواهان مزدک در پستی در سال ۱۳۳۹ ق چاپ شده بود. جلد دوم در تهران در سال ۱۳۴۴ ق چاپ شد. بنگرید به آرن پور، از صبا تا نیما، ج ۲، صص ۲۵۵-۵۶.

۱۳- تعطیلات عید پاک.

۱۴- حاج علی اکبر صنعتی، مؤسس پرورشگاه صنعتی در کرمان که خصوصاً به کارگاههای کوچک پتو و پشمیافی توجه خاص داشت و در پرورشگاه کلاهبافی دایر کرده بود. برای شرحی از فعالیتهای صنعتی او بنگرید به: «نساج کرمانی»، نوروز، سال ۱، شماره ۱ (۲۲ ذیحجه ۲۲/۱۳۲۰ مارس ۱۹۰۳)، ص ۳؛ و «نساج کرمانی»، نوروز، سال ۱، شماره ۱۹ (غره جمادی الاولی ۲۶/۱۳۲۱ ژوئیه ۱۹۰۳)، صص ۲-۴. برای شرح بیشتر بنگرید به: صنعتی زاده، روزگاری که گشت. عکسی از او و جمعی از کودکان پرورشگاه نیز در ص ۲۷۲ آن کتاب هست.

[نامه بدون تاریخ است، صفحه (با صفحات) اول آن نیست، از مضمون معلوم است که متعلق به همین دوران است که صدیقه دولت آبادی در سورین تحصیل می‌کند. مخاطب نامه قمرتاج دولت آبادی است.]

... کار می‌کنم باز می‌بینم یکی از تکالیفم هنوز تمام نیست. اولاً از هر معلم باید نُت گرفت، یعنی هر چه او می‌گوید نوشت. بعد در منزل آنها را خلاصه کرد و مال هر معلم را در يك کتابچه به اسم او نوشت. و بعضی دروس هست که از بس قدیم است و در آنوقت زبان جور دیگر بوده است، هر مطلبی را از توی يك کتاب و يك دیکسیونر باید جُست. و البته این در منزل ممکن نیست باید در کتابخانه خود دارالفنون کار کرد و چقدر زحمت دارد گفتنی نیست. سه روز است این کاغذ را به تو می‌نویسم. هر دفعه برای چند دقیقه که فرصت داشته‌ام. امیدوارم حالا آن را تمام کنم. از اینکه می‌توانستی و خواستی پنجاه تومان به من بفرستی خیلی ممنونم، چونکه این امید را هم نداشتی. و اگر حقیقت را بخواهی آن کاغذ را برای امتحان نوشتم. طبیعی است يك آدم که هستی خود را روی حسن نوع پرستی می‌گذارد وقتی آخرین دینار او تمام شد هیچ کس جز نزدیک ترین کسانی جرئت ندارند به او قرض بدهند - چونکه چیزی در مقابل ندارد که به آن اطمینان داشته باشند. به هر حال من الان خودم را از آن وقت که بیست هزار تومان دارایی داشتم غنی تر می‌دانم. چونکه اگر آن وقت پولم تمام می‌شد مجبور بودم در ایران معلمی کنم و اگر معلمی به من نمی‌دادند مجبور بودم از گرسنگی بپرم. ولی به فضل خدا حالا معلومات دارم و پس از اخذ دیپلم علم معلمی از دارالفنون پاریس که معدن علم دنیا است در هر جای دنیا بخواهم معلم بشوم نان خودم را به آسانی درمی‌آورم. یعنی در همین پاریس می‌توانم معلم باشم. در کلتی های فرانسه می‌توانم معلم بشوم. در بیروت، در انگلیس و در آمریکا، هر جا بروم با این دیپلم معلم خواهم بود و اگر عمری دارم می‌توانم به راحتی زندگی کنم. اما قبل از آنکه از وطن خودم امتحان کنم و ببینم برای زنان بدبخت ایران مرا لازم دارند یا نه رو به هیچ مملکت و ملتی نمی‌روم. انشاء الله پس از اتمام کارم می‌آیم به ایران خودم و زحماتم را تقدیم معارف نسوان می‌کنم. اگر مرا خواستند که يك ذره خاک وطن و يك بیچاره دختر هموطنم را به دنیای آباد دیگران نمی‌فروشم. و اگر پس از کوششم تیرم به سنگ خورد، باقیمانده که دارم می‌فروشم و خرج سفر کرده برمی‌گردم خودم را در راه خدمت بیگانگان می‌گذارم. اما عزیزم این کاغذ مرا ضبط کن روزی خواهد رسید که همین کاغذ شاهد احوال و اعمال مادر تو خواهد بود. می‌دانی من وقتی در ایران بودم تمام وقت مریض بودم و خودم را يك پیرزن تصور می‌کردم. ولی حالا می‌بینم که اشخاصی که دو مقابل سن مرا دارند در همین کلاس با من تحصیل می‌کنند. به جان خودت چند

نفر زن هستند که یکی هشتاد سال و هفتاد و پنج سال دارند و مثل گرگ راه می روند و برای اخذ دیپلم کار می کنند. پس من پیش آنها خیلی جواتم و باید کارها برای ترقی دختران وطنم بکنم... این خود يك خوشبختی است برای تو و من. بیش از این پرحرفی نکنم. خدمت شوهر عزیزت سلام مرا تقدیم کن. همایون عزیزم را عوض من ببوس. از حالت هر هفته به من بنویس. من وقتم خیلی کم است، اما اگر تو بنویسی من حتماً جواب می دهم.

آقای انصاری که يك جوان بسیار خوبی است و سرطان [تیرماه] می آید به ایران، توسط او دو اسباب بازی برای همایون می فرستم، باید آنها را كوك كنی و روی يك میز بگذاری تا راه بروند. زیاده قربانت مادرت. امضاء
يك عكس كوچك خودم را که تازگی برای پاسپورت انداختم و خیلی خوب است عیناً خودم است به تو می فرستم و یکی هم به خواهرت فرستادم.

۹ ژوئن ۱۹۲۶

دختر نازنینم، قمر عزیزم، قربان تو ثمره زندگی ام بگردم.
کاغذهای ۱۹ فروردین و ۱۷ اردیبهشت تو را در يك وقت دریافت کردم. نمی دانم چرا آنها اینقدر در راه مانده بودند؟ از سلامتی تو، شوهر و فرزند عزیزت شکر خدا را به جای آوردم. عزیزم برای دیدن و اشتیاق در برگرفتن تو هر آن در فشارم. چه کنم؟ این تکلیف است که مرا از تو جدا کرد و اداء وظیفه این قدر مدت فراق را طولانی نمود! می گویی، خیال بوسیدن من قلب تو را مضطرب می کند. پس ببین اداء وظیفه و انجام تکلیف چقدر مهم است در دنیا که مادر از فرزند جدا می شود، فرزند آرزوی بوسیدن مادر در زحمتش دارد، اما هر کدام باز دنبال تکلیف خود هستند. ما اگر تمام وقت با هم می بودیم، و یکی از گوشه خانه هایی که در مدت زندگی با هم، مثلاً باغ کرلایی خان یا خانه میرزاعلی اکبر خان را تا حال ول نکرده بودیم، من کی می توانستم زنان ایران را در کنگره انترناسیونال دنیا جا بدهم و بیرق ایران را مابین بیرقهای چهل دولت بالای سر يك زن ایرانی به نام زنان ایران بزنم؟ تو کی می توانستی ماسادر بشوی و يك پسر خوب برای وطن تربیت کنی؟ عزیزم، روح روان من، تو هستی که باید يك ایرانی شریف تربیت کنی، تویی که می توانی به

۱۹ خرداد ۱۳۰۵.

وسیله آن دست‌هایت که گهواره را می‌جنبانی به دنیای ایران خدمت کنی و نام نیک از خودت باقی بگذاری. خدمت من تو هستی که باید یک پسر برای فدایی بودن به واقع برای وطن تربیت کنی. این کاغذ مرا نگاه بدار وقتی او به حد رشد رسید اگر من زنده بودم این را به او نشان بده و بگو مری می‌مرا برای خدمت یک همچو پسری تربیت کرده‌است.

دخترجان، ایران نامی ترین ممالک عالم بوده است و اکنون گمنام ترین است. اگر تو با من بودی [و] روزی که وارد کنگره شدم و اسم خودم را ثبت کردم به عنوان نماینده زنان ایران، احساسات خانمهای آمریکایی را نسبت به من می‌دیدم خون‌گریه می‌کردی. در ظاهر فوق‌التصور خوشحالی آور بود. در معنا هر کلمه آنها از دو هزار فحش به من سخت تر بود. مثلاً می‌گفت: «وقتی کاغذ شما رسید که یک خانم ایرانی به سمت نمایندگی حاضر است، ما اعضای خصوصی کنگره با هم رقص کردیم. این مدال و اسبابی که به شما تقدیم می‌کنم، این دفعه پنجم است که ما با خودمان به هر مملکت که رفتیم بردیم و منتظر نماینده ایران بودیم بالاخره بی‌ثمر پس بردیم. الحمدالله که حالا جای خودش را گرفت.» مرا به ناهار دعوت کردند، وقتی رفتم ۵ دقیقه دیر بودم چونکه ترن رتار [تاخیر] داشت. از آنها معذرت خواستم، گفتند در صورتی که مدتی است زنان مملکت شما را منتظریم ۵ دقیقه شما را منتظر باشیم نقلی نیست. در (تیردگارد) در یک مجمع عمومی تمام نمایندگان معرفی شدند. مرا که با بیرق ایران می‌دیدند، می‌پرسیدند شما ایتالیایی هستید؟ چونکه رنگ بیرق آنها هم مثل مال ماست. وقتی می‌گفتم ایرانی‌ام، خیال می‌کردند یک زن اروپایی‌ام نماینده زنان ایران شده‌ام. مجبور بودم برای هر کدام شرحی روضه بخوانم که ایران زنان فاضله هوشمند دارد. چنین و چنان. بالاخره یک انگلیسی بدجنس گفت شما اهل کدام مملکت هستید؟ ما ایرانیان را خوب می‌شناسیم، مردهاشان هنوز داخل در این چیزها نیستند یقیناً شما شوهر ایرانی کرده‌اید؟ من خیلی متغیر شدم و به قدر نیم ساعت راجع به ترقی زنان ایران و مدارس به طرز جدید و غیره حرف زدم. حالا می‌فهمی که چه می‌گویم؟ آری، عزیزم، باید در دنیا کار کرد. فایده برد و فایده رساند. امیدوارم باز روزی برسد که ما به هم برخوریم و انشاء الله باز من به تو کمک می‌دهم که در اداء وظیفه مادری و تربیت خودت کوتاهی نکنی. حالا هر دو در جاده تکلیف قدم می‌زنیم و باید خودمان را برای روزهای آینده بهتر حاضر کنیم. من اگر عمری داشته باشم تقریباً نصف بیشترش رفته است، اما تو اول عمرت است و باید از کوشش خودت خودت را برای آینده بهتر حاضر کنی چونکه مایه اش را داری و طبیعت هم وسایل آن را برایت فراهم کرده است.

حالت مزاجی من بعد از ده روز تب و نوبه سخت حالا بد نیست. هنوز میکروب مالاریا در خون من کار می‌کند. در صورتی که اینجا نوبه وجود ندارد، اما ما ایرانیان از پس باوفا هستیم میکروب هم ما را ول نمی‌کند. بی اندازه خسته‌ام از کار رفت و آمد به شهر، مخصوصاً برای کار کنگره. حالا تمام شد ولی هفته‌ای دو روز باز برای درسهای خصوصی که اینجا نیست به پاریس می‌روم. امیدوارم این سال هم بگذرد و سال آینده خودم را در ایران ببینم. اگر پول به من برسد.

حالا به جواب کاغذ ۱۷ می‌پردازم: این کاغذ تو مرا خیلی امیدوار کرد، بیش از آنچه امید داشتم به تو. قمرجان تو مایه امید من و نتیجه زندگی گذشته من هستی. هر وقت افسوس می‌خورم که عمرم و جوانی‌ام بدون داشتن يك ذره لذت جسمانی گذشت، فوراً به یادم می‌رسد که حالا لذایذ روحانی دارم، از داشتن يك دختری مثل تو که من می‌خواستم لااقل يك مادر فامیل خوب تربیت کرده باشم که اخلاق او از هر حیث مبرا باشد. «می‌گویی هیچ وقت من مخل آزادی شوهرم نیستم.» البته نباید بشوی. من نمی‌دانم تو چه می‌خواهی بگویی؟ اگر مخل آزادی او بشوی مخل آزادی خودت شده‌ای. مگر میان تو و او يك تو و او بی هم هست؟ اگر تو از خودت می‌توانی ظنین بشوی از او هم ممکن است ظن پیدا کنی. هزار دفعه گفتم باز هم می‌گویم زن و شوهری آن قدر مقدس است که خالق وجود يك یکی هستند. پس چطور می‌توان حمل کرد که میان اینها ذره‌ای تفاف یا ناموافقی هست؟ آن زنی که از شوهرش اطمینان ندارد از آن زن نمی‌توان اطمینان داشت. چطور ممکن است يك زن شرافتمند در صورتی که از يك مرد اطمینان کامل به محبت او، به صداقت او، به یکرنگی او و به عمل او ندارد بتواند با او بخوابد؟ بتواند او را پدر فرزند خود بداند؟ آن دقیقه که از شوهرش ظنین شد، همان طور که مرد اگر از زنش گمان بد پیدا کرد، باید او را ترك کند. یعنی درجه اطمینان خود را روی پایه محکمی بگذارد که اگر وقتی از او ظن پیدا کرد باید او را ترك کند. هرگز در کار مرد نباید کنجکاو شد. زیرا که مرد وجودش قوی تر از زن و به همین جهت هم به خود مغرور است. اگر دید یکی او را می‌پاید، (هر کس باشد ولو عزیزترین کسانش) طبیعتاً می‌خواهد کار و اسرار خود را از او پنهان کند. آنوقت رفته رفته رنگ نفاق ریخته، بعد تخم عداوت کاشته می‌شود و بعد کار به جدال می‌گشود. عزیزم اینها که به تو می‌نویسم، در نتیجه بیست سال تجربه است، در زندگی شخصی و اجتماعی. پس کوشش کن همیشه خوشبین باشی نسبت به کار شوهرت. هرگز هیچ چیز از او پنهان نکن. هرگز دقیق نشو که چقدر پول داری و خرج آن چه بوده است. هرگز از او نپرس چیزی را که خودش به تو نمی‌گوید. آنوقت طبیعتاً او چیزی از تو پنهان ندارد. می‌گویی: «من هنوز بچه‌ام

درست پخته نشده ام و گاهی خیالات واهی می آید پیش من و اندیشه های فاسد می کنم. « عزیزم، راست است که تو حالا هنوز پخته نشده ای، اما همین که می فهمی که هنوز بچه ای یعنی کاملاً دانستنیها را نمی دانی، از همین من راضی ام؛ « آنکس که نداند و بداند که نداند اسب خرد خویش به منزل برساند. »

اینکه می گویی شوهرت تو را از صمیم قلب دوست دارد اما خیلی ظاهر نمی کند، من این را هم می پسندم. آیا يك رنگ جوهری تند بی ثبات بهتر است یا رنگ ثابت ملایم؟ بدیهی است، رنگ جوهری از آفتاب، هوا و آب فوراً می پرد، اما رنگ ثابت طبیعی تا آخر عمر هر شیشی با او وفادار است. از همایون عزیزم نوشته ای، خیلی خوشحالم که او سلامت مزاج دارد. این اول چیز است. نه، تو دلتنگ نباش از اینکه گفتم او زشت است. برفرض زشت هم باشد من او را چون جان شیرین دوست دارم. من برای او سلامت مزاج، روح قوی، ذوق فطری، هوش سرشار و سلیقه خوب می خواهم. اگر وجاهت هم داشته باشد آن نور علی نور است و الا آخری فرع و دیگران اصل اند - عزیزم، کوشش کن که حالا به زودی بچه پیدا نکنی - چندین عیب دارد. اولاً مزاج خودت ضعیف می شود، دوم، نمی توانی از عهده پرستاری و تربیت دو تا سه تا مثل یکی، برآیی. بهترین راه اینست که يك دوش بخری و همیشه مواظب باش بعد از موقع، خودت را با آب جوشیده نیم گرم بشوور. از هر حیث خوب است ولی باید بلافاصله شست و شو داد و این يك کاریست که هیچ ضرر ندارد و هر وقت نشستی و خواستی آبستن بشوی می توانی. تمام زنان اروپایی همین کار را می کنند که از یکی دو تا بچه بیشتر ندارند. اگر مثل ایرانی بدبخت بخواهند يك زن نود و نه تا بچه بزنند از کجا می توانند آنها را با این تربیت مدرن پرستاری کنند.

خدمت سرکار آقای حاجی و سرکار خانم محترمه شان هر وقت نوشتی سلام مرا ابلاغ کن. امیدوارم سفر شماها به خوبی گذشته باشد. این کاغذ را به طهران می فرستم.

آقای صنعتی زاده عزیز مرا قربان می روم، امیدوارم به مقصود رسیده باشند و به وکالت منتخب شده باشند، گرچه من همه اینها را شعر می دارم [دانم].
خانه از پای بست ویران است خواجه در بند نقش ایوان است؟
باقی فدای دختر عزیزم خودم. امضاء. همایون را عوض من ببوس.

۱۲ دسامبر ۱۲۶۶^{۱۶}

فرزند عزیزم قمر، فدای تو من.

هفته پیش شرحی به تو نوشتم، ولی عکسی که وعده دادم زیر میزم افتاده بود. بعد از آنکه پاکت را به پست گذاردم آن را جستیم و خیلی افسوس خوردم که تو مایوس می شوی از نبودن آن در پاکت. اکنون به تو می فرستم. هم يك جعبه که محتوی دو اسباب بازی و کمی اسباب توالی برای خودت است، توسط سرکار آقای انصاری که یکی از دوستان واقعی من اند می فرستم. خیلی میل [داشتم] دختر ایشان را تو ببینی که چقدر تربیت خوب دارد و خوب فرانسه حرف می زند. افسوس که یکی از شماها مقدر نبود که با من بیایید اروپا که لااقل زبان فرانسه را کامل بدانید.

خدمت شوهر عزیزت سلام مرا برسان. همایون عزیزم را عوض من ببوس. بیش از این نمی نویسم، چونکه وقتم خیلی کم است. فدای تو، عزیزم. امضاء
کتابچه مال کلژ بیرون پاریس است که من پارسال آنجا بودم و آنجا کلاس ابتدایی داشت که دخترهای ذکاء الدوله هم با من بودند. افسوس است که امسال نمی توانم آنجا بمانم و برای رفتن به دارالفتون مجبورم در پاریس باشم. بعد از دیدن پده به فروغ الزمان.^{۱۷}

۱۶- ۲۱ آذر ۱۳۰۵.

۱۷- فروغ الزمان دولت آبادی (ت ۱۳۲۵ق)، دختر حاج میرزا بهیمی و حمیده خانم (و ۱۳۴۲ش). وی در سالهای بعد خود در بلژیک تحصیلات عالی کرد و با سیف الله شهاب ازدواج کرد و به اسم فروغ شهاب تألیفات دارد، از جمله سه هزار و يك شب (تهران: کتاب سرا، ۱۳۵۸). برای گفتگویی با او بنگرید به: بگری تمیزی، «مصاحبه با فروغ شهاب»، نیمه دیگر، ۱۲/۱۳ (پاییز و زمستان ۱۳۶۹): ۳۹-۵۰.

فرزاد عزیز، تم، طارق، ہفت سنی لڑنے والے ہو۔
 سنی و دہلوی بزرگین، ادا، دھندلا، کھم، او
 ہر ایک کے گلاہم از صحت و معافیت ہونے کو۔
 نہ خوف نہ ہراس۔ اکٹھے بیٹھے بیٹھے
 ایک عیب و غلطی ہو جائے، اندر دیکھو۔
 ہفتے سے تیرہ روزہ سکا کر اگلے روز تک
 راضی ہو جائے۔ پنج سورتوں پر تلاوت ہو
 ترتیب سے بار بار ہفتے سے ہفتے
 ارضی و سماوی ہر شے کو اپنے ساتھ لے
 والا قرآن فرانسہ لاکھ بار پڑھو۔
 منہ سے ستر فریضے سلام برسانو۔
 فریضہ ہر صوفی فریضہ، سنی اور شیعہ
 ہر ایک کو فتح علیکم و السلام۔

کتیبہ عالی گلبرگ، اربین اسکے
 دینی کلاس ابتدائی اسکے دفتر، نکارا، الدو،
 اپنی خدمت، ارضی اسکے
 دینا، رخصتی، دار الفنون، گلبرگ، اربین، اسکے
 ہندوستانی، دار الفنون، گلبرگ، اربین، اسکے

۱۵ فوریه ۱۹۲۷^۸

فدایت شوم. مرقومه شریفه را پس از يك عمری زیارت و از سلامتی تان بی نهایت مسرورم. می فرمایید که هر کس به تقصیر خود اعتراف کرد از مجازاتش کاسته می شود. بله، اما يك شرط هم در بین هست که از نقطه نظر ندامت به تقصیر اعتراف کند و بعد از این، آن عمل را مرتکب نشود و الا اگر مثل پیش پیش برود فایده نخواهد داشت. اینها که شوخی است. من سلامتی و راحتی شما را طالبم و می خواهم که از سلامتی و گزارشات تان مطلع باشم. شما می گوید قمر من بنویسد هر دو یکی است. در کاغذ او مفصل راجع به زندگی شماها نوشته ام. خواهش دارم آن را بخوانید و همین طور است که نوشته ام. من غیر از سعادت آتیه شما هیچ نمی خواهم. امیدوارم خدا خودش مقدر کند و خودتان هم کمک کنید تا يك فامیل خوشبخت باشید در دنیا. از زیادی کار شکایت می کنید. چرا اینقدر به خودتان اذیت می کنید؟ برای کی این قدر زحمت می کشید؟ کمی فکر کنید حالا موقعی است که شما از هر چیز لذت ببرید. وقتی سن جوانی گذشت و پیری رسید هر خوبی به نظر شما متوسط یا بد است و برعکس حالا يك نوای کوچک به گوش شما آهنگ داودی است. چرا از این وقت استفاده نمی کنید؟ بله، باید کار کرد و زندگی آتیه را تأمین نمود. اما زندگی نقد را هم باید تأمین کرد. اینجا مرد فعله زغال فروش روزش مانند همان فعله ایرانی به کار و کثافت می گذرد. اما ساعت شش دست و صورتش را می شورد، لباس مسیوئی می پوشد، فکل و کراوات را می زند دست زن یا مترسش را می گیرد و می برد در رستوران غذا می خورد، بعد قهوه خانه موزیکدار می رود. اگر اهل رقص است ساعت ده به دانس می رود تا نصف شب و صبح ساعت هشت باز به کارش مشغول است. اغلب آنها آنچه روز دخل می کنند شب خرج می کنند و بعضیها هم روزی يك قسمت آن را در بانک می گذارند: این است حال پست ترین شان و دیگران را از همین رو قیاس کنید. همان طوری که بدن غذا لازم دارد، روح هم غذا می خواهد. افسوس که من وقتی به این زندگی پی بردم که خودم هر چه داشته بودم فدای زندگی جهالت کرده بودم. اما به شما می گویم که از زندگی، جوانی، جوانی زن تان و از هر دقیقه عمرتان استفاده روحی و جسمی هر دو بکنید. من هم از این به بعد هرچه بتوانم می کنم و همانقدر که از کار تحصیل فارغ شدم يك پروگرام برای خودم می نویسم که هم کار کنم، هم راحت بگیرم و استفاده روحانی از هر چیز بکنم.

امیدوارم این عرایض من که خوب می دانید از چه نقطه نظر است اثرات خوب از فکر شما بدهد. خواهشمندم خدمت آقای ابوی و خانم والده سلام مرا تقدیم کنید. آقای

۱۸- ۲۶ بهمن ۱۳۰۵. مخاطب نامه عبدالحسین صنعتی زاده است.

ناصرالملک^{۱۹} را نمی‌شناسم و هم پسرهای ایشان را هم ندیدم. من از بس گرفتارم راستی وقت برای کارم کم است. امیدوارم این شش ماه هم به خوبی بگذرد تا نتیجه زحمات را در کف اخلاص گذارده، تقدیم هموطنان بکنم و از دیدار هر يك بهره مند بشوم. یکی از دوستان من يك ديکسیونر فرهنگ ولی بزرگ می‌خواهد. می‌گوید در يك جلد بزرگ است و حالا قیمت پنج تومان است. اگر ممکن است لطف کنید و پول آن را با پست می‌فرستم و اگر ممکن نیست قیمت آن را بگویید تا قبلاً وجه بدهند و بعد بفرستید. زیاده تصدیع نمی‌دهم فدای شما. امضاء

راجع به آمدن تان به اروپا. این فکر بسیار خوبی است و اگر تا موقعی که من هستم بیایید خیلی بهتر می‌توانید استفاده کنید چونکه حالا من اینجا را خیلی خوب می‌شناسم و هم با کارخانه‌ها و مغازه‌های بزرگ آشنایی دارم. اما آمدن خانم حالا غیرممکن است. اگر بچه کوچک نداشت ممکن بود و باز هم ممکن است اگر بچه‌ها^{۲۰} را بگذارید پیش مادرتان. ولی من بهتر می‌دانم که شما برای دو ماه فقط بیایید و هم در کار ماشین و غیره من اطلاعات دارم که می‌توانیم باهم خوب کار کنیم ولی یا حالا بیایید یا ماه ژوئیه و الا در میانه این دو من اهداً وقت نخواهم داشت برای امتحاناتم.

۱۱ مارس ۱۲۷

قمرتاج عزیزم را قربانم.

امیدوارم مزاجاً سلامت هستی و فرزندان عزیزت نیز به سلامت آند. مدتی است از خودت خط ندارم، اما از سلامتی ات مسبوق و شاکرم. من این اوقات خیلی وقتم کم است، نمی‌توانم خیلی مفصل بنویسم. اما انتظار دارم که روز به روز از سلامتی تو و شوهر و بچه‌های عزیزت باخبر بشوم. از خواهرت نیز بی‌خبرم. مدام در فکر او هستم و از حضور مبارک حضرت آقا^{۲۱} درخواست نموده‌ام که توجه تام در کار او داشته باشند.

۱۹. ناصرالملک دکتر است. عکسی از او در صفحه ۱۹۳ کتاب روزگاری که گذشت (صنعتی زاده) هست.

۲۰. «بچه‌ها» اشاره به آن دارد که در این تاریخ فرزند دوم قمر و عبدالحسین، به دنیا آمده بود. فریدون صنعتی، متولد ۱۳۰۴، در سال ۱۳۲۸ در شهر برکلی (کالیفرنیا، آمریکا) خودکشی کرد.

۲۱. ۲۱ اسفند ۱۳۰۵.

۲۲. اشاره به میرزا احمد دولت‌آبادی است.

امیدوارم به خیر و خوشی از این زندگی نکبت خلاص بشود.^{۲۳} تو اگر از او خبر داری به من بنویس.

خدمت آقای صنعتی زاده سلام مرا ابلاغ کن. همایون و برادرش را عوض من ببوس. فدای دختر عزیزم خودم. امضاء

۲۶ مارس ۱۳۲۷^{۲۴}

قمر عزیزم مایه خوشحالی قلمم قربان تو من.

کاغذ سر تا پا مهر و باحقیقتت را دریافت و چندین بار آن را خواندم. عزیزم، احساسات تو یک مادر جوان و یک زن جوان آن هم به سن تو مرا امیدواری تام به آتیه زنان ایران داد. آری، عزیزم، تو یک اشعه از روح من هستی، دیگر از زندگی خود و تربیتها که به تو دادم راضی ام و تخمهایی که در مزرعه وجود تو پاشیدم ثمر آن را می بینم که میوه لذیذ حیات است. قمرجان من، تو ماه قلب منی، تو آن مادر و آن زنی هستی که روح طبیعت باید آن را درست کند. آنچه گفتمی تمام را می پسندم، این کاغذ تو را نگاه می دارم وقتی به ایران آمدم در طی چاپ شدنشها در روزنامه چاپ می کنم که این است روح پاک یک مادر و یک زن جوان در حق شوهر و فرزندان. فرزندم، تو مطمئن باش که تو یک زن خوشبخت خواهی شد در دنیا، اگر حالا کمی از حیث تنهایی یا بی کلفتی ناراحت هستی، به زودی به خواست خدا از رنجی که تو را گاهی در زحمت دارد راحت خواهی شد. شوهر تو خوب و با تو دوست و یکرنگ است از هر چیز بهتر. فرزندان از جواهر پاک تر داری، از هر نعمتی بالاتر. چیزی که مرا در زحمت دارد این است که می ترسم قوه تو کم بشود از کار کردن و هم بچه شیر دادن. کوشش کن یک کلفت خوب بچور. اغلب می شنوم تو بی خدمتکار هستی. مکرر من از خارج در خصوص زندگی تو سؤال می کنم و این مطلب مرا اذیت می کند. باور کن کمتر شبی می گذرد که وقتی به رختخواب می روم فکر تو را نکنم و از این بابت غمگین نشوم. البته صد البته به تو امر می کنم که دو نفر کلفت بچور. یکی برای بچه داری و یکی برای آشپزی و خانه داری و اگر خرج آنها برای شوهرت تحمیل زیاد است یکی را خودت

۲۳- منظور ازدواج فخرتاج با شاهپور مختاری، برادرزاده سرپاس مختاری است که مورد پسند صدیقه دولت آبادی نبود.

۲۴- ۶ فروردین ۱۳۰۶.

قبول کن و یکی هم که البته آقای صنعتی زاده باید بگیرند. باکمال بی صبری منتظرم که به من بنویسی و هم بنویسند که تو از حیث کلفت راحت هستی. تبریک عید سعید را به شوهر عزیزت و خودت تقدیم و از راه دور شماها را می بوسم. امیدوارم سالهای متمادی با تشکیل يك فامیل خوشبخت در دنیا زندگی کنید. و به زودی من از دیدار شماها راحت بشوم.

قمرجان، راستی و درستی روح الهی است و در وجود هر کس خلقت آن هست، اگر در میان بعضیها دیده نشود، تقصیر طبیعت نیست، تقصیر اشخاص است که روح شیطانی را پرورانده و روح الهی را زیر پا گذارده اند تا رفته رفته حقیقت و صفا از میان آنها ناپدید شده است. این دو مقام مقدس (راستی و درستی) اول درجه اش در میان زن و شوهر باید باشد چونکه پدر و مادر فامیل [اند]، و اگر ایشان دارای همین صفات نباشند اولاد آنها از کجا این تربیت را خواهد گرفت و هم زندگی دو نفری که تا توی بستر با هم شریک اند چطور مقاومت خواهد کرد؟ ما اگر این را نداشته باشیم هیچ نداریم و هم انسان نیستیم. می گویم راستی، یعنی تو باید با شوهرت و شوهرت با تو چنان راست باشی و حقیقت را به هم اظهار کنید، روحاً و جسماً که مثل يك تن واحد شما را ببینند و بدانند. درستی، یعنی از کوچک ترین و بزرگ ترین مطلب در حق همدیگر نادرستی نکنید. عدالت در زندگی يك چیز بسیار مهمی است، وقتی تو اسباب آسایش شوهرت را فراهم کردی او هم باید از هر قسم اسباب آسایش روحی و جسمی تو را فراهم کند. می گویی «یقین دارم شوهرم مرا دوست دارد به حدی که او را دوست دارم.» این سبب خوشحالی من است اما در اینجا يك ایراد دارم به آقای صنعتی زاده. با این درجه محبت که با تو دارند چرا خدمتکار صحیح نمی جویند که اینقدر به تو اذیت نشود. به من نوشته بودند که قمرتاج از هر جهت در زندگی اش راحت است، ولی به واسطه نداشتن خدمتکار قابل خیلی در زحمت و خیلی لاغر شده است. به جان عزیزت بیش از يك هفته به محضی که خواب می رفتم تو در مقابل چشم من مجسم می شدی؛ مانند يك اسکلت استخوان محض. من وحشت می کردم و از خواب می پریدم، آنقدر به خودم ملامت کردم تا حالا دو سه روز است دیگر تو را اینطور نمی بینم. عزیزم، قمرم، تو یقین کن که تو و خواهرت پاره قلب من [هستید] و اگر شما را در زحمت ببینم، هستی خودم را گم می کنم.

از احساسات پاک تو که نسبت به من اظهار کرده بودی بی حد مسرور و ممنونم. آری، عزیزم، امیدوارم به زودی این چهار پنج ماه هم سر آید و من باکمال خوبی از امتحان دارالفنون بگذرم و دیپلم را که نتیجه زحمت چهارساله من است بگیرم و به سوی شماها بیایم. به من دعا کن، انشاء الله آنوقت مقدر خواهد بود که قدری با

آسایش خاطر با شما زندگی کنم. این زندگی حالای ماها لذت دارد. آنوقت شما بچه و البته در تحت تربیت بودید. آنوقت شما فرزند و من مادر و مری بودم، اما حالا سه نفر رفیق یکی کامل تر و دو تا جوان هستیم که با هم از زندگی، حیات، روح انسانیت و هر چیز طبیعت لذت می‌بریم. عزیزم، تو نمی‌توانی تصور کنی که من برای زندگی و بدبختی خواهرت چقدر می‌سوزم. بدان که به محض ورودم به طهران به هر قیمت هست او را می‌آورم پیش خودم و واضح به شوهرش می‌گویم اگر بچه مرا از هر حیث نمی‌توانی راحت کنی، به فوریت طلاق بده و اگر او اولاد هم داشت (که الحمدالله ندارد) همین کار را می‌کردم. من دختر تربیت کردم که يك زن خوب و يك مادر نازنین باشد، نه اینکه مانند سایر زنان خر ایران تن به بارکشی بدهد تا بمیرد یا خدای نخواستہ اخلاقتش فاسد بشود. من معنی زندگی را خوب می‌فهمم و زندگی يك جوان را بر هر ملاحظه ترجیح می‌دهم. تمام اینها را به مادرشوهرش نوشتم و حالا از او يك کاغذ دارم که می‌گوید بعد از رسیدن کاغذم وضعیتش خیلی بهتر شده است.

خواهش دارم سلام و ارادت قلبی مرا به شوهر عزیزت برسان و همین مراسله را که به هر دو می‌نویسم ایشان خواهند خواند، چون وقتم خیلی کم است جداگانه تصدیق نمی‌دهم. و قربان قمر عزیزم و فرزندان‌ش می‌روم. امضاء

۸ ژوئن ۲۷^{۱۰}

قمر عزیزم، دختر نازنینم قربان جسم و روح پاک تو من. کاغذ عزیزت الان به من رسید جان شیرین من، خواندن آن هم به من روح داد و هم غم. اکنون در بستر بیماری این شرح را خوابیده به تو می‌نویسم. از دیروز تا حال بستری شدم و امیدوارم که چیز سختی نباشد. چونکه دکتر گفت از خستگی است و باید هشت روز مستقیماً در بستر بمانم و غیر از شیر هیچ نخورم - چونکه غفلتاً به ورم و درد شدید کلیه مبتلا شدم. و علت این خستگی حاضر کردن امتحان است که دو ماه تمام می‌باشد، نه شب آرام داشتم و نه روز. دیروز روز اول امتحان بود، باوجودی که چند روز بود کمی درد داشتم و تب داشتم رفتم به مجلس امتحان. امتحان کتبی بود چهار ساعت طول می‌کشید، من خیلی هم خوب کارم را انجام دادم که خودم از آنچه نوشته‌ام راضی‌ام، اما در ساعات آخری دیگر حالم خیلی بد بود و مدام حال قی داشتم

۲۵. ۱۸ خرداد ۱۳۰۶.

بالاخره هوای اطاق هم بد بود وقتی که بیرون آمدم قی کردم و از همان وقت درد پهلو شدت کرد مرا با تاکزی [تاکسی] به خانه آوردند. دیشب تا صبح نخوابیدم، امروز بهترم، یعنی حالا که ساعت هشت بعد از ظهر است، تب خیلی کمتر شده و درد هم تخفیف داده، درد سرم بهتر است. چون خیلی میل دارم با تو حرف بزنم به زحمت زیاد خوابیده به تو می نویسم. خیلی ملولم که امروز يك امتحان از دستم رفت و سه امتحان دیگر در این هفته است، اگر دکتر اجازه ندهد مجبورم در امتحان بعد کارم را تمام کنم و دو هفته دیگر طول می کشد. خیلی بهتر بود که حالا که حاضر بودم يك دفعه راحت شده بودم. دیگر با تقدیر چه می توان کرد؟ اگر فقط زحمت جسمانی داشتم شاید ممکن بود طاقت آورد، یعنی مزاج معاونت می کرد، اما زحمت جسمانی و ناملايمات روحانی که با هم توأم شد، اگر يك بدن از فولاد باشد یکدفعه از پا در می آید... از شش ماه است بی پولم، به کلی بی پولم. مدرسه خرج مرا داده است هفت هزار فرانك طلب کلژ است از بابت خوراك و منزل. چطور رو دارم به روی اینها نگاه کنم؟ والله خوب مردمانی هستند. الان که مریضم از يك مادر و از فامیل خیلی مهربان بهتر از من پرستاری می کنند. اما تا کی می شود مردم را اینطور سرگردان نگاه داشت؟ از حضرت آقای حاجی "سه ماه است خبر ندارم. پول از بانک قرض کردم تلگراف زدم جواب ندارم. تو اگر می توانی شرح حال مرا خدمت شان فوراً عرض کن، چونکه امروز حال نوشتن جداگانه ندارم.

از سختیها که در زندگی ات داری، به واسطه تنهایی و بچه داری، خیلی غمگینم، مخصوصاً که خیلی ضعیف شده ای. عزیزم، هر روز صبح يك دانه تخم مرغ نیمگرم قبل از هر چیز بخور. اما زیاد پخته نباشد بلکه خام باشد. سبزی زیاد بخور، یعنی سبزی پخته، کلم پخته، لوبیای سبز، گوجه فرنگی، کاهو پخته، سیب زمینی با آب پخته اما با کره. از این چیزها زیاد بخور روزی دو سه دفعه بخور، کاهو خیلی بخور، گوشت بیشتر وقتها کباب کرده بخور تا قوت بگیری. حالا که بیرون شهر هستی گردش برو. عصرها بچه ها را بردار برو توی بیابان بگرد. نزدیک آب بنشین، ولی از پشه احتیاط بکن. نه، من رفتن اصفهان را صلاح نمی دانم در صورتی که مادرت هم شنیدم مشهد رفته است. اصفهان کجا و پیش کی بروی؟ با دو تا بچه کجا می مانی؟ من انشاء الله برای اول اکتبر طهران خواهم بود. تو بهتر است در خانه خودت بمانی. بر فرض کسان شوهرت هم آمدند، مهمان تو هستند. با آنها باکمال مهربانی رفتار کن، اما حتماً هر روز گردش برو. از خیالات دور و دراز دوری کن. هر چه بیشتر خیال کنی دامنه خیال وسیع تر و زندگی مشکل تر می شود. من خیلی لازم دارم بعد از این

۲۶. اشاره به حاج میرزا یحیی دولت آبادی، برادر بزرگ، است.

زحمت زیاد یکی دو ماه راحت کنم و بعد سفر کنم، مخصوصاً که حالا این کسالت هم پیش آمده است. اما دیگر نمی توانم بمانم، هر چیز مرا به فوریت به سوی وطن می کشاند. زیارت حضرت آقای حاجی، دیدار فامیل و دیگر بی طاقتم برای در آغوش کشیدن تو و خواهرت. عزیزم، قمرم، انشاء الله روز وصل به یکدیگر رسیده است و مدت طولانی و سخت دوری سپری گشته است. حالا نمی دانم در آن دیار چه خواهم داشت؟ آیا می توانم به مقصود برسم که نتیجه زحمات چهار ساله خود را تقدیم ملت کنم و برای يك جماعت که خدمت کن صادق لازم دارند به جدیت خدمت کنم یا نه؟ اینهم با خداست. اگر خانم اشرف الحاجیه طهران هستند سلام مرا تقدیم کن. به شوهر عزیزت سلام و محبت قلبی مرا برسان، فرزندان عزیزم همایون و فریدون را عوض من ببوس. اگر بچه را خودت شیر می دهی دیگر نده و شیر گاو بده، بلکه رنجوریت برطرف بشود. از هر چیز لازم تر هوای زیاد دادن است به بچه ها و هم برای خودت. ببین که این مطلب را همیشه به تو نوشته ام. اگر اقوام آقای صنعتی زاده وارد شده اند سلام مرا تقدیم کن. بیشتر دوست دارم، حالا که آنها می آیند طهران، (لاهد برای چند روز یا دو سه ماه) تو با آنها باشی. مخصوص که اگر شوهرت هم برود کرمان، پس آنها برای کی می آیند طهران؟ این خارج از نزاکت است که هر دو بروید، ولی کوشش کن که زیاد با هم نباشید؛ یعنی فقط وقت خوردن با هم باشید و خیلی به طور مهربانی و ادب. البته آنها هم از يك عروس غیر از این نمی خواهند. عزیزم میل دارم خیلی به تو بنویسم، اما چون خوابیده ام مشکل است و دستم درد گرفت. عجالتاً تو را به خدا می سپارم و از دور تو را می بوسم. به امید دیدار نزدیک. دخترم را قربانم. امضاء

از خواهرت بی خبرم. اگر به او نوشتی، از حال من به او بنویس تا خودم فرصتی بسته، بنویسم و بگو که به من بنویسد.

د: از دیماه ۱۳۰۷ تا اردیبهشت ۱۳۱۷

تاریخ ۱۷ دیماه ۱۳۰۷

یادداشت^{۲۷}

وزارت معارف و اوقاف و صنایع مستظرفه

قمر عزیز و خواهر محبوبم را قربان می روم، عزیزم بی نهایت آرزوی دیدارت را دارم، ولی نمی خواهم اینجا بیایی و بهانه به دست شوهرت بدهی. چنانچه حضوراً به تو گفتم من راحتی ترا می خواهم و می دانم برای تو آسایش دور از اطفال غیبرممکن است. من دوری ترا تحمل می کنم با يك روح قوی و اطمینان خاطر که تو عزیز من و من عزیز تو هستم، پس برای يك همچو علاقه و اتصالی ابداً دوری و نزدیکی فرقی ندارد. مخصوصاً کمتر به تو می نویسم که زیاد خیال از من نکنی و به خانه داری و بچه داری ات مشغول باشی. کلفت چه کردی؟ بچه ها چطورند؟ هما را بفرست من او را ببینم. خرج را می فرستم. اگر باز به کار شروع نکرده بودم کتت را تمام می کردم. ننه سلام می رساند و قربان شکل ماهت می رود. تصدق چشمانت. امضاء

دختر عزیزم را قربان می روم.^{۲۸}

کارت صنعتی را ببین، آقا هم شرحی مرقوم داشته اند که بهتر است او را به حال خود بگذارید و دخالت نکنید (یعنی صنعتی را). بنابراین من نمی آیم آنجا و لازم است که آقا مصطفی^{۲۹} بروند او را بیاورند و بدون حضور من صحبت کنند تا به بینیم بکجا میرسد. اگر تو تنها ماندنی شدی که می آیی پیش من و اگر باز برای بچه هات فداکاری می کنی که چه بهتر. در هر حال خدمت خانم انیس آغا سلام برسان و تشکر

۲۷. نامه روی کاغذ یادداشت وزارت نوشته شده است.

۲۸. این نامه بی تاریخ است، متعلق به تاریخی بین سالهای ۱۳۰۷ تا ۱۳۱۲ است که صدیقه دولت آبادی مفتش مدارس دخترانه بود و اختلاف بین زوج جوان شدت پیدا کرده بود، ولی هنوز منجر به طلاق نشده بود.

۲۹. مصطفی دولت آبادی (۱۳۴۶ش - ۱۳۲۸ق)، فرزند علی محمد دولت آبادی و زهرا نصیری.

می‌کنم از پول. هم در کار تو ایشان را به مدد می‌طلبم و بهتر است من در میانه نباشم. نمی‌دانی چه صحبتها با آقا کرده است... کاغذ خواهرت را بخوان و در باب پول به آقا مجتبی بگو من حالا می‌روم مدرسه و فردا چون باید به مدرسه خیابان ماشین بروم برای ناهار می‌آیم خدمت خانم انیس آغا. اگر تو آنجا بودی که ترا خواهم دید و اگر رفته ای امشب به من خبر بده که خیالم راحت باشد. تصدق روح خسته ات بشوم.
امضاء

۱۳/۶/۱

قمرتاج عزیزم را قربان می‌روم.

دو کاغذ غمگین و محزون کننده تو یکدفعه در رشت دیروز رسید و در عین حال خیال من تا يك اندازه راحت شد. چونکه خانم منگنه^{۳۰} نوشته بودند قمرتاج منزل آقا مصطفی خان بود. و توسط تلفن گفتند که می‌رود اصفهان. نیز خانم ذکاء الدوله نوشته بودند که قمرتاج را دیدم خیلی غمگین بود و گفت برای همیشه می‌روم اصفهان. این اخبار بدون اطلاع از گزارشات شما من را بی‌اندازه پریشان کرد. اولاً کاغذ از طهران تا سخت سر^{۳۱} ده روز می‌رسد و ثانیاً من از آنجا حرکت کرده بودم کاغذهای شما رسیده بود و آنها به رشت فرستادند. درهرحال، هر چه پیش آید خوش آید. البته اگر طهران بودم نه راضی می‌شدم که به این ترتیب صلح کنی نه به رفتن اصفهان راضی بودم و نه می‌گذاشتم زهر بدبختی را به فریدون بچشانی. شاید صلاح در همین بود که من نباشم و خودت هر چه بتوانی و بخواهی بکنی. باری حالا که گذشته و رفته چه فایده دارد که بگویم چرا این کردی و چرا آن شد؟ باید برای آینده فکر کرد - یعنی هم برای آتیه خودت و هم فریدون - انشاء الله طهران که رفتم برحسب مقتضای وقت برای او هر چه بتوانم می‌کنم. فقط چیزی که حالا می‌توانم به تو نصیحت کنم و لازم است رعایت کنی دو چیز است اول حفظ کامل از خودت و محدود کردن مرادات و ثانیاً پولی که به این زحمت به دست آوردی تلف نکن، حتی

۳۰. نورالهدی منگنه، از زنان روشنفکر و صاحب قلم این دوره که هفده اثر چاپ شده از خود به جا گذاشته است.

۳۱. رامسر کنونی.

بسم الله الرحمن الرحيم

تو را به عزیز مرا قربان مبرم

در رشت در روز رسید در عتیق حال قبال فر تا یک اذانه را

فوقم خان فنگه گذشته بعد تو را به عزیز مرا قربان مبرم

گفت و برود استخوان - تیر خان ز یاد دلورده نوشته دیده و مهر

دریم قیام کنی چه دگتت را بر عیینه مبرم استخوان ای ای ای

از گذار است شایه رایله اذانه برین ز کرد - ادلا کافه از غلظت

تا نخت سرده روز میرسد زانیا تا فر از انی حرکت کرد

نه رسید و بعد از اینها برت فرست دزد - در حال ای ای ای

فدستی آید - البته اگر طهران هم نه راضی میشوم و اینها ترسیدی

نه بر وقت استخوان راضی میشوم و نه میگذاشتیم زهر بد بخت را بنزد

مشایر صلاح در اینی بود و فر نیاشم و قوهت برده نمواند و کذا

با هر حالا و گذشته و زفته چه فایده دارد و کلام امرا آن

و صبر از نشد باید را از اینم بگذرد - یعنی با آنکه

درم میزدن - آن آینه طهران و زخم بر عیقه تقضات وقت

کما قرآن را قریح کمتر بیکه بره تا یک شایسته باشد یعنی که مگر در آن کتب کما
 میدهند که اصل دل میماند - شایسته در دسترس است و همین ۵۰۰ کتا میانی از
 هزار تکان برایتان میفرستد از روشی داشته باشد در صورتیکه صلاح له
 لغت دیگر از او بخندید به مجامع به کتب - عهد افوسی گذشته هزار
 ضمیمه مرا از این اتفاق ناراحت دارم به نا فکر میفرستد از حال او فکر
 مهر را از این دور یعنی حال عهد شام و عهدت راحت شد اما عزیزم با
 بسیار سعادت و بازیگر دیگر نیست حالا در بر قدم و مجامع را از این
 یک قدم عقب برد - آنقدر بیخی از این غرض است این که از کلام
 منصرف تر فضا برداشت قابل را در این است این که بعد از این در آن که او
 کام اینست و میفرستد را بنیاد درم نزد فوج به که معتقدتان در شام و زور را
 بسیار نزد فرزندان تا فر بردم - همیشه از حالت فریب بودی
 در وقت تمام اقدام در کار - تمام فوجی و فوجی عزیزم سلام فرستاد
 فرود هر عزیزم ما از هر روز در هر روز تمام شد از این کتب

يك تومان آن را خرج نکن، بلکه بده به بانک شاهی یا ملی و معامله یکساله بکن، ولو آنکه کم فایده می دهند ولی اصل پول می ماند. شاید وقتی برسد که همین ۵۰۰ تومان بیش از هزار تومان برای تو یا فریدون ارزش داشته باشد، در صورتی که صلاح بود نصف دیگر آن را که بخشیدی به بچه ها ببخشی. خوب افسوس گذشته ثمر ندارد، چیزی که مرا از این اتفاق ناراحت دارد همانا فکر فریدون برای حالا و فکر مهی^{۳۳} برای آینده و در همین حال خوشحالم که خودت راحت شدی. اما عزیزم باید بسیار سعی کنی که باز به چاه دیگری نیفتی. حالا در هر قدم که می خواهی برداری باید يك قدم به عقب بروی. اکنون بیش از این نمی نویسم، انشاء الله از طهران مفصل تر خواهم نوشت. خیال دارم هشتم این برج به طهران بروم. البته اول کارم این است که فریدون را بیاورم نزد خودم. به آقا مصطفی خان نوشتم که او را بیاورند منزلشان تا من بروم. هر هفته از حالت به من بنویس.

خدمت تمام اقوام و آقای عماد، خانم مونس و فخری عزیزم سلام مرا ابلاغ کن.

قمر و مهی عزیزم را از دور می بوسم فدای تو امضاء

۱۳/۶/۲۶

قمرتاج عزیزم را قربانم.

خط عزیزت رسید. از سلامتی وجود عزیزت و مهی بسیار مسرور شدم. حال من خوب است فقط از کثرت کار این روزها و رفتن به مدارس و اشتغال به امتحانات باز عرق زیاد کردم و زکام شدم. فریدون عزیزم را پنجشنبه گذشته یعنی دو هفته قبل شنیدم جعفرآباد نزد آقای مصطفی خان است. خودم رفتم آنجا و او را آوردم شهر روز جمعه، شنبه و یکشنبه آنجا بودم. روزها به مدرسه سادات^{۳۳} می رفت. چون پدرش گفته بود به مصطفی خان که هر کس با ماهی ده تومان او را نگاه دارد می دهم یا به مادرش می فرستم. من به آقا مصطفی گفتم من قبولش می کنم، ولی خودش بیاید اینجا تا صحبت بکنیم. وقتی به او گفته بودند گفته بود نخیر بهتر است با خودم باشد و او را بفرستند بیاید منزل. من هم روز دوشنبه فریدون را حمام کرده و تمیز فرستادم و او

۳۲. اشاره به مهدخت صنعتی، متولد سال ۱۳۱۲ش، فرزند سوم قمر و عبدالحسین صنعتی است.

۳۳. مدرسه ای در کوچه ظهیر الاسلام، مخصوص پسران و فقرای سادات، که بحی دولت آبادی تأسیس کرده بود.

را راضی کردم به این ترتیب که پنجشنبه باز بفرستم بیاید. پنجشنبه که نیامد ولی صبح جمعه آمد اما بسیار کثیف و لباسهای بد و پاره پوشیده بود. فوراً حمامش کردم و لباسش را دادم شستند و دوختم و اتو کردم. صورت ظاهرش درست شد شب شنبه پیش من بود. او را گردش بردم صبح شنبه يك مرد خری که فقط به درد نوکری صنعتی می خورد آمد که او را ببرد. میل نداشت برود. گفتم عزیزم حالا برو خیلی زود پدرت خسته می شود و ترا به من خواهد داد، ولی اگر حالا من جدیت بکنم او انکار می کند. آن وقت راضی شد. بعد مرد که گفت: «آقا گفتند شما می خواستید راجع به فریدون با من صحبت کنید هرچه می خواهید بگویید بنویسید.» من فهمیدم که قلباً راضی است ولی می خواهد از من نوشته بگیرد. روی يك یادداشت نوشتم: «راجع به فریدون خواسته بودید با من صحبت کنید بعد از مغازه تان تلفن کنید تا وقت بدهم بیایید و صحبت کنیم.» و نوشتم «این بچه بسیار کثیف بود. باید دو روز يك دفعه لباسش عوض شود و حمام در هفته يك دفعه برود. اگر کسی آنجا نیست که این مواضبتها را بکند پنجشنبه او را با لباس آنچه دارد بفرستید تا من رسیدگی کنم و روز شنبه برای مدرسه خواهد آمد.» تا بینم این هفته چه می کند... اما راجع به کار خودت هرچه کرده اید انشاء الله خیر است و هرچه پیش آید خیرتر. کاغذ میس آیدن^{۳۳} را می نویسم و مستقیماً می فرستم. اثرش بیشتر است تا آنکه توسط خودت باشد.

صنعتی گفته است قالیچه سرمه ای مال او است و مطالبه کرده است. اما یادم هست تو گفتی مال خودم است. حالا تکلیف چیست؟ اگر باید به او بدهم بنویس تا بدهم. پول خرج و ساعت را مطالبه دارد و شهریه را نداده بود. فقط شش تومان برای بچه داده بود. نزد آقا مصطفی خان است که رفته اند خرم آباد. اما راجع به جواب کاغذ او. به عقیده من حالا که کار به اینجا رسیده، ابدأ جواب به او بنویس، ولی در کاغذ فریدون بنویس که کاغذ پدرت برای مهی رسید، مهی اینطور است، ولی يك کلمه از طرف خودت چیزی بنویس که همان را ممکن است مدرک صلح بکنند برای آنکه دفعه دیگر ترا مجبور کند با يك بچه دیگر نصف مهر را هم به او رد کرده، طلاق بگیری. من مثل چراغ پیشم روشن بود آنچه واقع شد و اگر باز دچار شوی بدتر از بد خواهد بود. حالا که خودت بدون مشورت با اقوامت اینکار را کردی قطع کن و بیشتر از این اسباب افتضاح فراهم نکن. من برای بچه ها راضی به این کار نبودم. حالا که شده بگذرید، بالاخره نظایر کار تو و آنها در دنیا زیاد است. خدمت سرکار آقای عماد و خانم والده سلام من را ابلاغ کن. مهی را می بوسم و قربانت می روم. امضاء

۳۴. مدیر انگلیسی مدرسه دخترانه بهشت آتین.

۱۳/۷/۱۰

قمر عزیزم را قربانم

خط شریف‌ت تاریخ ۷.۵ دیروز رسید از سلامتی شما و تمام فامیل متشکرم. من دنباله زکامم به درد سینه کشید و الان هم مبتلا هستم. راجع به کار فریدون. وقتی آقا مصطفی می‌رفت به من گفتند که صنعتی حاضر نشد که او را به شما بدهد و بفرستید نزد پدرش. من هم در صورتی که او را به مدرسه سادات گذارده بودم و برای دو هفته تا تکلیف او معلوم شود از مدرسه زرتشتیها^{۳۵} کتبا وقت گرفتم. ولی در وسط هفته او را تمیز کرده، فرستادم نزد پدرش و سپردم شب جمعه بیاید پیش من. یک جمعه آمد، ولی کثیف بود صبح شنبه که نوکر آمد او را ببرد، نوشتم به او که لباسهای فریدون را هرچه هست بفرستید تا همین جا شسته و تمیز کنند و هر شب جمعه بفرستیدش که لازم [است] هفته یک دفعه حمام پرود. در اثر این کاغذ یک جمعه نفرستاد، روز یکشنبه اش رفتم مدرسه زرتشتیها او را خواستم و دیدم و سفارش کردم جمعه بیاید. این جمعه عصر او را با نوکر فرستاد و لباس فرم مدرسه برای او خریده بود، اما صبح جمعه که فریدون خواسته بود بیاید پدرش گفته بود نه صبر کن بروم لباس برایت بخرم که اعیان شده آنجا بروی ... و پول به نوکر داده بود که بچه را از منزل من به سینما ببرد. البته مقصودش این بود که فریدون هم مایل نباشد بماند و به عشق سینما برود. باوجود این او میل داشت بماند، ولی نوکر به اصرار او را برد. می‌گفت «برای جشن فردوسی پدرم به خراسان می‌رود و مرا هم می‌برد و اگر ببرد بر نمی‌گردد. آنجا نزد آنها می‌مانم. حالا که فی گذارد پیش شما بیایم آنجا می‌مانم.» من گفتم «نه، این کار را نکن، چونکه برای تربیت و تحصیل تو این کار را صلاح نمی‌دانم.» حالا منتظرم تا آقا مصطفی بیاید باز بگویم با او صحبت کند. راجع به سجل او. البته می‌گیرم و اگر نگرفته باشد خودم برای او خواهم گرفت، چونکه رئیس سجل سرتیپ با من نهایت دوستی را دارد. راجع به قالیچه می‌گویم بیاورد و ببرد. بله کفش مرسوله را پای فریدون دیدم ولی از ذره بین خبر ندارم. خواهم پرسید. کاغذ به میس آیدن نوشتم - البته آن مدرسه را ترک نکن. مدرسه دولتی حکایت خرد و یک کیله جو است. نه فایده مادی دارد و نه معنوی. خدمت سرکار آقای عماد و خانم والده سلام دارم. مهی را می‌بوسم. راجع به فوت حاجی^{۳۶} خبر ندارم، اما تا کاغذ ترا خواندم هیکل زن او در نظرم مجسم شد که روزی [که] تو

۳۵. منظور مدرسه فیروزیهرام است که در خیابان قوام السلطنه واقع شده بود.

۳۶. اشاره به فوت حاج علی اکبر صنعتی، پدر عبدالحمین صنعتی، است.

بچه ساقط کرده بودی چادرش را سرش کرده بود و سینی قهوه را در دست داشت و با آن ریخت از درب اطاق وارد شد. باری، خدا عاقبت همه را به خیر کند.
 قربانت خودم. امضاء

۲۸- ۷- ۱۳۰۰

قمر عزیزم را قربانتم

خط شریف‌ت رسید. از سلامتی خودت و مهمی و تمام فامیل بسیار خوشوقت شدم. حالت من از عارضه اخیر تب و گریپ اکنون بهتر شده، ولی اساساً خوب نیست، چونکه سینه ناراحت و شبها خس خس می‌کند و خلط می‌آید. باید معالجه اساسی کرد. حالا مشغولم نزد دکتر ماگداول معالجه می‌کنم و در مریضخانه دولتی عکس داخلی ریه‌ها را گرفتم و قرار شد یک جلسه دکترهای مریضخانه معاینه کنند تا ببینم چه می‌شود. در خصوص فریدون عزیز - بله، من می‌دانم که او خیلی راضی است، ولی می‌خواهد من به او اصرار کنم تا شرایط از طرف او باشد. من هم صلاح می‌دانم خیلی ساده و بی‌اهمیت بگیرم تا خودش به التماس بیفتد. چنانچه از حالا شروع کرده به قلق گفتن. دیروز فرستادم قبضها را وصول کند و گفته بودم فریدون را بیاورد. فوراً پول را داده بود و یک کاغذ باادب هم نوشته بود که جوقاً می‌فرستم. من خوب می‌دانم مقصود او چیست. اولاً می‌خواهد همه را مثل خواهر صداقت به زبان مهربان و چرب و نرم راضی نگاه دارد تا اینکه یک بار دیگر ترا به دام بیاورد و پانصد تومان داده را پس بگیرد و ثانیاً بچه‌ها را از سر خود باز کند. هشت نه ماه دیگر باید مهمی را پس بگیرد. از حالا زمینه این کارها است جور می‌کند. من برای فریدون حاضریم با او مامشات بکنم تا این بچه از دست او خارج شود و تربیت واقعی خود را بگیرد، چونکه حقیقتاً جنس او حیف است که در بدبختی بی‌مربیگری دچار باشد. یک اخلاق فوق العاده بزرگ من از او می‌بینم. هر وقت با من کوچه می‌رود حتماً به گدا پول می‌دهد و حالا که به او حالی کردم به چه جور گدا باید ترحم کرد واقعاً گدای مستحق را می‌جورد و پول می‌دهد. گفتم به بچه‌ها نباید پول داد که آنها به گدایی عادت کنند. آن هفته که پیش من بود دیدم به یک دختر گدا پشت سر من نصیحت می‌کرد و می‌گفت تو نباید گدایی کنی آدم عاجز باید گدایی کند. چند دانه نان برنج برای او نگاه داشتیم. فقط دو دانه خودش خورد، باقی را به بچه‌ها و این و آن داد. حتی دو دانه پهلوی استکان چایی نوکر کرمانی گذارد و به او خوراند. این چیزها جیلی است و این اخلاق برای یک بچه عادی زیاد است، مگر آنکه ذاتاً طبع بزرگ داشته باشد. حالا نوکر

فرستادم او را بیاورد و امشب اینجا است. فردا صبح به مدرسه می فرستم. وقتی آمد و امیدوارم به تو بنویسد. خیالت راحت باشد من در حال ناخوشی هم از فکر او غافل نبودم و هر هفته آمده است و انشاء الله منزلم که تهیه شد يك سره می آورم نزد خودم. هر کاری را وقتی به صبر و سکوت و آرامش کردی موفق می شوی و پشیمانی هم ندارد. کاغذ میس آیدن را مدتی است نوشته ام البته رسیده است. شنیدم آقا فضل الله خان^{۳۷} کسالت دارند. چیست؟ از حالشان اطلاع بده و از طرف من مخصوصاً احوالپرسی کن. از ورود فخری عزیزم به شیراز اگر خبر داری بنویس. مردن حاجی صنعتی را اینجا هم می گویند، ولی چطور که پسرش اینجا است. شاید نوکر را برای آوردن مادرش فرستاده است. فریدون امسال در کلاس دوم است، من رفتم مدرسه در کلاس دوم او را دیدم. حالا دوپرخه لازم ندارد. برای سال آینده بگذارید. من به او حالی می کنم که حالا برای او زود است. خودش پولش را جمع می کند. من هفتگی به او می دهم، پدرش هم روزی ده شاهی می دهد. می گوید «يك شاهی به گدا می دهم، چهار شاهی خرج قلم و کاغذ می کنم و پنج شاهی جمع می کنم.» به این ترتیب که پیش می رود بد نیست. نگران نباش پدرش هم که می بیند ما به فریدون اهمیت می دهیم، کم کم خودش هم به او اهمیت می دهد و برای خوبی او فکر می کند. می دانی که مکرر بچه را تنها این طرف آن طرف می فرستاد. حالا که دید من يك دفعه نگذارم تنها به مدرسه برود، می گوید «یکی را بفرستید بیاید او را ببرد.» فقط چیزی که مرا نگران دارد این است که می بینم بچه لاغر می شود. شاید ترتیب خوراکش خوب نیست، ولی خودش شکایت ندارد. شاید از عزت نفس خودش است که ابراز نمی کند. هر چه پرسیدم که چه می خوری؟ می گوید شها آب گوشت داریم و گاهی هم لقانظه شام می خوریم. به هر حال امیدوارم کم کم به طور مطلوب پیش بیاید.

خدمت سرکار آقای عماد و خانم والده سلام مرا تقدیم کن. مهی را می بوسم. سلامتی تمام فامیل را آرزومندم. فدای تو من. امضاء
 من منزل آقا مصطفی خان هستم. ایشان هنوز نیامده اند. آقانصرالله خان اینجا هستند. سکینه سلطان دیروز وارد شد. خانم برادرم و فروغ عزیزم در قلهک هستند و سلامت اند.

۳۷. فضل الله (۱۳۱۳ش - ۱۳۰۵ق) پسر دوم حاج میرزا احمد و گوهرسلطان که با تاج آغا نواب، دختر نواب صفوی، ازدواج کرد و تنها فرزند آنها دختری به نام حمیده بود.

۱۳/۸/۲۱

قمر عزیزم را قربانم

دو خط شریف یکی با پست و یکی توسط آقا نصرالله زیارت شد. از مجاری امور تو که بالنسبه بد نمی گذرد و مشغول تدریس هستی شاکرم. غریب است که من هم هنوز از میس آیدن جواب ندارم. مخصوصاً به او نوشتم که «در مدارس ممکن است بیست تومان زیاده به قمرتاج بدهند، ولی من ترجیح می دهم ولو بیست تومان باشد نزد شما بماند تا جای دیگر، چونکه می تواند از شما استفاده معنوی بکند.» تو پرس آیا کاغذ فلاتی به شما رسیده است؟ ضرر ندارد. اگر نرسیده، تقصیر نوکر است که به پستخانه نرسانده است. هرگاه نرسیده مجدداً به او می نویسم.

فریدون از روز مبعث تا امروز پیش من بود. یعنی اجازه اش را گرفتم، هر روز ناهار هم می آمد. کلاهش خراب بود، دادم درست کردند و کتاب سوم نداشت، برایش خریدم. عکمش را هم انداختم که یکی برای تو فرستادم ولی خیلی خوب نشده، چونکه این چند روز باران می آمد. حال مزاجی اش خوب هست. دیروز مسهلش دادم. حالا کمی چاق شده است. پالتو و گالش ندارد. گفتم به پدرش بگوید شاید بگیرد. راجع به پیغاماتی که به آقا نصرالله خان گفته بودی: ممنونم که از من فکر می کنی. البته اگر در طهران بودی بهتر از تو کی بود که بتواند از من پرستاری کند و اگر من یک آدم بی حوصله بودم باید از بی پرستاری شکایت کنم. مخصوصاً شبها که شاید هر دفعه بیش از بیست، شب تا صبح، از سرفه نخواستیم. اما گذشته و می گذرد. این دفعه دکتر من تصمیم داشت مرا به مریضخانه ببرد، ولی چون دو روز است تب قطع شده خودم راضی نشدم بلکه بهبودی حاصل شود. نه عزیزم، راضی بدین نیستم که تو در موقع زمستان زندگی ات را به هم بزنی. دعا کن خدا شفا بدهد. مرسی.

آقا مصطفی خان حاضراند و سلام می رسانند و راجع به طلاق می گویند یک طلاق دادم و ابلاغ هم به او شد. چونکه رجوع نکرده، احتیاج به طلاق ثانی نیست. چونکه متضمن یک مخارجی است.

پول مهدخت را اول برج وصول و ایصال می دارم. راجع به قبض ۱۱۰ تومان اولاً چرا آن را رسمی نکردی و ثانیاً دیگر این میزان نیست، چونکه بعد از یک ماه طلاق گرفتید و سه ماه نفقه لازم دارید. بنابراین قریب به هفتاد تومان بیشتر بدهکار نیست. در حال من گفتم صنعتی بیاید پیش من، با او صحبت می کنم. آقا می گویند قرار بود سجل احوال را بفرستید تا در دفتر اینجا هم طلاق را ثبت کنند. دیروز

علی^{۳۸} و جواد^{۳۹} و خانم علی از فرنگ آمدند. جواد به زودی اصفهان می‌آید. آنها هم عجالتاً در قلهک هستند. فی دایم اگر آنجا بتوانند بمانند یا در شهر منزل گیرند. جعبه گز شما به موقع رسید. مرسی. من هم همان جعبه را به خانم علی دادم. خیلی خوشحال شد و خیلی دوست داشت. وقتی می‌خواست برود اول آن را برداشت و گفت این شیرینی لذیذ جا نماند. بسیار خانم خوبی است و تحصیل کرده هم هست. خدا کند علی بتواند وسایل راحتی او را فراهم کند. فریدون بسیار از نانهایش راضی است، تقریباً نصف آن را به همه تیکه گرفت و نصف دیگر را برد برای خودش و بابایش. عزیزم چرا اینقدر بی‌طاقتی می‌کنی. یقین بدان که روزگار بچه حالا بهتر از وقتی [است] که تو بودی. چونکه مدام هفته دو سه روز با من است و در نبودن تو پدر هم با او بهتر است، چونکه قسمت لجبازی با تو دیگر در کار نیست و حالا هم بچه بهتر تحصیل می‌کند، چونکه عادتاً لوسی بچه نزد مادر سبب تنبلی در تحصیل می‌شود. حالا خودش برای کارش فکر می‌کند و چون او را تشویق می‌کنم هر هفته خطش و نمراتش بهتر است. اینقدر از او فکر نکن و اینقدر هم در کاغذ من آه و ناله نکن. باور کن که من در حال کسالت چندین روز به عبارات کاغذ تو فکر می‌کردم و تمام وقت اشک در چشم جمع می‌شد تا این دو سه روز که خودش پیش من بود مرا مشغول و منصرف کرد. هم به خودش چیزهای غصه آور ننویس، چونکه حواسش پرت می‌شود. خدمت تمام اقوام سلام مرا ابلاغ کن. خدمت سرکار آقای عماد و خانم جانت سلام و ازادت دارم. مہی را می‌بوسم و مادرش را قربانم. امضاء

۱۳/۹/۸

قمر عزیزم را قربانم

خط شریف الان رسید و به جواب مبادرت می‌کنم. من ۳ روز است از منزل آقا مصطفی خان به منزل خودم آمدم که سابقاً باغ صنعتی نسوان بود مال عفت الملوك

۳۸. علی اکبر دولت آبادی پسر حاج میرزا یحیی و طویبی خانم که در بلژیک با گیلن (اهل بلژیک) ازدواج کرد. وی در سال ۱۳۲۴ ش ناگهان در بروکسل فوت کرد.

۳۹. کوچکترین فرزند علی محمد و انیس آغا.

خواجه نوری.^{۴۰} اینجا را اجاره کردم با تلفن و حمام سرخانه که همیشه گرم است. به ماهی ۴/۲۵ قران و بسیار منزل خوبی است. خیلی راضی ام و می خواهم انشاء الله خیال چند ساله خودم را انجام داده، شروع بکنم. یعنی چند نفر دختر نگاه دارم و یک دارالترتیبه عجالتاً تأسیس، تا بعد کم کم مدرسه شبانه روزی بشود و خودم را از کار پُر شر و شور وزارت معارف خلاص کنم. به امید خدا اگر مزاج مساعدت نماید. ولی این دو سه روزه حالم بهتر است، تب خیلی کمتر شده، روزی دو سه ساعت نیم درجه می آید و قطع می شود. سینه خیلی بهتر است، ولی بنیه به کلی رفته است. از منزل آقا مصطفی خان تا اینجا که می دانی صد قدم بیشتر نیست مرا با درشکه آوردند. و دیروز چند قدم راه رفتم از عرق خیس شدم. اما می بینم که رو به بهبودی می روم. ۲۵ روز از بستر خارج نشده بودم.

هنوز منزلم نامرتب و فقط یک اتاق خواب مرا حاضر کردند. در این موقع خیلی جای تو خالی است. ولی راضی تر هستم که تو مشغول تربیت جسمانی و روانی خودت باشی و هم انجام وظیفه برای تربیت دختران سپرده به دست تو بنمایی. فریدون امروز باز پیش من می آید. کاغذ مفصلی به پدرش نوشته بودم راجع به او. جواب داده و لباسهای او را هم فرستاده که خواسته بودم تا مرتب کنند. پوتین هم برای او خریده است، ولی گالش نخوریده و اینجا باید خرید که مطابق پوتین باشد. کفشی که داده بودی کوچک بود و زود پاشنه اش خوابیده، حالا دادم دوختند و سرپایی کرده است. هر هفته لباس رو تمیز و عوض می شود و یک دست زیرلباس هم می دهم ببرد که وسط هفته عوض کند. کم کم خودش ملتفت می شود که باید تمیز باشد. کاغذ صنعتی را بخوان، چونکه نوشته خصوصی است. او را خواسته بودم که با او حرف بزنم. نوشته بود می ترسم بیایم و با کسالت شما کار به اوقات تلخی برسد. نوشته «الحمدالله موضوع اوقات را خودتان در غیبت من از میان برداشتید. حالا خوب کردید یا بد من هرگز از گذشته حرف نمی زنم، ولی حالا مطمئن باشید که من شما را فقط پدر فریدون می شناسم و وظیفه خودم می دانم که برای تربیت او با شما کمک کنم و هر چه بگویم و بکنم روی اصل تربیت این بچه است که باید آتیه او را حفظ کرد و به علاوه علاقه قلبی من نسبت به او مرا وادار می کند که پدر او را هم دوست داشته باشم.» این کاغذ جواب مراتب فوق است. چون هنوز نمی توانم برای خرید نُت علینقی

۴۰. عفت الملوك خواجه نوری. از اعضای جمعیت نسوان وطنخواه. وی در سال ۱۳۰۲ش اجازه تأسیس مدرسه صنعتی برای دختران گرفت (هنرستان بانوان) که بعدها هنرستان خواجه نوری نام گرفت. بنگرید به: فخری قومی، کارنامه زنان مشهور ایران (تهران: وزارت آموزش و پرورش، ۱۳۵۲)، صص ۸۲

خان^{۴۱} و پیراهن کرک مهی خودم اقدام کنم. پول شش تومان برج گذشته مهی را جوفاً می فرستم تا از ماه بعد اشیاء لازمه هرچه هست با اندازه آنها که می فرستی بخرم. برای فریدون بهتر است یک پوتین و گالش با هم بخری ولی بزرگ تر و بفرستی یا اگر می گویی از پول ماه آینده من بخرم. حالا می خواهم زیرپیراهن کرک برای او بخرم و به پای صنعتی حساب کنم. راستی کاغذ او را به من پس بفرست چونکه برای اصلاح لباس او لازم است داشته باشم چونکه می گوید «هر چه خرج می کنید به من صورت بدهید.»

راجع به کار خودت. اول با او صحبت می کنم و بعد اگر نشد اقدام خواهم کرد. سجل را به آقا مصطفی می دهم و راجع به تغییر نام خانوادگی اقدام می کنم. خدمت سرکار آقای عماد و خانم شان سلام دارم.

خدیدجه سلطان خانم، والدۀ خانم انیس آغا، چند روز است اینجا هستند سلام می رسانند و خیلی برای تنهایی من مفید هستند، ولی افسوس که نمی مانند. خدمت تمام فامیل سلام دارم. مخصوصاً به میس آیدن سلام و ارادت مرا ابلاغ کن و بگو خانم عزیزم زیارت خط شما که به منزله نصف ملاقات است از من دریغ نکنید، هر چه شما بنویسید فوق نگارشات من خواهد بود. مهی را می بوسم و مادرش را قربانم. امضاء خدیدجه سلطان خانم خدمت خانم مونس آغا سلام می رسانند و می گویند خواهش دارم سلام مرا به تمام خانواده آقای سرلتنی برسانید و به اقدس خانم بگویید من فقط برای آقا نصرالله است که در طهران مانده ام و هم به همین علت نمی توانم نزد خانم بمانم و یک مونس بکنم و الا حال تحمل کار بعضی اشخاص ناجنس را ندارم و تا مدتی هم که منزل آقا میرزا احمد بودم هفته دو سه شب آقا نصرالله را آنجا می بردم. حالا هم چند روز آنجا و چند روز منزل خانم می مانم. آقا میرزا احمد خیلی برایش برزخ است و میل دارد من پهلوی او باشم، ولی خودم نمی توانم چونکه فکر من پیش آقا نصرالله است.

عبارات فوق عین گفته های ایشان است. امضاء

۴۱. علینقی وزیری، معروف به پدر موسیقی ایران. برای اطلاعات بیشتر درباره او بنگرید به: روح الله خالقی، سرگذشت موسیقی ایران (تهران: صفیعلیشاه، ۱۳۵۳)، بخش دوم.

۱۳/۹/۲۴^{۲۲}

قمر عزیزم را قربانم

خط شریف‌ت توسط آقای امیرخان^{۲۳} رسید. جعبه گز مرحمتی نیز سروربخش شد و با میمنت بود که همان وقت بود خبر فارغ شدن فروغ^{۲۴} را دادند. من هم همان جعبه گز را با یک دسته گل به او فرستادم. خیلی سخت زایید، ولی الحمدالله به خیر گذشت. در صورتی که امسال برای زانوها بسیار بد بود. دختر ذکاء الدوله بیچاره که دیوانه شده است و بچه اش هم از بین رفت. باری، حال من بهتر است ولی هنوز کار نمی‌کنم و از منزل بیرون نمی‌روم، چونکه اخیراً زکام شدم باز به سینه صدمه زد. فریدون امروز از پیش من رفت. دیروز صنعتی زاده اینجا آمده بود، خیلی با ادب و مهربان شده است. از شما هیچ حرف نزد ولی من از فریدون و تربیتش حرف زدم. گفت «مطمئن باشید بچه که پیش مادر نباشد بهتر تربیت می‌شود. حالا فریدون همه جور تکلیف خودش را می‌داند.» گفتم بسیار خوب در هر صورت من وظیفه دارم در کار او نظر داشته باشم. گفت «کلفت خوبی گرفتم دیگر زحمت لباس او را نکشید. یک شل برای او درست کرده تا روی پایش مثل کشیشها.» گفتم تگّه آن را بیاورد تا پالتو بکنم. راجع به کاغذی که به تو نوشته است اهداً جواب مستقیم به او ننویس. ولی رسید اشیاء و از حال مهندخت در کاغذ فریدون جواب بنویس. فریدون به شما نوشته است و کاغذی به همایون نوشته شما به او بفرستید. خدمت سرکار آقای عماد و خانم والده سلام برسانید. آیا شما نمی‌توانید یک نوکر نجیب که آشپزی هم بداند برای من بفرستید؟ اگر آشپز باشد ماهی ۵ تومان و اگر نباشد ۴ تومان به او می‌دهم و همچنین اگر کلفت خوب پیدا کنید که امتحان شده و کارآمد لازم دارم و از این جهت بسیار در زحمتم. زیاده قربانت. امضاء

راجع به قالیچه به او گفتم «خانم نوشته است که یک قالیچه نزد شما دارد آن را به من بدهید تا این را به شما بدهم.» گفت «آن را به ۱۸ تومان فروخته‌ام، اگر می‌دهند پولش را می‌دهم و اگر نمی‌دهند خودش را می‌گیرم و می‌دهم. حالا هر طور صلاح می‌دانید بگویید تا بکنم.» من خیال می‌کنم قالیچه را بگیری بهتر است، چونکه البته بیشتر ارزش دارد و ۱۸ تومان می‌خواهد بردارد.

۴۲. این نامه ناقم است یا فراموش کرده اند که امضاء کنند.

۴۳. همان آقامیر، فرزند محمدعلی دولت آبادی و زهرا ناظمی.

۴۴. فروغ شهاب.

قمر عزیز را قربان می روم

خط شریف‌ت به انضمام دو قبض مهی رسید. من در دو هفته آخری که حال کمی بهتر بود بسیار گرفتار بودم. به دو جهت؛ یکی به جهت گلودرد یعنی ورم گلوئی فریدون که بی نهایت اسباب وحشت بود. این مرض بسیار سخت و بسیار دیر خوب می شود که «أریبن» می گویند. ۲ جمعه پیش که آمد دیدم گلویش ورم دارد و بعد سر و صورتش باد کرد و قرمز شد او را بردم نزد دکتر دویشان که متخصص است برای این امراض. دستور داد و سفارش برای درجه حرارت اطاق که باید همیشه ۲۰ باشد، نمود، چونکه تب ۴۰ داشت. من دیدم اگر برود منزل کی اطاق گرم خواهد داشت و به قول خودش می گفت پاپا مرا می فرستد مدرسه. به هرحال از حالش به پدرش نوشتم که بچه مریض سخت است باید اینجا بماند. يك هفته گذشت و ایداً نیامد او را ببینند. بعد از آن يك شب آمده بود دم در احوال پرسیده و رفته بود. بالاخره بعد از ده روز يك شب آمد که تب بچه قطع شده بود. و الحمدالله بعد از آن خوب شد. ده روز بچه از اطاق خارج نشد و خودش می دانست که حالش بد است. کاملاً مطیع بود. دکتر تعجب می کرد که به این زودی خوب شد. پدرش از فریدون پرسیده بود «خانم چقدر برای دکتر و دوا خرج کرده است؟» گفته بود «نمی دانم.» به هرحال بعد از خوب شدن او دکتر گفت «مرض بچه خطرناک بود و اغلب به قلب و تخم شان سرایت می کند و تلف می شوند و اگر اینطور مواظبت نکرده بودید به خطر نزدیک بود.» در این حال فروغ الزمان هم در شمیران بعد از زاییدن دوباره حالش سخت شد و چوک داخل خونش شد و تب ۴۰ آمد و همه پریشان شدند. او را آوردند منزل من. دیگر معلوم است چه روزگاری داشتم. الحمدالله او هم حالا بهتر است. امروز دکتر اجازه حمام داده است. تا کی بتواند به منزلش برود؟ خوب این بود شرح حال ماها. انشاء الله شما خوب و سلامت باشید و مسافرت شیراز به خیر و خوشی گذشته باشد. به فریدون قول دادم که می نویسم عزیزت برای عید بیاید طهران. صحبت‌هایی در مدت ناخوشی فریدون با هم کردیم. انشاء الله زمان حضور به تو خواهم گفت. ۱۲ تومان را صنعتی داد، ولی ۲ تومان آن را من نگاهداشتم که يك ژاکت کرکی برای فریدون بخرم و بعد به پدرش می گویم که پول بدهد. اگر داد با پول ماه بعد ۲ تومان را برایت می فرستم و اگر نداد که هیچ. چونکه فریدون با این لباسها در رفت و آمد مدرسه سرما می خورد. خط او در جوف است. خدمت سرکار آقای عماد و خانم والده سلام مرا ابلاغ کن. مهی را می بوسم فدای تو من. امضاء

اگر نوکر کامل، مردی که آشپزی بداند، پیدا کردید من بسیار لازم دارم.

قمر عزیزم را قربانم

خط شریف‌ت زیارت شد. از اینکه سفر شیراز خوش گذشته مسرور شدم. پله، دنیا با يك خوشحالیهای كوچك موقتی انسان را سرگرم و دلخوش و بُردبار نگاه می‌دارد. از بس نامساعد است. خودم اگر يك مختصر مساعدتی ببینم هزار مرتبه راضی و تقریباً نامسایمات را آتی فراموش می‌کنم؛ ولی اگر آدم اینطور فراموشکار نباشد و برگردد به بدبختیهایی که برایش پیش آمده نظر کند دیوانه می‌شود. چیز دیگر هم هست که انسان عاقل را باید راضی نگاهدارد و همانا نظر و توجه به حال بدبخت تراز خودش که در این حال شکر هم باید بکند و در عین حال کوشش کند که به بدبخت تراز خود کمک کند و از صدمات او حتی المقدور بکاهد. باری، از فلسفه بگذرم و برویم سر حرفهای خودمانی؛ نوشته بودید که از عدلیه آن قضیه را دنبال کرده بودند.^{۴۵} به عقیده من به هیچ وجه نباید فوراً رضایت نامه داد. اما نباید گذارد که کار او هم به حبس و غیره بکشد. بلکه باید وکیل تعیین کرد و مجازات او را ثابت نمود، آنوقت بخشید و در عوض يك نتیجه گرفت - مثلاً خرجی مهین را اضافه کند - و فریدون را با ماهی ۱۵ تومان بدهد به من در پانسیون نگاهدارم - که از هر جهت این بچه راحت باشد و البته این کار به سهولت در آن صورت انجام خواهد گرفت. و همچنین مخارج خودت را که به هیچ وجه او زیر بار نمی‌رود دریافت کرد؛ چرا به این مفتی ول کنی؟ او الان ماهی ۱۰۰ تومان از اداره [ناخوانا] می‌گیرد و صد تومان متجاوز کرایه خانه و دکاکین دارد. باز هم ملك و یخچال و غیره دارد که عایدی آنها زاید است. شما هیچ کارت‌ان را به گفته و صلاح اندیشیهایی من که تمام صرفه آتیه تو در آنها بود گوش نکردی. این یکی را گوش کن. يك جمعه که برف می‌آمد و فریدون هم خواسته بود برود سینما پیش من نیامد و البته وقتی آمد من حیرت کردم همان جوراب و همان لباس که پانزده روز قبل من به این بچه پوشانده بودم هنوز پوشیده بود و بچه بو می‌داد. کف جورابش به طوری رفته بود که من خیال کردم «گتر» پوشیده است. فقط روی جوراب روی اُرسی مانده بود. شلوارش پاره و با ریسمان رنگ دیگر سر زانو را هم کشیده بودند. و توی جریدقه [جلبیتقه] بچه شپش بود که مجبور شدم شبانه لباس او را عوض کردم و پاهایش را شستم و همه چیز را به پدرش نوشتم که «بگویید کلفت به بچه رسیدگی کند و لازم نیست او سینما برود. هر شب جمعه او را بفرستید چونکه سلامت مزاجش در خطر است.» در این حال چقدر لازم است که فریدون از آن زندگی بی

۴۵. اشاره به شکایتی است که قمر از صنعتی زاده مطرح کرده بود.

صاحب دور باشد و غیر از به این ترتیب نمی شود او را متقاعد کرد و در صورت متمول بودن پدر او جهت ندارد که من یا تو خرج بچه او بکنیم. از ما وظیفه نگاهداری او است. خدا می داند هر چه کتاب و قرآن و دفتر خواسته است من خریده ام. چندین دستمال تاکنون به او داده ام و یک دفعه نیست که او با دستمال بیاید. اگر آقا مجتبی خان نمی خواهند که شما در مجلس حاضر شوید وکیل بگیرید. البته به نفع شما تمام می شود یعنی به نفع بچه ها و دست آخر هم او را ببخشید حتماً همین طور بکنید. گرچه می ترسم تا رسید این کاغذ صلح طلبی آقایان کار را خراب کرده باشد. فخری هم شرحی در جواب من نوشته بود که خوشحال است و زندگی راحت دارد. بسیار مسرور شدم. خدا برای همه خوشی مقدر کند. خدمت سرکار آقای عماد و خانم جانتان سلام برسانید. مهی را می بوسم. چون می خواهم این کاغذ به پست برسد صبر نمی کنم که فریدون بیاید و چیزی بنویسد. امروز پنجشنبه بعد از ظهر خواهد آمد. قربانت. امضاء

راجع به گلو درد و عمل کردن که صنعتی نوشته است برای خودش بوده است می خواهد عمل کند.

۱۳/۱۲/۲

قمر عزیزم را قربانت

خط عزیزت زیارت شد. کاغذ هفته پیش هم رسید. منتظر بودم فریدون بیاید و جواب بنویسم که خط او را هم جوف بگذارم. الحمدالله که سلامت بوده اید، ولی از عارضه چشم آقای عماد الشریعه بی نهایت محزون شدم. یعنی به قدری دلتنگ شدم که تصور حال ایشان با ضعف و ناتوانی و در صورتی که چشم در حقیقت وسیله معاش و کار ایشان است. به جان عزیزت مرا گریان کرد و از ته قلب دعا کردم که خدا ترحم کند و از این نعمت ایشان را محروم ندارد. اگر خدای نخواستہ حتماً آب آورده است، یک ماه مرخصی بگیرند و بیایند طهران. اینجا مریضخانه های خوب هست، برای عمل و من هر قدر از قوه ام برآید در خدمت به ایشان حاضریم. سلام مرا هم ابلاغ کن.

من باز زکام شدم و سینه درد آمد، ولی نه مثل سابق. حالا مشغول معالجه هستم. راجع به عدلیه - البته دنبال کنید ولی بالاخره باید صلح کرد و مال المصلحه را برای بچه ها قرار داد. دیشب صنعتی اینجا بود. خیلی صحبت داشتیم راجع به پول شما که سند داده است. اقرار دارد، ولی می گوید «چرخ را خانم ابداً پول نداده است.

۱۳/۱۳/۲

تقریر غزنی (افغان)

فقط غزنی برایت شد مانند بقیه (افغان)

سفر (یعنی هرگز در بیابان و صحرا) - نویسم و حفظ در اجوت گداان
 و سلامت همه آدمی را از عارضه ^{و لای} همه عوارض که در بعضی نواحی ^{و لای} غزنی
 تعداد را بشمارد و بعد از آن با صنعت و تدابیر در امور که
 در آنوقت رسید معاشی و کار آن نواحی باین غزنی مرگیزان کرد
 و از آن جهت دعا کرد و خدا ترجم کند و از آن جهت آن را ^{و لای} غزنی
 اگر خدا نخواستند قلاً آب آورده است که ^{و لای} حاضر بجز آب و سینه ^{و لای}
 این سراسر است؟ ^{و لای} غزنی ^{و لای} غزنی ^{و لای} غزنی ^{و لای} غزنی

باین نواحی سلام مرا ^{و لای} غزنی ^{و لای} غزنی ^{و لای} غزنی
 خبر نازک نام شده در آن نواحی ^{و لای} غزنی ^{و لای} غزنی ^{و لای} غزنی
 رایج بعیدیه - البته در آن نواحی ^{و لای} غزنی ^{و لای} غزنی ^{و لای} غزنی
 ضرر دارد ایست صنعت آنی ^{و لای} غزنی ^{و لای} غزنی ^{و لای} غزنی
 راه ^{و لای} غزنی ^{و لای} غزنی ^{و لای} غزنی ^{و لای} غزنی
 مدار آن مال کسیر ^{و لای} غزنی ^{و لای} غزنی ^{و لای} غزنی ^{و لای} غزنی
 سالانچه ^{و لای} غزنی ^{و لای} غزنی ^{و لای} غزنی ^{و لای} غزنی
 آنکه او را ^{و لای} غزنی ^{و لای} غزنی ^{و لای} غزنی ^{و لای} غزنی
 آنکه او را ^{و لای} غزنی ^{و لای} غزنی ^{و لای} غزنی ^{و لای} غزنی

بالافضل صلح واقع ہوئی دہلی سے وکارا یا جوصلہ از شہر
 بلخ تاج بہ اندر ملوان فتح نامہ آئینی اٹا ہوا عد مرا دتوے کردہ اند
 شہر بی بی گ اگر آمدتہ شد و روز قدر از عد تہ صلح راگر
 شد باز بہ دست بندیس و تہ سیانہ دانہ ہر رام یاد را
 ہذا کہ ہم صلح اورا بہ فتح دہلی ہر کت اعترافی خواہد کرد و صلح
 آئینہ زرق ویا مرد و ہمت آئینہ براہ را رخ سیاہ و در از لہو
 شد بخیر و با جھنجا بیایج - مقدر بملکت شہر فرما کرمان
 دمار در را فرما کرمان و ہر را بعد از انحصار ہست تقررہ یاد
 گم بی رفقا ہرہ میانہ بکتہ - گفت ہر ہنر رام بیجا
 ہا ہا گم آئینہ را تا ہنر زرد الم ہکت ہست ہر دست لہا ہا اورا
 مکتور ہست ز اورا ظلم داشت گفت اللہ زہر ہدایت داد و کت
 ترس را ر سوا سی - رفتہ ہست گم نہ رفتہ ہست
 شیخ اندنہ ناد سب را لقا ہست ہر ہنر زرد - گفت دگر عد را
 ہر ہنر زرد ہست ہر گم ہر وقت ہر را ہر ہا ہد - ہذا
 ہدی کہ سلطان فتح حاضر اند سلام ہست ہا دفع ہستی اذ صلح
 از طرت ہنر سلام رسان - راجع ہوں فاکتہ ہست
 فاکتہ ہستی ہر گم کہ زرد سیانہ ہست ہر ہنر ہر ہر
 زرد ہست ہنر - سلام ہا ہا ہا ہر ہر ہر ہر
 ہنر ہر ہست - ہر ہا ہا ہا ہر ہر ہر ہر

بلخ تاج بہ اندر ملوان فتح نامہ آئینی اٹا ہوا عد مرا دتوے کردہ اند
 شہر بی بی گ اگر آمدتہ شد و روز قدر از عد تہ صلح راگر
 شد باز بہ دست بندیس و تہ سیانہ دانہ ہر رام یاد را
 ہذا کہ ہم صلح اورا بہ فتح دہلی ہر کت اعترافی خواہد کرد و صلح
 آئینہ زرق ویا مرد و ہمت آئینہ براہ را رخ سیاہ و در از لہو
 شد بخیر و با جھنجا بیایج - مقدر بملکت شہر فرما کرمان
 دمار در را فرما کرمان و ہر را بعد از انحصار ہست تقررہ یاد
 گم بی رفقا ہرہ میانہ بکتہ - گفت ہر ہنر رام بیجا
 ہا ہا گم آئینہ را تا ہنر زرد الم ہکت ہست ہر دست لہا ہا اورا
 مکتور ہست ز اورا ظلم داشت گفت اللہ زہر ہدایت داد و کت
 ترس را ر سوا سی - رفتہ ہست گم نہ رفتہ ہست
 شیخ اندنہ ناد سب را لقا ہست ہر ہنر زرد - گفت دگر عد را
 ہر ہنر زرد ہست ہر گم ہر وقت ہر را ہر ہا ہد - ہذا
 ہدی کہ سلطان فتح حاضر اند سلام ہست ہا دفع ہستی اذ صلح
 از طرت ہنر سلام رسان - راجع ہوں فاکتہ ہست
 فاکتہ ہستی ہر گم کہ زرد سیانہ ہست ہر ہنر ہر ہر
 زرد ہست ہنر - سلام ہا ہا ہا ہر ہر ہر ہر ہر
 ہنر ہر ہست - ہر ہا ہا ہا ہر ہر ہر ہر

خودش می‌داند، من مال کسی را نمی‌خواهم بخورم و ساعت هم مال مردم است که گرو
 بوده است، حالا می‌خواهند. این دو شیئی را رد کنند، البته من هم پول را می‌دهم. «
 حالا قرار شد آنچه او ادعا می‌کند بنویسد، من به تو بفرستم و تو جوابهای مکفی که
 داری برای من بنویس با او صحبت کنم و یک قراری می‌گذارم این کار را می‌کنم. اگر
 مشمر ثمر نشد آن وقت به عدلیه شکایت کن، چونکه من باید بالاخره مصلح واقع
 بشوم و بهتر است که کار را با حوصله از پیش ببرم. راجع به آمدن طهران چون خانم
 انیس آغا برای عید مرا دعوت کرده اند شاید بیایم. اگر آمدنی شدم که ده روز قبل از
 عید به تو می‌نویسم و اگر نشدم باز همان وقت می‌نویسم که تو بیایی و البته مهی
 را هم بیاورید چونکه من هم می‌خواهم او را ببینم و هم پدرش اعتراض خواهد کرد و
 حق دارد. یک آشپز زن یا مرد که خوب آشپزی بدانند برای من بیاورید و اگر آمدنی
 شدم بچورید که با خودم بیاورم. صنعتی می‌گفت «شاید من بروم کرمان و مادرم را
 راضی کردم که مهی را بعد از انقضاء مدت مقرر به مادرم بدهم.» گفتم «بسیار خوب
 هرچه می‌دانید بکنید.» گفتم «فریدون را هم می‌دهم به آنها.» گفتم «این یکی را تا
 من زنده ام ممکن نیست. هر وقت نگاهداری او برای شما مشکل است من او را [نگاه]
 خواهم داشت.» گفتم «البته زهی سعادت من و او، ولی می‌ترسم برای شما اسباب
 زحمت بوده باشد.» گفتم «نه زحمت نیست.» خیلی این دفعه با ادب و باتعارف حرف
 می‌زد. گفتم «دیگر عید برای عرض تبریک خدمت می‌رسم.» گفتم «هر وقت میل
 دارید بیایید.»

خدیدجه سلطان خانم حاضراند. سلام خدمت آقا و خانم مونس آغا تقدیم
 می‌دارند. از طرف من هم سلام برسان. راجع به پول قالیچه هم گفتم «قالیچه عوض
 بگیرم.» گفتم «یک روز می‌آیم مغازه و می‌بینم چه باید کرد.» «زیاده قربانت خودم.
 سلام شما را به خانها می‌رسانم. فروغ در شهر منزل گرفته است، بچه اش خوب است.

امضاء

تلفن به منزل صارم الدوله کردم.^{۲۲} گفتند همچو کسی خانه منشی باشی نیست.
 خودت به او بنویس. به همایون خان پیغام دادم.

۱۳/۱۲/۲۸

قمر عزیزم را قربان می‌روم

الساعة تلگراف شما رسید. فوراً جواب دادم قبض در جوف است. کاغذ شما [با] پست قبل رسید. منتظر بودم صنعتی زاده بیاید یا او مذاکره کنم بعد جواب بدهم. دیشب آمد. کاغذ شما را برای او خواندم. گفت «من راجع به ۷۰ تومان ابدأ در نظر ندارم و نیز یازده تومان کلفت را به خاطر ندارم ولی محض آنکه به خودم واجب شمرده‌ام که حرف شما را بشنوم و می‌خواهم خانم هم راضی باشد اینها اهمیت ندارد، ولی پانزده تومان از همین سند را موقع حرکت از من گرفتند و رسید دادند. آن را اگر قبول دارند، کم می‌کنم و بقیه را تقدیم می‌کنم.» شاید تا موقع آمدن بگیرم و بیاورم. اما راجع به فریدون - این هفته که آمد دیدم سرش شکسته و خون زیاد به لباسش ریخته. پرسیدم «علت چیست؟» گفت «توی حوض افتادم و سرم به سنگ خورد و پدم متوحش شد رفت تنتور خرید و حالا بهتر است.» من خیلی متوحش شدم، تا اینکه پدرش آمد. دیدم او هم خیلی ملول به نظر می‌آید. بعد از من خواست به اطاق دیگر برویم تا صحبت کند. بالاخره معلوم شد که فریدون از توی دخل هاشم پول برداشته و هاشم به پدرش گفته است: او هم با چوب زده است و سرش شکسته است. صنعتی زاده می‌گفت «این دفعه سوم است که پول برداشته و من دیگر از نگاهداری او عاجزم و می‌ترسم يك دفعه به طوری عصبانی بشوم که بزنم او را بکشم.» گفتم «روز اول که به شما گفتم بچه تربیت بهتر لازم دارد، گفتید خیر بچه در غیبت مادر بهتر تربیت می‌شود و مستقل می‌گردد. حالا دیدید که من بصیرتر هستم.» گفت «حالا خواهش دارم او را نگاهدارید و هر چه صلاح بدانید بکنید و من ماهی ده تومان برای او می‌دهم.» گفتم «اگر هیچ هم ندهید برای من بی اهمیت است و من باید اولاد خودمان را تربیت کنم و شما نگران نباشید. البته فریدون خوب تربیت می‌شود.» بعد مذاکرات دیگر کرد که انشاء الله زمان حضور برایت خواهم گفت. باری يك هفته است که فریدون مستقیماً اینجا است و گذاردم به مدرسه سادات. ولی صنعتی زاده رفت آنجا را دید و گفت «مدرسه را نمی‌پسندم.» گفتم «برای دو سه ماه بد نیست. اول سال تحصیلی به مدرسه امیر معزی که دولتی و خوب مدرسه‌ای است می‌سپارم. شما از حیث او راحت باشید.» خیلی ممنون و راضی شد. بعد از بچه پرسیدم که حقیقت مطلب چیست؟ او هم اقرار کرد، ولی گفت نوکر هاشم پول از دخل او برداشت و به من داد. به هر حال دیدید که هرچه فکر کردم شد و مسالمت من بالاخره او را وادار کرد که خودش اصرار کند که بچه را نگاهدارم. اما در خصوص آمدن من هنوز از وزارتخانه اجازه ده روز مرخصی را نگرفته‌ام، ولی خواهند داد. سه روز فقط تعطیل است. ده روز هم می‌

گیرم و تا یازدهم نوروز انشاء الله آنجا خواهم بود که سیزده را طهران و روز چهاردهم به کار مشغول بشوم. امید به فضل خدا دارم که بتوانم اقوام عزیزم را چند روز ببینم. شاید خانم حمیده خانم هم با من بیایند. فریدون و دل آرا هم با من خواهند بود. دل آرا يك دختر است که پیش من پانسیونر است. خدمت سرکار آقای عماد و خانم والده سلام دارم. زیاده قریانت، به امید دیدار نزدیک. مهدخت را می بوسم. امضاء

۱۴/۲/۲۲

قمر عزیزم را قربانم

خط شریفتم زیارت شد. اینکه نوشته ای سه کاغذ شما بی جواب مانده است اشتباه کرده ای. وقتی توی ناخوشی ام من به شما نوشته بودم همان روز کاغذ اول شما رسید. بعد من کاغذی به شما فرستادم که کارت فریدون هم جوف بود. و این کاغذ آخری بود که حالا جواب می نویسم و آن هم علت تأخیر این بود که می خواستم صنعتی زاده را ببینم و جواب کار مهی را بگیرم. بعد از صحبت‌های زیاد آخر او را راضی کردم که بچه بماند تا مدتش تمام بشود. روز جمعه گذشته مرا برای نهار دعوت کرد. محض اصلاح کار بچه قبول کردم و رفتم بالاخره موفق شدم. اما از دادن فریدون هیچ حرف نزدیم، چونکه شما بسیار اشتباه کرده اید که می گوید «فریدون را بدهید چهار ماه هم سر همه.» من نمی خواهم به شما بگویم، چونکه می دانم غصه می خوری. فریدون بسیار بد تربیت شده است، هنوز من نتوانستم دروغ‌گویی او را کم کنم و همچنین او چیز برمی دارد و پول هرجا ببیند برمی دارد. ابدأ حرف شنوی ندارد و آن مدت که شبهای جمعه می آمد پیش من، بسیار خودش را خوب نگاه می داشت. حالا که مدام مانده است معلوم است که چقدر اخلاقش خراب شده. به ترجیح [؟] او نزد شما یا پیش من فقط برای اخلاق او بوده و اگر اینطور بماند چه حسنی خواهد داشت و يك روز آن زندگی برای او سم است تا چه رسد به چهار ماه. مدام این بچه توی کوچه بوده است و من هنوز نتوانسته ام این کار را از سر او بیندازم. اقلأ يك سال باید با او سرکله زد تا درست بشود و من يك دقیقه از او غفلت نمی کنم. پدرش پریروز می گفت که «حالا تصدیق می کنم که فریدون باید پیش يك کسی باشد که دائماً به او نگاه کند و من که اهل این کار نیستم. این از زن هم ابدأ حرف نمی شنود.» من به او گفتم «شما هنوز نمی دانید که بچه را چطور باید نگاهداشت.»

به فریدون گفتم «به عزیزت نوشتم که من از فریدون راضی نیستم و تا من از او راضی نباشم به او کاغذ ننویسی» و همچنین گفته ام که اگر فریدون تغییر وضع ندهد

شما نیابید اینجا پیش او. حالا لازم است شما هم يك كاغذ سرد به او بنویسید و تأدیبش کنید که «باید به فکر تحصیل باشی، تمیز بشوی، دروغ نگویی، چیزی که مال تو نیست دست نزنی، غذای بچه های فقیر را در مدرسه نخوری.» چیزی که تا حالا توانسته ام جزو کارهای او اصلاح کنم فقط دفترهای مدرسه اش را مرتب تمام می کند و تاکنون از این طرف دفتر می گرفتم از آن طرف يك ورق توی آن نبود. شما خیال می کنید این اخلاق برای او از کجا آمده است؟ مسلماً از این مدت بی سرپرستی و ولگردی، که حالا معلوم می شود دو سه روز در هفته مدرسه نمی رفته است. همین طور توی کسبه ها ول بوده است. باز هم بگذارم اینطور باشد؟ نه سلیقه شما را نپسندیدم. اگر من علاقه مند به این بچه نبودم البته او را ول می کردم ولی امیدوارم چون جنسش خوب است ترك عادات زشت بکند و تربیت بشود.

من آن دختر^{۳۷} را خدا می داند بیشتر برای خاطر فریدون بیرون کردم، چونکه دیدم دو تا بد اخلاق با هم ضررش به حال هر دو می رسد و همین طور شد. از روزی که رفته است بهتر می توانم جلوی فریدون را بگیرم. باری عجالتاً که می گذرد تا ببینم چه می شود.

خدمت سرکار آقای عماد و خانم مونس آغا عرض سلام و ارادت تقدیم کنید. پانزده تومان که از ایشان قرض کردم در جوف است با امتنان کامل بدهید و مختصری که روی كاغذ به طور یادداشت نوشتم برای من بفرستید. مهدخت را می بوسم. قربانت.
امضاء

۱۳۱۷/۱/۲۴

کانون بانوان^{۳۸}

تهران

قمر عزیزم را قربانم

خط شما رسید. از سلامتی شما و مهین عزیزم بسیار مسرور شدم. من بی اندازه گرفتارم و از کثرت کار نمی توانم به معالجه خودم برسم. از پیش از عید که گریب شدم هنوز سینه ام درد می کند. هر روز يك کار تازه ای پیش می آید. خوشحالی من

۴۷. دل آرا که در پانسیون خانم دولت آبادی زندگی می کرد.

۴۸. نامه روی كاغذ کانون بانوان نوشته شده است. صدیقه دولت آبادی مدیریت کانون بانوان را از سال ۱۳۱۵ تا آخر عمر عهده دار بود.

در این است که زحمت من برای جامعه مفید است. سه روز قبل يك نمايش در كانون دادم، خیلی اخلاقی بود و همه راضی بودند. پیس را خودم نوشته بودم.^{۴۹} کارهای كانون خوب پیش می رود. راجع به آمدن طهران و کار خودت نوشته بودی. من بسیار فکر کردم، و با فخری هم در این خصوص صحبتی داشتم. البته ممکن است اینجا کار خوب پیدا کرد، مخصوصاً که آقای شهاب هم گفته اند کار برای شما دارند. ولی من دو ملاحظه دارم که هر دو آن ممکن است با کمی تغییر وضع شما درست شود. یکی آنکه وقتی دو نفر زن جوان در يك خانه بدون مرد و بزرگتر زندگی می کنند بی اندازه رفتار آنها قابل توجه می شود و دو برابر خود شما باید ساده زندگی کنید و باکمال سادگی زندگی را ادامه بدهید، حتی لباس و توالت کمتر از آنچه می کنید بکنید. و دیگر آنکه حالا فخری^{۵۰} يك زندگی راحت و ساده ای اینجا دارد و به کارش می پردازد. وقتی خانه گرفتید اول شرطش کلفت خوب است که شما را اداره کند و بفرض بودن آن، ساختن شما دو خواهر است با اخلاق خواهرانه تا زندگی بانشاط پیش برود. اگر این دو شرط منظور بشود من خیلی راضی خواهم شد و البته منزلی نزدیک من بگیرید که به اداره تان هم نزدیک باشد خوب است.

صنعتی که حالا هیچ فکری جز خانه ساختن ندارد. می خواهد که آپارتمان در منزلش بسازد. و از اقدامی که اصرار می کرد عجتاً منصرفش می بینم. ولی ممکن است در بودن طهران شما رفته رفته برای هر دو شماها تغییر عقیده ای بشود و انشاء الله باهم سازش کنید که بالاخره هم باید بکنید. ولی او از زن محبت می خواهد و باید همین طور باشد و اگر از طرف شما مهربانی بشود او حتماً مهربان خواهد شد. اما حالا صلاح باشد شما قبل از تعطیل تابستان زندگی را به هم بزنید آنجا دچار خانه کرایه و گرانی بشوید من چندان معتقد نیستم. مگر اینکه سر فرصت آنچه که باید بفروشید پول را در بانک بگذارید سهام را بفروشید و کودکان^{۵۱} را هم به یکی بدهید که پولی در عوض بگیرید و با فرصت بیابید. در کار آقای شهاب همیشه جا برای شما هست. عجله نکنید. من با کار باعجله موافق نیستم ولی با فرصت همیشه خوب می شود. يك عکس از این سال به شما می فرستم. مهین عزیزم را می بوسم. خدمت آقای عماد و

۴۹. در اوراق صدیقه دولت آبادی قسمتهایی از يك پیس موجود است که در بخش ۸ این کتاب آمده است. شاید اشاره به همان باشد.

۵۰. در این زمان فخری نیز از شوهرش جدا شده بود و در وزارت دارایی کار می کرد.

۵۱. کودکان شاهپور، نخستین کودکانی که در اصفهان دایر شد و قمر مدیریت آن را به عهده داشت.

قرقرتج را قرقرتج
خط نوشت سید برادر شد این عزیز را در

ببار من بحدی که در الام - راسته عید آید عدس فایده آن به
یکه همیشه در نظر من است و مکرر ملاقاتش را با الطبع با شش - نه بعضی
فرستادم ۸ فقره تازه آمده و آنرا می‌بند - با آنکه ظلم کن بر حق می‌بند
دماغ بفرستد گم می‌رود و بگردد - شرح هفت راتر رسد اینها
رشد - زبانم گداز تا بتاتر که از معده محول می‌رود همچنان در کون
می‌باید اوقات اگر تمام می‌کردیم در غنای آنجا حواصا - همان روز در
دار من یک ساعت جمع می‌روان آن از آن جهت است باید
باز در ایام خرد رفتی همیشه در کلم - گداز آنرا که در وقت
کم - اما عقیده آنرا است صدگر آدمی تمام آنچه کند در گذر
سردستی و بار در طمان تن را در او می‌بند و در نظر
باز گم بود دماغ بر تمام باریکه دایره چهار از در نظر
اندکی و حالا در بار بر در می‌بیند و مکرر بعد از وقت او
اورا گرفته باشد و جانه را با اعتقاد حق گم کرده حالا از
مواقع آیه دایره از دست دارد - دیگر به شکر ندارد -

بنده کار و دماغ دایره تمام اینها در دماغ

خانم جانتان سلام می‌رسانم فدای تو. امضاء
اگر تصمیم دارید بنویسید تا من بسپارم یک خانه رهنی برای تان پیدا کنند.

۱۷۰۲-۱۵

قمر عزیزم را قربانم

خط شریف‌ت رسید. بسیار مسرور شدم. مهین عزیزم را می‌بوسم. بسیار میل به ملاقات او دارم. راستی نمی‌دانم چه علت خارجی از نسبت دارد که این بچه همیشه در نظر من است و مکرر ملاقاتش را بالطبع مایل می‌شوم؟ خدا حفظش کند. فرستادم آقای صنعتی زاده آمدند، زیاد صحبت شد، با آمدن طهران موافق هستند و بالاخره گفتم میل دارم جواب کتبی بدهید. شرح جوف را من پرسیدم و ایشان نوشتند. زبانی هم گفتند من تابستان برای جمع محصول می‌روم اصفهان و بچه‌ها را هم می‌برم. آنوقت اگر خانم میل کرد همه در شمس آباد^{۱۵} یکی دو ماه می‌مانیم و من در اصفهان برای مهین یک خانه می‌خرم که ایشان از این جهت هم راحت باشند. ولی راجع به ازدواج من در ضمن صحبت که گفتم، گفتند بهتر است من و خانم هر دو آزاد زندگی کنیم. اما عقیده من این است که اگر آمدند با هم آمیزش کنید و دیگر آن روهای سرد و خشن که به او در طهران نشان دادید ندهید، بلکه در طی معاشرت باز گرم بشود و بالاخره با هم بسازید و این بچه‌ها را از بلا تکلیفی نجات دهید. افسوس که حالا او را بسیار سرد می‌بینم و ممکن بود آنوقتی که او اصرار داشت او را گرفته باشید و میانه را با عفو و اغماض گرم کنید، حالا آنوقت که گذشت مواقع آتیه را نباید از دست داد. دیگر بسته به فکر شما است.

خدمت آقای عماد و خانم والده سلام دارم. باز هم مهین و مادرش را می‌بوسم.

امضاء

۵۷. روستایی است در شمال شهر اصفهان و بخشی از آن را چند سال قبل صنعتی زاده از صارم الدوله پسر ظل‌السلطان خریداری کرده بود.

ه: نامه های خصوصی - - نامه های از تهران به انگلستان

کانون بانوان

تاریخ ۳ اسفندماه ۱۳۳۷

ایران - طهران

خواهر عزیزم قمرتاج خانم

فرزندم بسیار خوشحال شدم، چون خط نازنین و انشای شیرینت به من لذت فراوان داد. زیرا که اوایل کسالت من بود که تب داشتم و بسیار ناراحت بودم ولی نمی دانستم که تیفوئیت بوده است. الحمدلله خدا خواست که باز سلامتی مرا عودت دهد، ولی اکنون دوره نقاهت را می گذرانم. دکتر هوشنگ^۱ عزیزم که دکتر معالج من هست، باکمال متانت و بردباری به فضل خدا مرا معالجه و مواظبت کرد. شکر خدا را که يك به يك اقوام و دوستان صمیمی من نعمتی هستند که به من اعطا کرده است. در موضوع گرفتاریهای نوعی و کارهای اداری تقریباً همیشه یکنواخت بوده و هست، اما چیزی که ناراحتی روحی می دهد هرچه جلوتر می رویم طمع جاه طلبان و پول پرستانی که سر کار امثال من با آنها هست بیشتر می شود و این موضوع می باشد که روح يك آدم بی نیاز را خسته می نماید. چونکه لازم می دانم همیشه مواظب کار آنها باشم که ما را آلوده به عملیات خود نکنند. در چهل روز کسالت حتی المقدور از انجام وظیفه غفلت نکرده ام، در صورتیکه تب ۳۸/۵ درجه داشتم. این هم نعمتی است خداداده که می خواهد روح من شاد باشد شکر یزدان پاك را. موضوع هفده دی به خوبی برگزار شد، و امسال والاحضرت اشرف همکاری فرمودند. من به یاد شما بودم. جلسه را من افتتاح کردم و دو دقیقه خودم صحبت داشتم، باقی برنامه برای دوازده جمعیت دیگر بانوان بود که هر کدام سهمی داشتند.

۱. این نامه از تهران به لندن است. قمر نخستین بار در شهریور ۱۳۳۱ برای ادامه تحصیلات به انگلستان رفت. این سفر چهارده ماه به طول انجامید. سفر بعدی او در سال ۱۳۳۶ بود که تا سال ۱۳۴۰، با چند بازدید کوتاه از ایران، به طول انجامید.

۲. نوه مهدی و علی محمد دولت آبادی، فرزند حسام الدین و فخرگیتی، که در سال ۱۳۳۴ش با مهدخت صنعتی ازدواج کرد. هادی که بعد در این نامه به او اشاره رفته پسر این دو است.

خواهشمندم سلام و محبت مرا به خانم مهندس مهدی دولت آبادی ابلاغ کنید.^۲ الحمدلله که رفع کسالت شد. امیدوارم به زودی به وطن مراجعت کنند، و شما هم لااقل ایام تعطیل را به خواست خدا با ما بگذرانید. مخصوصاً حالا که فامیل کوچولو و جوان ما در قلهک هستند. هادی عزیزم خیلی شیرین شده، پدر و مادر عزیزش در عین آتی که کار می‌کنند وظیفه خودشان را درباره او خوب مجرا می‌دارند. دیروز خانم فخرگیتی و دکتر هوشنگ این جا بودند. فخرگیتی گفتند «شما روزها به قلهک نروید و بیایید منزل ما.» هوشنگ گفت «هادی به وقت ظهر ما را منتظر است، اگر نرویم ناراحت و کج خلق می‌شود و آنوقت ما هستیم که صفت کج خلقی را در وجود یک بچه تولید می‌کنیم در صورتی که او منتظر ماست و از دیدن ما بی‌نهایت خوشحال می‌شود.» در قلبم به چنین پدر و مادری دعا کردم و پایداری آنها را از خدای متعال خواستم.

قمر عزیزم خیلی انتظار دارم که تعطیلات در تهران باشید. من فکر می‌کنم اگر خدا بخواهد ایام تعطیل اصفهان و یا اروپا بروم. اگر اروپا آمدنی شدم قبلاً به شما خبر میدهم تا خدا چه خواهد.

قمر عزیزم، الحمدلله فامیل همه سلامت اند، ولی محترم خانم طبائی^۳ هنوز خوب نیست خدا او را شفا بدهد، امیدوارم. به فضل خدا فخرتاج خانم عزیزم سلامت ولی درد پایش باقیست خدا همه را شفا کرامت کند. شما را می‌بوسم. به امید دیدار. امیدوارم نوروز پیروز بر شما و خانم مهندس خوش بگذرد و سال ۳۸ را تمام مردم و فامیلان سلامت باشند. قربان تو عزیزم. امضاء

۳. رفیعه بصیری، متولد ۱۳۱۲ش.

۴. دبیر عربی و ادبیات فارسی دبیرستانهای دخترانه تهران و فرزند میرزا محمدعلی دولت آبادی و زهرا ناظمی.

کانون بانوان

باکمال احترام نوروز یاستانی و سال ۱۳۳۸ را شادباش تقدیم و آرزومند است زیر سایه اعلیحضرت همایون شاهنشاه وجود شریف و تمام خانواده جلیل باسعادت قرین باشند.^۵

خانم قمرتاج عزیزم نامه تبریک و دستمالهای قشنگ ارسالی توسط رفیعه خانم رسید. بی نهایت متشکرم. مخصوصاً خیلی مطبوع بود، یعنی به قول فرانسویها «سورپریز بود»، وقتی دیدم که دستمالها اسم و فامیل مرا زینت خود کرده اند - مرسی - اما جاقلمی هنوز نرسیده. البته می دهند - باز ممنوم - امیدوارم شیرینی ارسالی به موقع رسیده باشد. حال مزاجی من بعد از ابتلا به تیفوئیت خیلی نامنظم است. اکثر اوقات کسلم.

در خصوص مسافرت به اروپا. بسیار احتیاج دارم ولی یکی از دو کار امسال باید بکنم: مسافرت یا ساختن سکنای مناسبی در قلهک - چونکه خیال می کنم لازم است من حالا دیگر [ناخوانا] از این اندازه کار دوری کنم - و حتماً يك منزل راحت لازم دارم - گاهی فکر می کنم مقدم تهیه منزل است. چونکه اطاق کنونی اینجا با کیفیت روی آب انبار بودن مناسب با درد پای من نیست و کافی برای زندگی نیست - به علاوه سال آینده کلاس دوازده دبیرستان را هم دایر کنم و بعد از آن از کار دوری کنم - چونکه مدارس بزرگسالان را در کلاس اول به یازدهم رساندن و پیشرفت زنان پسر و جوان بدین ترتیب خود خدمتی است که شده است. به علاوه اگر امسال تابستان فقط بروم اروپا و برای باز شدن مدرسه برگردم کار بی نتیجه ایست. ولی اگر خدا بخواهد - کار مدرسه مرتب شود و بیایم می توانم لااقل شش ماه آنجا بمانم و شاید بشود تقویتی از مزاج کرد. شما چه می گوید؟

همه بسته به دست خالق من است آنچه مقدر فرموده من تفریضم و شاکر. فامیل همه سلامت اند. برای محترم خانم طبائی نگرانی فراوان بود، اما از وقتی دکتر هوشنگ آب از شکم کشیده، حالا بهتر است. خدا در هر حال نگهدار همه باشد. شنیدم هادی جان خیلی فعال شده و رشد کرده است ولی سه ماه است او را ندیده ام. خدا این فامیل کوچولو، ظریف و عزیز و پاک را در پناه خود حفظ کند. امشب خانم جان و خانم فخرتاج و بچه های آقای سرهنگ سرلشی پیش من بودند. همه سلامت اند سلامت و سعادت شما را آرزومندم. از دور ترا می بوسم. قربانت. امضاء

۵. این نامه بر روی کارتی که کانون بانوان چاپ کرده بود نوشته شده. دو خط فوق خطوط چاپی کارت است.

۳۸/۷/۶

خانم قمرتاج عزیزم چندیست از شما خط ندارم، ولی از خانم فخرتاج عزیزم هر هفته خبر سلامتی شما را دارم و شکرگزارم. در ضمن خوشحالم که از مسافرت به امریکا منصرف شدید. چونکه در این دنیای پر آشوب نحوه عقلایی ندارد. اگر انشاء الله در پیشنهاد من (که قرائتخانه به نام او آن عزیز مفقود) درست شود به مراتب اولی است و اگر شد منم سرکشی خواهم کرد. در هر صورت سلامت و موفقیت شما و همه فامیل را از خدا می خواهم. بعد از خستگی پایان سال تحصیلی من رنجور و مریض شدم و از دهم تیرماه به قلهک آمدم. اکنون الحمدلله بهترم، ولی هنوز قوی نشده ام زود خسته می شوم. علت معلوم است در زمستان گذشته زیاد مریض شدم. از خدا می خواهم آنقدر قوت کرامت کند تا کلاس ۱۲ دبیرستان را هم برگذار کنم، آنوقت از قبیل و قال مدرسه خود را کنار بکشم و بتوانم مشغولیات دیگری داشته باشم. از سرگرمیهای روزانه من دیدن هادی عزیز است، چون دیدار او کمبود ملاقات پدر و مادرش را هم پر می کند. اگر خوب بتوان او را تربیت کرد و خدا بخواهد شاید اسم بامسمایی نصیبش شده باشد. به هر حال سلامت همه را از خدا می خواهم و دیدار شما را هم آرزو مندم. چون شب به ۱۲ رسید قمر عزیزم را می بوسم. سعادت او را خواستارم.

امضاء

ع. اشاره به فریدون صنعتی است.

خانم خرم‌آب عزیزم
 جدیت از شما حفظ دارم و از قفا هم خبر
 در همه چیز دست‌نخورا دارم و شکر گویم - در حق خود کاملاً
 مسرت نامرکبا متصرفت شدیم - چونکه در این دنیا
 خود مقلای آن گرفتاریم در همه احوال (در تمام آنجا که می‌تواند)
 عزیز معقول در دست خود برایت اولی است و اگر شده هم
 فراهم کرد - در هر صورت سلامت و موفقیت شما در همه احوال
 از خدا می‌خواهم بعین قضا با ما آن سال تحصیل را بخورد و در
 دلتان هم تیرماه بنگاه آدم آنگون انجمنه تمام در این
 شدیم روز فتنه مشوم - ملت معلوم از درختان که
 می‌باید مرصع شود از خدا می‌خواهم انقدر دوست کرد
 کلاس ۱۲ در سرستان را از سر آغاز کنم الوقت از قبل
 در سه چهار کتابت محکم - در تمام مشغول است و اگر در
 از سرگیری؟ روز زانته فراموش کرد عزیزت عزیز
 کم نفع ملاقات ما در شرابم برسد اگر چه
 اورا در تربیت کرد و خدا بخیر است بر اسم آن سه
 در حال سلامت هم رلا از خدا می‌خواهم و در بار شما
 خیر شب ۱۲ رسید خرم‌آبم را می‌بوسم سعادت او را
 (مهر)

تاریخ ۲۵ اسفند ۳۹

وزارت فرهنگ

اداره کل فرهنگ استان مرکز

قمرجان عزیزم خط محبوت که حقیقت محبت از آن هویدا هست چونکه چشم و قلبم گواهی داد و حس کردم از قلب به قلم رسیده است. شکر خدا را که هنوز زنده هستی و بالاتر از همه اینکه وعده داده اید به زودی از کوی بیگانه به سوی آشیانه بر می گردی. عزیزم خدا کند به قدری رقیق شده باشی که هیچ ضخامتی رنجت ندهد. بیا - بیا که قلبی پاک ترا منتظر است.

من دو ماه است دچار گریپ و تب خفیف دائم هستم. از خانه به بیرون نرفته و غیر از امور مدارس و فکر بهبود آنها کاری ندارم.^۷

امروز ۲۷/۲/۴۰ و میلاد حضرت رضاست. خانم عزت الشریعه، آقای ناصر^۸ و احمد کوچولو و پریچهر خانم اکنون وارد شدند. این بچه عزیز در حد خودش شایسته است «فتبارک الله احسن الخالقین» می باشد. خدا حفظش کند. شنیدم آقا بیژن دولت آبادی^۹ در این هفته باید لندن بروند. توفیق او را آرزو مندیم. امیدوارم خانم پروین^{۱۰} حال روحی و جسمی شان به کلی عوض شده باشد و به قدری آزادی خیال آسایش داشته باشند که با سلامتی جسمی و روحی به وطن برگردند. من هم دلم هوای سفر کرده است ولی هنوز میان وظیفه و میل قلبی کشمکش هست تا کدام قوی تر باشند. از خانم پروین می خواهم محبت قلبی مرا حس کنند و بیش از هر کاری به روی قوت مزاجش کوشش کنند تا با سلامتی کامل برگردند. البته شنیدید داداشی^{۱۱} باز به اروپا مراجعت نمود. خدا کند موافق قوه مادی مادر و قوای جسمی خودش کار کند و به نتیجه مثبت برسد.

۷- در اینجا این جمله خط خورده است: «تا اینجا در تاریخ بالا نوشته بودم.» این نامه برخلاف قام نامه های صدیقه دولت آبادی خط خوردگی بسیار دارد و امضاء نیز نشده است.

۸- نوه حاج میرزا مهدی و حاج میرزا احمد، فرزند ارشد نصرالله و عزت الشریعه، قاضی دادگستری، شاعر و ادیب.

۹- نوه حاج میرزا مهدی و علی محمد، فرزند پنجم حسام و فخر گیتی.

۱۰- شاعر معروف و معاصر که نوه مهدی و علی محمد است، فرزند سوم حسام و فخر گیتی.

۱۱- منظور سیف الله شهاب، فرزند فروغ شهاب است که پس از فوت پدرش به دنیا آمد و اسم پدر بر او نهادند. اصطلاحاً او را «داداشی» صدا می زدند.

نامه‌ها

و: نامه های اداری، حکمها و تقدیر نامه ها، نامه به دکتر مصدق

وزارت معارف و اوقاف و صنایع مستظرفه
اداره تعلیمات عمومی متحدمآل
بتاریخ ۱۹ مهرماه سنه ۱۳۰۷
نمره ۴۲۹۳

مدیریت محترم مدارس نسوان

مخدومه صدیقه خانم دولت آبادی از طرف مقام منبع وزارت جلیله متبوعه دامت
شکرته به نظارت تعلیمات نسوان معین شده اند. لازم است هرگونه اطلاعی خواستند
به ایشان بدهید و وسایل نظارت و رسیدگی ایشان را به کلیه امور آن مدرسه فراهم
سازید.

رئیس اداره تعلیمات عمومی

امضاء و مهر

ن-۲۱

تاریخ: ۱۲ مهرماه سنه ۱۳۰۷
نمره: ۴۲۹۳



وزارت معارف و اوقاف و صنایع مستظرفه

اداره تعلیمات عمومی
دایره: ...

مدیریت محترم مدارس نسوان

مخدومه صدیقه خانم دولت آبادی از طرف مقام منبع وزارت جلیله متبوعه دامت
شکرته به نظارت تعلیمات نسوان معین شده اند. لازم است هرگونه اطلاعی خواستند
به ایشان بدهید و وسایل نظارت و رسیدگی ایشان را به کلیه امور آن مدرسه فراهم
سازید.

دانشمتر محترم صدیقه خانم دولت آبادی

بفکری داور و تقدیرنامه فراهم سازید - مؤمن و زودرسه شکر



صدیقه دولت آبادی* ۱۵۶



وزارت ساری آؤں صنایع و تجارت

تاریخ: پیر ۳۰ مارچ ۱۳۰۹ء
نور:
.....

ادارہ:

دائرة:

مقام: پنج روزہ تجلیہ سعادت واروقت والے نگر

مستعمل اور

جنم ندر نہایت اچھا ہے اور انھیں ہر ایک لڑی نے دانستے داندید تاج راستی و غیرہ تدریس عرق حال و ذکر کمال
در خدمت ہر ایک لڑی سے بہت ہی اچھے لڑی سے لکھ رہا ہے اور یہاں پر تدریس حاصل ہے اور لڑیوں کے
موجودہ لڑیوں کے ساتھ - اور یہ تدریس لکھ رہا ہے اور یہاں پر تدریس حاصل ہے اور لڑیوں کے
در آجرتان گذشتہ ہر ماہ بہت اچھے اور ساری مشینیں فرماتے ہیں! صبر اور جذبہ خیر سرائی سے پیشتر ہر
در ہر ایک لڑیوں کو اور ان کے ہر ایک لڑیوں کو لکھ رہا ہے اور یہاں پر تدریس حاصل ہے اور لڑیوں کے

ادارہ میں آئیں۔ اگر عتقد تہ ذہنی شرف تہ تہ سزا ہے۔ البتہ ایچ نظریہ راہ راہیہ منظم در
در صورت: اول در عتقد رحم در دنیا تیار ہے تہ از وقت سعادت - یہ کجانیہ در مورد ہر ایک کجانیہ
در عتقد ہر ایک لڑیوں کے ساتھ - چونکہ دارانہ و مورد ہر ایک لڑیوں کے ساتھ - چونکہ دارانہ و مورد ہر ایک لڑیوں کے ساتھ -
دائیں ماہانہ لڑیوں کے ساتھ - چونکہ دارانہ و مورد ہر ایک لڑیوں کے ساتھ - چونکہ دارانہ و مورد ہر ایک لڑیوں کے ساتھ -
بوزار تجلیہ سعادت و تدریس لکھ رہا ہے اور یہاں پر تدریس حاصل ہے اور لڑیوں کے
مستعمل تہ تہ تدریس لکھ رہا ہے اور یہاں پر تدریس حاصل ہے اور لڑیوں کے
بکر ہر ایک لڑیوں کے ساتھ - چونکہ دارانہ و مورد ہر ایک لڑیوں کے ساتھ - چونکہ دارانہ و مورد ہر ایک لڑیوں کے ساتھ -
در زرات تہ تہ لڑیوں کے ساتھ - چونکہ دارانہ و مورد ہر ایک لڑیوں کے ساتھ - چونکہ دارانہ و مورد ہر ایک لڑیوں کے ساتھ -
بکر ہر ایک لڑیوں کے ساتھ - چونکہ دارانہ و مورد ہر ایک لڑیوں کے ساتھ - چونکہ دارانہ و مورد ہر ایک لڑیوں کے ساتھ -
اسم ہر ایک لڑیوں کے ساتھ - چونکہ دارانہ و مورد ہر ایک لڑیوں کے ساتھ - چونکہ دارانہ و مورد ہر ایک لڑیوں کے ساتھ -



وزارت معارف و اوقاف و صنایع مستظرفه

تاریخ ۲۳ شهریور ماه ۱۳۰۶
نومبر ۱۳۰۶

اداره:

دائرة:

درماتاً مبلغ هر دانش رتبه‌بندی در وزارت معارف در اصل است که در آن نفعی از اموال و اراضی دولتی
سه نفر شده و در روز ششم از آنجا که در صورتیکه بخواهند حکم سرشماره معتمدان را بپذیرند
سرشماره نیز است - معتمدان را اموال خود را به اموال دولت ارجاع داده اند - در این خصوص
مستند را می‌توان یافت!

تا ینجا بنمایند، کدامیک از زنان ایرانی بعد از وفات شوهر خود، عرصی داشته و استعدا بکنیم نیست
تجدید بنمایند - معتمدان را در روز ششم از آنجا که در صورتیکه بخواهند حکم سرشماره معتمدان را بپذیرند
در این خصوص مستند را می‌توان یافت - در صورتیکه بخواهند حکم سرشماره معتمدان را بپذیرند

تا ینجا بنمایند، کدامیک از زنان ایرانی بعد از وفات شوهر خود، عرصی داشته و استعدا بکنیم نیست
تجدید بنمایند - معتمدان را در روز ششم از آنجا که در صورتیکه بخواهند حکم سرشماره معتمدان را بپذیرند
در این خصوص مستند را می‌توان یافت - در صورتیکه بخواهند حکم سرشماره معتمدان را بپذیرند
تا ینجا بنمایند، کدامیک از زنان ایرانی بعد از وفات شوهر خود، عرصی داشته و استعدا بکنیم نیست
تجدید بنمایند - معتمدان را در روز ششم از آنجا که در صورتیکه بخواهند حکم سرشماره معتمدان را بپذیرند
در این خصوص مستند را می‌توان یافت - در صورتیکه بخواهند حکم سرشماره معتمدان را بپذیرند



وزارت معارف و اوقاف و صنایع مستظرفه

تاریخ چه کرم... ماه ۱۳۰۹
نمره...

اداره

دفتر

تأیید این تنظیم را مستحق یا این صندوق - اصل از اول سال تا هر روز در وقت دریافت
 شد که ای و بر کلام بعد از هر روز در سالک نایب اند که در ۱۰ - در این است از هر
 نظیر در هر روز که اراده و طبیعت کفایت و روزی از هر مرتبه است مبتلا شده و باز آنچه در وقت
 دانشمند بعد از آن مردن گنگ اصرار می‌تواند از به درق رارسد می‌تواند و حکایت او کفایت - از هر
 عمل خود بر نشسته مصاد کشید و از این بیشتی فرستاد و شایسته آنکه نظر فرمایند که هر کس که
 آنگونه نگاه آید تا در وقت اول است - و هر قدر تعدد در ارتقا و اضعاف مدارس که شایسته است - از هر
 نظیر - اعمالیه بعد از مدارس را با این می‌تواند آنرا بهتر کرد و بر کلام از مدارس را به هر
 درسه فنون در آن گنجینه ای که در هر کجا که نیست و نیز هر روز در وقت است و سایر امور که
 بهیچ راحت ایشانند و این نظیر آنگونه بهیچ است و معلوم از جباتی و حیاتی که به هر چه هر چه
 حدود مدیسه حیاتی است می‌شود - آنگونه نیز بعد از آن مدارس گرفته و نظیر که بعد از
 عقد است - تا هر چه در هر چه در هر چه در هر چه در هر چه در هر چه در هر چه در هر چه
 تا از حال جانی و بعد از آن که در هر چه در هر چه در هر چه در هر چه در هر چه در هر چه
 در هر چه در هر چه در هر چه در هر چه در هر چه در هر چه در هر چه در هر چه در هر چه
 از این ایوان که در وقت این سال که شایسته است این حق تمام مرتبه که هر چه در هر چه
 هر چه در هر چه در هر چه در هر چه در هر چه در هر چه در هر چه در هر چه در هر چه
 هر چه در هر چه در هر چه در هر چه در هر چه در هر چه در هر چه در هر چه در هر چه

بسم الله الرحمن الرحیم
 در جواب نامه شماره...
 مورخه...

مقام منیع وزارت جلیله معارف و اوقاف دامت شوکته

چون از روی نهایت احتیاج چاره را منحصر به درك شرفیابی دانسته و امید تام داشتم که نتیجه تقدیم عرض حال و ذکر حقیقت احوال از زحمت بلا تکلیفی راحت می شوم، به این جهت جسارت نموده در يك ماه و نیم قبل تشرف حاصل نموده و بالاخره وعده فرمودید که فکری برای تو می کنم. اما در نتیجه فقط جواب جوف را از طرف حضرت اجل آقای معاون دارم، در صورتیکه ایشان هم صریحاً در آخر سال گذشته بنده را به تأمین امر معاش مطمئن فرمودند! به علاوه چند فقره فرمایشات مستقیم و غیرمستقیم در جواب عرایضم دارم که اجازه می خواهم که محترماً جوابهای آنها را به عرض برسانم:

اولاً می فرمایند، اگر حقوق تو زیاد نشده شأن تو زیاد شده است؟ البته این نظریه را باید منظور داشت در دو صورت: اول در معنی و دوم در بی نیاز بودن از قسمت معاش. بدبختانه در مورد بنده هیچکدام از دو اصل وجود ندارد. معاشم به کلی مختل، چونکه دارایی و موروثی پدری را صرف تحصیل و اکنون به اجرت کارم محتاجم و البته ماهی شصت تومان هم (اگر خرج کار نمی داشتم) اجرت کار بنده نبود و زندگی را اداره نمی کرد. و از ابتدای خدمتم به وزارت جلیله معارف که قبول کردم برحسب وعده های کتبی و شفاهی آن وزارتخانه بود که اکنون در نتیجه دچار ششصد تومان قرض بنده و راه چاره از هر طرف به رویم بسته است. از حیث شأن هم بهیچوجه استفاده نکرده ام، چونکه با زحمات و خدمات صادقانه دو ساله ام هرگز اسمی از بنده در ردیف اعضاء رسمی آن وزارتخانه ذکر نشده است و جزو زنهایی هستم که اسم آنها قابل ذکر نیست، بلکه گمنام تر از مُبل خانه ام؟! به طوری که در ابتدای این سال در جراید برقراری اعضاء یا تغییر شغل هر کدام درج بود، ولی اسم بنده مفقود مانده است.

در ثانی هنگام انتشار تقسیم بودجه وزارت معارف در اطلاعات ذکر پنج نفر خانم اعضاء وزارتخانه شده بود؛ سه نفر مفتشه و دو نفر منشی اداره معلمات نسوان و در صورتی که به بنده حکم سرمفتشی مرحمت شده بود، بیشتر از سه نفر مفتشه رسمی ذکر نشده است. معلمی دارالمعلمات بنده هم که به قول دارالمعلماتیها رسمیت ندارد، در این حال چه شأنی را می توان قائل شد؟!

ثانیاً می‌فرمایند، کدام یک از زنان ایرانی به قدر فلانی حقوق دارند؟ عرض و استدعا می‌کنم لیست حقوق دارالمعلمات را توجه بفرمایند. معلمه پداگژی با روزی پنج ساعت کار شصت تومان حقوق دارد، در صورتیکه خرج اضافه ندارد و ایام تعطیل هم راحت است. در صورت مقایسه کار او با کار بنده آیا حقوق او دو برابر نیست؟

ثالثاً، مذکور است که از طرف دولت امر شده اضافه حقوق داده نشود. بله، بنده هم کاملاً مطیع قانونم و اضافه حقوق نمی‌خواهم. اگر معلمه دارالمعلمات هستم اجازه بدهید با همین حقوق به شغل رسمی خود برقرار شوم و اگر به موجب حکم ۹/۴/۲۲ تحت نمره ۲۲۱۹/۶۷۱۸ سرمفتشم حقوق سرمفتش سابق را مستحکم و اگر نظر لطف و مرحمت حضرت اشرف شامل بود و خدمت باصداقت یک نفر مستخدم آن وزارتخانه قابل توجه می‌بود به موجب قانون از حق خود محروم نمی‌ماندم. بدبختانه جا دارد گله مند باشم و اجازه بدهید عرض کنم که این عنبر غیرموجه فقط در مورد بنده است و الا منشی دوم اداره تعلیمات نسوان با ده تومان اضافه حقوق منصوب و شمس الزمان دانشور معلمه خط که به کلی فاقد سواد فارسی و اخلاق معلمی است با دو برابر حقوق به نظامت منصوب می‌شود؟ بر فرض بنده حق اضافه حقوق نمی‌داشتم، آیا در عوض خدمت و جدیت بایستی حقوقم ثلث بشود؟ البته تصدیق می‌فرمائید که در این قسمت حق دارم، چونکه سال گذشته نصف روز کار می‌کردم و هنگام تابستان هم تعطیل داشتم با همین حقوق، امسال از اول سال تمام روز در خدمت و به جای خانهای مفتشات هم که هر کدام به قدری هر روز و هر ساعت غایب اند کار کرده‌ام. در امتحانات روزی هشت ساعت به طوری در هوای گرم اداء وظیفه نمودم که روزهای آخری به تب مبتلا شدم و باز تا آخرین دقیقه از کار غیبت نداشتم. بعد از این بدون کمک احدی متجاوز از ۳۰ ورق راپرت امتحانات که حاکی اوضاع، نواقص و پیشنهادات عمده بود، نوشته سواد کرده و به اداره تفتیش فرستادم که شاید تاکنون نظریات مذکور در هیچ سالی منظور نشده است. اکنون هنگام تابستان و مشغول هستم، و حتی المقدور برای رفع نواقص مدارس کوشش دارم. از یک ماه قبل از تعطیل احصائیه معلمات مدارس را با تعیین محل سکنتای آنها تهیه کرده، که هر کدام از معلمات را به نزدیک ترین مدرسه منزل آنها بگذاریم تا از دیرآمدگی و غیبت و نیز هر روز درخواست تغییر پست که سال قبل دچار زحمت بودیم راحت باشید و این نظریه تاکنون نبوده است که معلمه ای از خیابان دوشان تپه به امیریه می‌رود و از آن حدود به مدرسه خیابان ماشین می‌رود. اکنون نیز جدولی از مدارس گرفته که ظرفیت کلاسها و اثاثیه موجودی چقدر است، شاگرد موجودی چه و کسری چه دارند، تا آن را مرتب نموده و به اداره محترم تفتیش بفرستم تا از حالا بدانیم چه مقدار شاگرد می‌توانیم در اول شهریور قبول کنیم که مثل پارسال

افتتاح بار نیاید و ۷۰ نفر شاگرد روی زیلو تحصیل نکنند، و غیره و تمام این تنظیمات در عهده خود بنده است. آیا با این اندازه کار و مقیاس این سال با سال گذشته آیا حق ندارم عرض کنم که از حقوقم دو ثلث کاسته شده است؟ به هر حال چون بروز مراسم کامله را کراراً آقایان اظهار می‌دارند باز هم به خودم حق می‌دهم که عرض حال را حضور حضرت اشرف نموده و درخواست کنم که یکی از دو صورت جوف را امر فرمایند که دربارهٔ بنده مبذول دارند تا از بلا تکلیفی خارج و مشغول آداء وظیفه باشم و الا با صورت حاضر ادامهٔ به کار را غیرمقدورم.

در خاتمه مستدعی است احترامات لازمه را بپذیرند. امضاء

وزارت معارف و اوقاف و صنایع مستظرفه بتاريخ ۲۷ ماه ۲ سنه ۱۳۱۰

نمره ۱۷۲۴

ادارهٔ پرسنل

قراننامه مدارس متوسطه و عالیه

بین وزارت معارف و اوقاف با مخدره صدیقه خانم فرزند آقای..... تبعه دولت ایران که نام خانواده او دولت آبادی است قرارداد ذیل منعقد می‌شود که از اول ماه فروردین سال ۱۳۱۰ شمسی لغایت ۱۵ شهریور ماه ۱۳۱۰ شمسی به سمت معلم مدرسه دارالتعلیمات مرکزی اشتغال داشته باشد.

ماده ۱- مخدره صدیقه خانم ملزم است که مطابق دستورات و نظامات وزارت معارف رفتار نماید.

ماده ۲- ساعات خدمت مشارالیه در هفته تمام اوقات رسمی و حقوق او در ماه مبلغ ۶۰ تومان خواهد بود.

ماده ۳- هر موقع که مشارالیه بخواهد استعفا کند باید دو ماه قبل به وزارت معارف اطلاع دهد و الا وزارت معارف حق دارد که حقوق دو ماه او را کارسازی ننماید و چنانچه پرداخته شده باشد استرداد کند.

ماده ۴- پرداخت حقوق ایام تعطیل تابستان مشارالیه مرکوب به این است که مشارالیه از ابتداء سنه تحصیلی تا خاتمه امتحانات همان سنه مشغول خدمت بوده باشد

چنانچه در جریان سال تحصیلی به واسطه فوت یا غیبت یا به علتی از علل دیگر معلم جدید استخدام شود، اگر خدمت او در جریان سال تحصیلی کمتر از سه ماه باشد حق استفاده از حقوق ایام تابستان را نخواهد داشت و اگر بیش از سه ماه و کمتر از نه ماه باشد دو ثلث حقوق ایام تابستان را دریافت خواهد داشت.

ماده ۵. مشارالیهها متعهد است که تا انقضاء مدت این قرارداد شغل موظف دیگری در سایر دوائر دولتی قبول نکند مگر آنکه قبلاً رضای وزارت معارف را جلب نموده باشد.

ماده ۶. هرگاه در مدت قرارداد مشارالیهها باوجود اخطار کتبی وزیر معارف برخلاف نظامات و دستورهای وزارت معارف عمل نماید و یا اینکه از نقطه نظر تعلیم و تدریس یا اخلاق عدم رضامندی وزارتخانه را فراهم سازد وزارت معارف حق الغاء این قرارداد را خواهد داشت.

ماده ۷. این قرارداد در ۴ نسخه تحریر شده به امضای طرفین می رسد.

امضاء صاحب کتترات اداره پرسنل اداره محاسبات وزارت معارف و اوقاف

نامه‌ها

بتاریخ ۱۳۱۲/۱۱/۱۴
نمره ۱۵۳۰۰/۳۳۹۴۸

نشان شیروخورشید
وزارت معارف و اوقاف و صنایع مستظرفه
اداره معارف
دایره تعلیمات مرکز

خانم دولت آبادی مفتشه مدارس نسوان
مشروحه مورخه نهم بهمن به انضمام پروگرامی که برای کنفرانسهای تربیتی تهیه
نموده اید وصول یافت. حسن اهتمام و خدمت شما در اینکه صورت پروگرام مزبور را
سریعاً تدوین کرده اید مورد تقدیر وزارت معارف است.

امضاء و مهر

۶۵-۲

بتاریخ ۱۳۱۲/۱۱/۱۴

نمره ۱۵۳۰۰/۳۳۹۴۸ ضمیمه

۱۵۳۰۰/۳۳۹۴۸



وزارت معارف و اوقاف و صنایع مستظرفه

اداره معارف

دایره تعلیمات مرکز

خانم دولت آبادی مفتشه مدارس نسوان

شروع کرده ام به تنظیم برنامه پرکاری برای کنفرانس تربیتی تهیه کرده ام و صورت
در این صورت پرگرام را در این تاریخ کرده ام و در پیوسته در دسترس است



نشان شیروخورشید

بتاریخ ۱۳۱۴/۱۱/۸

وزارت معارف و اوقاف و صنایع مستظرفه نمره ۲۳۳۷۲/۵۹۵۲۵ ضمیمه ندارد

اداره استخدام

صدیقه خانم دولت آبادی مفتش دستانهای دختران مرکز

لازم است برای تفتیش و رسیدگی به امور مدارس نسوان قم حرکت نموده، در مدت یک هفته از تاریخ ورود که در قم توقف خواهید نمود با معاضدت اداره معارف محل به ایراد کنفرانسهایی برای پیشرفت تربیت نسوان قم اقدام و نتیجه عملیات خود را به وزارت معارف راپرت دهید. خرج سفر خود را در ذهاب و ایاب طبق مقررات دریافت خواهید داشت.

وزیر معارف و اوقاف. امضاء و مهر

۶۵۰۰

تاریخ ۱۳۱۴/۱۱/۸
نمره ۲۳۳۷۲/۵۹۵۲۵ ضمیمه ندارد



اداره استخدام

دایره

صدیقه خانم دولت آبادی مفتش دستانهای دختران مرکز

شماره است برای پیشرفت رسیدگی به امور مدارس نسوان قم حرکت نموده در مدت یک هفته از تاریخ ورود که در قم توقف خواهید نمود با معاضدت اداره معارف محل به ایراد کنفرانسهایی برای پیشرفت تربیت نسوان قم اقدام و نتیجه عملیات خود را به وزارت معارف راپرت دهید. خرج سفر خود را در ذهاب و ایاب طبق مقررات دریافت خواهید داشت.

وزیر معارف و اوقاف



بندگان حضرت مستطاب آقای دکتر مصدق نخست وزیر^{۱۱}

محترماً اجازه می‌خواهم در خصوص قانون انتخابات و موضوع محرومی زنان از حضورتان محرمانه استفسار کند. آیا عقیده شخص حضرت عالی اینست که زنان امروز در مقابل قانون دوره اول مشروطیت پست تر و محدودتر در انتظار بیگانگان باید معرفی شوند؟ چنانچه بفرمایید بلی و صلاح مملکت چنین است، بنده اطاعت نموده، متجاوز از دو هزار نفر زنی که در حوزه این جانب هستند با منت آنها را بنا به مصلحت وقت ساکت نگاه می‌دارم. اما به حقی که از نیم قرن پیش در سه مرحله به زنان داده‌اند توجه فرمائید:

۱- قانون اساسی دوره اول مشروطیت زنان را در ردیف دیوانگان و کودکان جا داده بود.

۲- قانون مرمت شده در مجلس مؤسسان ۱۳۲۸ (که مجلس سنا زائیده آن بود) زنان را از میان دیوانگان و کودکان بیرون آورده، در ظاهر صورت بهتری به آنها داده، در صورتی که همان وقت از پیشگاه اعلیحضرت همایون شاهنشاهی در همین موضوع به وسیله آقای جم وزیر دربار وقت کسب تکلیف نمودم - جواب فرمودند - مجلس سنا این قضیه را حل خواهد کرد و زنان به حق مشروع خودشان خواهند رسید.

۳- قانون کنونی که در دست مصلحت عموم است باز زنان را بدون هیچ دلیلی نه تنها از انتخاب کردن محروم داشته، بلکه زیر موضوع محرومین در سرلوحه جانی، فاسد العقیده، محکومین به جنحه و جنایت، ورشکستگان و غیره قرار داده است. آیا با آن همه اهمیت که برای رشد و بلوغ ملت ایران در قضایا قائل شده‌اند به زنان سهمی داده می‌شود یا فقط مختص مردان است؟

حضرت آقای نخست وزیر محبوب، بنده نمی‌خواهم وقت جنابعالی را بگیرم، بلکه می‌خواهم مطلب را حلاجی کنم تا بتوانم که از عهده جواب باصواب زنان حوزه خودم برآیم. اگر رشد و نمو مخصوص مردان است پس زنی وجود نخواهد داشت و در این صورت بهتر است در قانون وضع شده (که خدا می‌داند برای چه مدت زنان را از حق خود محروم می‌کند) اسمی از زن برده نشود و کار آنها را مسکوت بگذارند. چنانچه زنان هم جزو ملت ایران هستند و از رشد ملی بهره دارند در قانونی که با امضاء حضرتعالی نوشته می‌شود بایستی بتوانان را در ردیف پست ترین و مجهول الهویه ترین مردمان بشمرند؟ خوب بود حضرتعالی دستور می‌دادید برای زنان نیز تا اندازه

۱۲- این نامه بدون تاریخ است. دکتر مصدق به تاریخ ۹ اردیبهشت ۱۳۳۰ به نخست وزیری منصوب شد و در همان ماه طرح اصلاح قانون انتخابات را به مجلس تقدیم کرد. محرومیت زنان از حق رأی در این طرح است که مطلب این نامه صدیقه دولت آبادی است.

حقی قائل می‌شدند. اگر سؤالات این جانب را سازمان بین الملل از جنابعالی بکنند چه جواب می‌فرمائید؟ اگر بنده قبلاً آن جواب را بدانم بهتر می‌توانم اسکات بانوان باسواد را عهده دار شوم. در پایان به حکم وجدان از حق شخصی خود دفاع می‌کنم. بنده که جزو همان زنان قید شده در قانون هستم، از خدمات چهل ساله فرهنگی گذشته، در مدت هجده سال برای اداره کردن کانون بانوان و ترقی و تربیت فرهنگ زنان با ضیق بودجه تنها هدف عالی خود را که تهیه مادر شایسته برای نسل آینده است به بهترین وجهی پیروی نموده و با کمک خداوند يك مؤسسه پرزحمت را حفظ کرده ام و خدمات اجتماعی و نوعی را هر سال متزاید بر سال پیش انجام داده‌ام.

استدعا می‌کنم با یکی از متصدیان صالح عالی رتبه این کشور مقایسه فرمائید. کدام يك بیشتر و بهتر انجام وظیفه انسانیت کرده ایم؟ قضاوت این مقایسه را به شخص حضرتعالی واگذار می‌نمایم و اگر امروز بنا به مصلحت وقت و امر شخص نخست وزیر محبوب ساکت ماندم و دیگران را هم ساکت نگاه داشتم باز هم يك فداکاری نموده که دنیای آینده آن را قضاوت خواهد کرد.

دیگر عرضی ندارم و اگر جسارتی شده پوزش می‌خواهم و بانهایت بی‌صبوری منتظر جوابم. چون روز یکشنبه جمعی از بانوان بنده را مورد ملامت، بلکه تهدید نموده و شاید نگهداری رشته امور کانون بعد از این خالی از اشکال نباشد، مجبورم به ایشان جواب قانع کننده بدهم.

با تقدیم احترامات فائقه و ادعیه خالصه - امضاء

سخنرانیها و مقالات چاپ شکوفه و بهارستان

مکتوب از اصفهان

مکتوبی است که از اصفهان سرکار علیه عالیّه عارفه معارف پرور وطن دوست خانم جناب مستطاب اعتضاد الحکما به اداره شکوفه نوشته اند. چون معرفی از پارچه های وطنی و منسوجات ایرانی نموده بودند از درجش در شکوفه بی فایده ندیده، امیدوارم که خداوند امثال این خانمهای وطن دوست و معارف خواه را در ایران زیاد بنماید و دیگران هم تاسی بنمایند از این خانم محترمه.

در این اوقات که بنده از مجمع دوستان دور و اغلب اوقات به واسطه علت مزاج قهرا ملول هستم، مکرر به یاد آن مجالس انس و محافل قدس و محرومی از آن مجامع خاطری پریشان و قلبی افسرده داشتم تا اینکه روزنامه شریفه شکوفه عزّ و وصول ارزانی فرموده، مانند نسیم بهاری روح تازه در جسم پژمرده ام رسید، از زیارت مرقومات که رشحات قلم آن خانم عزیز است دماغ را معطر و مفرح ساخت. مندرجات آن که هر يك نصایح مشفقانه و به منزله گوهر گرانبهائی است به گوش جان استماع نموده، از آن ذات محترمه نهایت تشکر را دارد که متصدی این زحمت بزرگ شده اند. به خصوص از مندرجات نمره ۲۱ لذتی فوق العاده بردم چونکه حسیات اسلام پرورانه اظهار فرموده و در خصوص البسه خانمهای ایرانی و تقلیدات جاهلانه بحث فرموده اند. کمینه به خوبی می دانم عاقبت این امورات ما نتیجه جز فرو رفتن در چاه عمیق جهل و نادانی ندارد. بیشتر تأثرم از این است که نمی دانیم و نمی خواهیم که بدانیم.

بلی! کور کورانه قدم برداشتن جز ساعت به ساعت بر ذلت افزودن و عزت را از دست دادن سودی ندارد. بدبختانه کی بدانند؟ کی بفهمند؟ منسوجات اسلامی که برای ایرانی بزرگ ترین زینت است پشت پا انداخته و خود را به زر و زیور فرنگ آراسته می داریم. کمینه قدر پارچه های وطنی را به خوبی می داند و فواید آنها را بی نهایت ادراک نموده؛ چونکه از دیر زمانی است قهرا پارچه های خارجه را متروک و با کمال افتخار لباس خود را از منسوجات اسلامی قرار داده.

يك کمپانی اسلامی در اصفهان دایر است که قابل همه قسم تمجید است، زیرا که

۱. شکوفه، پس از دانش (به مدیریت خانم کحال)، دومین نشریه زنان ایران بود. مدیر آن خانم مزین السلطنه بود که علاوه بر نشر شکوفه بنیانگذار چهار مدرسه دخترانه نیز بود. تاریخ انتشار شکوفه: از محرم ۱۳۳۱ به مدت چهار سال.

پارچه های ابریشمی و پشمی و ریشمانی در کمال نظافت و قشنگی ترتیب می دهد. ولی افسوس که اهالی این شهر هم توجهی به او ندارند چه رسد به شهرهای دیگر ایران. تمام چشمها به راه فرنگ است که کاروان آن تازه چه ریو و رنگی همراه آورده، بگیرند و روح مملکت را در عوض بدهند. غافل از اینکه آن پارچه های دلربا ظاهرش چون گور کافر پر حُلل، باطنش قهر خدا عز و جل است؛ در صورتیکه مکرر ضرر آنها را دیده و به مجرد پوشیدن یکی دو مرتبه از بین رفته و کف افسوس به هم مالیده، باز هم متنبه نشده، به واسطه هوسهای نفسانی پولی را با هزاران خون دل به دست آورده، به بهای رنگ دیگری داده و با دست خود تیشه به ریشه خود زده و در مجالس پوشیده و مباهات نموده که این منم طاووس علین شده. در صورتیکه افتخار ایرانی ملبس بودن به لباس اسلامی است. آه! آه! خیلی بوقوع است در این عصر که تمام دنیا پا به دایره ترقی گذارده و زنان عالم پی به حقوق خود برده، ما نسوان ایران هم باز از روی همان رویه تقلید تأسی به خانمهای اروپایی نموده، قدری منسوجات ایرانی را عزیز بشماریم، زیرا که در اینجا شنیده ام خانمهای عالمه انگلیس قلمکارهای اصفهان را به طرزی مخصوص دستور داده، رومیزی و پرده های اطاق نموده. به علاوه پارچه های ابریشمی یزد را رنگهای خاص انتخاب کرده و زینت منازل خود قرار داده. باید گفت ای خواتین محترمان! اگر مقصود شما فقط تقلید است این هم یک قسم از تقلید. در این تقلید کوتاهی نکنید که خیر دنیا و آخرت را خواهد داشت.

سالها دل طلب جام جم از ما می کرد
آنچه خود داشت ز بیگانه تمنا می کرد

خیلی افسوس دارم که در یزد و کاشان و اصفهان و غیره پارچه هایی عمل می آورند که فرنگیها هم باور ندارند آنها را بشود بدون کارخانه ترتیب داد و لیکن ما ایرانیان آنقدر همت و حمیت نداریم که آنها را خریداری نموده، رواج دهیم، بلکه باعث تشویق آن بیچارگان شده، بر زیبایی و لطافت آن بیفزایند. باری! عزیزم! زیاد مزاحم شدم. بهتر آن است بگذارم و بگذرم. روزنامه شریفه را برای بعضی خانمهای معارف دوست نوع خواه قرائت نمودم. یکی از آنها طالب آبرونه شدند. به این آدرس مرتباً لطف فرمایید: (احمدآباد، منزل مرحوم شیخ العراقین، سرکار علییه خانم شیخ ملاحظه فرمایند)

خواهش دارم روزنامه بنده را هم مرتباً مرحمت فرمایید که تمام هفته چشم به راه زیارت آن هستم. خداوند نوع این خانمهای زحمتکش را زیاد و وجودشان را محفوظ فرماید.

خانم آقای اعتضاد

شکوفه: الناس علی دین ملوکهم^۲

بلی تجدید مطلب و تغییر مسلک و تعیین مدرک و ترویج امور و دادن دستور در هر طایفه و قومی بلکه در هر ملت و مملکتی با عناصر قویه و اعضاء عالییه و قویه آن مملکت است. هر اخلاق صحیحیه و هر عادات حمیده و هر صفات رذیله و اعمال قبیحه که شیوع و جریان پیدا می کند اولاً از اشخاص عالی نشر می کند بعد در اواسط الناس، طبقاً بعد طبقه، تا در عموم الناس شایع می شود. همیشه رسم است می گویند دیه با عاقله است. مردمان فقیر بلکه اواسط الناس چه اطلاع و خبر داشتند از وضع همسایگان و رفتار و عادات و مقتضیات مملکتی آنها که تقلید و تاسی بنمایند به آنها؟ رؤسای قوم و اعضاء قویه و عالییه هر سلسله به هر امری و کاری که اقدام فرمایند در حقیقت حکم امراض مسریه را دارد. تقلید در امورات صحیحیه بسیار خوب است.

البته در فقره منسوجات وطنی و صنایع مملکت هم هرگاه بخواهند شایع و جریان پیدا بنماید، آقایان روحانی و اولیاء امور که سبقت بگیرند و اقدام بنمایند در مقام ترویج تجارت و صنایع وطن عزیز خود برآیند، به این معنی که خودشان و بستگان و اهل خانه بپوشند، چندی نمی گذرد که منسوجات یزد و کرمان و اصفهان و سایر بلاد ایران همه رواج پیدا می کند. ولی عیب کار ما ایرانیها این است که حدود خودمان را نمی دانیم و در جاده خودمان راه نمی رویم. مثلاً يك پارچه مخصوص با يك برش معینی که خانم فلان وزیر یا فلان امیر که یکی از خواتین متشخصه به شمار می رود و تمام اسباب آسایش و آرایش زندگانی او، از وضع خانه، خدمه، کالسکه، توکر، مبل، همه چیزش مهیا است می پوشد، فی الفور فلاته زن بقال یا فلاته خانم کاسب هم به هر زحمت و اسباب چینی که باشد باید بپوشد. دیگر فکر نمی کند که خانمی که این لباس را می پوشد همه اسبابش جمع است. نباید در آشپزخانه برود آشپزی کند یا رختشویی کند یا ظرفشویی و بچه داری بنماید. از همه گذشته او شوهرش صاحب همه چیز است. من و شما را کجا می برند؟ هر کس حدودی و وضعی و خوراکی دارد. من خرج عن زبیه هدمه هدر. از تقلید بد ایشان را به هلاکت می اندازد. امیدواریم که آقایان اولیاء امور در این امر خیر که فایده اش به وطن عزیز و افراد ملت ایرانی عاید می شود اقدام فرمایند، تا سایرین هم تقلید نموده، رواجی پیدا شود.

۲. این پاسخ از شکوفه به نامه بالا احتمالاً نوشته مزین السلطنه است.

مکتوب وارده به اداره شکوفه

لزوم تکمیل تحصیل فارسی

لزوم تعلیم و تکمیل زبان ملی معلوم است. چونکه قومیت و ملیت باقی و پایدار نمی ماند، مگر به حفظ زبان و عادات در هر قوم. البته هر کس بتواند علوم و السنه خارجه را بیاموزد بهترین نعمتها را تحصیل کرده؛ ولی در صورتی که اول زبان ملی خودش را نیکو بداند. چه افتخار برای ایرانی است وقتی که خواندن و نوشتن زبان فارسی را تکمیل نکرده، به تحصیل السنه خارجه پردازد؟ اگر این قسم باشد، مثل این است که شخص هنوز خانه خود را مرتب نکرده، بخواهد زندگانی دیگری را ترتیب دهد. پس محافظت زبان و عادات از بزرگ ترین اسباب بقای قومیت است.

در این خصوص دلیلی محکم تر از طایفه نجیبه زردشتیان نداریم که بعد از گذشتن چندین قرن امروز می بینیم اوضاع ایشان رو به ترقی، و اصالت و نجابت آنها ضرب المثل است. سبب عمده اش محافظتی است که از عادات و اخلاق دیرینه خودشان می نمایند. شاید بعضی ایراد می کنند که اگر عادات قدیمه ایران خوب و مطلوب بود چرا تقلید از اروپاییها را باعث تمدن و تربیت خود قرار دادیم؟

عرض می کند: اولاً- گرفتن اخلاق و عادات ملت‌های دیگر و اصلاح کردن عادهای بد کار بدی نیست و بر هر ملت که رو به ترقی بروند لازم است. ثانیاً- تاریخ و اشکال قدیمه به خوبی به ما نشان می دهد که طرز لباس بلند و اغلب از ترتیبات جدیده عادات چند هزار سال قبل ایرانیها بوده است. در این خصوص سخن بسیار است. مقصود شرح آن نیست، چونکه از رشته کلام خارج می شویم.

البته عقیده عقلا هم همین است که تکمیل فارسی بر هر فردی از افراد ایرانی، خاصه دختران ما، لازم و واجب است. مخصوصاً از مدیرات مدارس نسوان خواهش می شود که جد و جهد کافی در اجرای این مقصد مهم بنمایند که لااقل دوشیزگان تعلیم و تعلم زبان فارسی را به حد کمال از عهده برآیند و پس از آن بر حسب استعداد به السنه خارجه پردازند. مسلم است کسی که علم اجنبی آموخت حب وطن هم می آموزد و وقتی که حب وطن داشت همه چیز وطن را دوست می دارد.

در این صورت محققا منسوجات وطنی را مطلوب می سازد. پس در این صورت هیچ وقت توصیه اهدی را در خصوص اجناس فرنگی که مثلا «در فلان مغازه همه قسم اجناس ممتاز اعلاء فرنگ موجود است. بشتابید بخرید تا تمام نشده» به گوش او نمی رود؛ بلکه از دیدن و شنیدن این کلمات هم متنفر است.

پس بر هر ایران دوستی واجب است که از هر طریق بتواند خدمتی به این مقصود عالی بنماید، اعانت مالی باشد یا تشویقی یا قلمی یا لسانی. باز هم جای بسی تشکر است که در طهران اسباب تحصیل به واسطه مدارس نسوان برای دختران موجود است و لااقل تحصیل ناقصی می کنند. البته وجود ناقص بهتر از عدم صرف است.

اما بدبختانه چه اندازه جای افسوس است که در سایر شهرهای ایران این وجود ناقص هم نیست. اصفهان که چقدر محروم است از تربیت دختران. در این شهر بزرگ هنوز غیر از مدرسه کلیسیان و یک مدرسه انگلیسیها مدرسه انائیه نیست. چه اندازه بدبختی برای اهل یک همچو شهری است، در یک زمانی که دوره ترقی است، دختران امروز که مادران فردا خواهند شد هنوز بویی از تحصیل و تربیت به مشام آنان نرسیده باشد. همان مادران دیروزند که از بی علمی تکلیفی برای دختران خود معین نکردند. فقط چیزی که دانستند این بود که دختران را در طفولیت خواهی نخواهی به یک مرد بی تناسبی شوهر بدهند و هر کس به قدر قوه خودش چیزی روی آن دختر بگذارد و بدبختی ابدی را با دادن مال و اولاد که عزیزترین نعمتهای دنیا است برای خود و خانواده اش بخرد، مایه افتخار هم قرار دهد. بلکه اگر دخترش به سن چهارده ساله فرضا برسد غمگین باشد که چرا روز بدبختی او دیرتر رسیده، پولها در جیب رمال و جادوگران بکنند که چرا چند صبحی دیر به مقصود باطل نایل شدم. عجبا! آنچه هم صدمه از این راه چه بر خود و چه بر اولاد خود می زنند باز هم متنبه نمی شوند و روز به روز جدا به این مطلب باطل می کوشند. حکایات در این خصوص دیده و شنیده شده که اگر شرح دهم دل هر سنگدل برای دختران بیچاره می سوزد. ای کاش اولیای امور توجهی به مدارس نسوان در همه جا، خصوصا در اصفهان، می نمودند، بلکه زنان آن شهر هم از ترقی این عصر بی بهره نمی ماندند. در اینجا می خواهم شرح حال یک دختر ارمنی را بیان کنم که هم تشویقی از او شده باشد هم دختران ایرانی بدانند تکمیل زبان فارسی چه اندازه مفید است. دختری از ارمنه جلفای اصفهان مسمی به معلمه خاتون به میل و رغبت خودش از ابتدا در تحصیل زبان فارسی کوشیده و قواعد آن را تکمیل نموده، که انگلیسیها به آن دقتی که برای معلم دارند، او را معلمه مدرسه خودشان قرار دادند. در آنجا مکرر او را ملاقات نموده ام. دختر خوش اخلاق ایران

دوستی است. لایق بسی تمجید است با وجودی که در مدرسه خارجه مستخدم است جدی دارد که متعلمین خود را به ایران دوستی تشویق نماید و لزوم تکمیل زبان فارسی را به آنها بفهماند. چند روز قبل کاغذی به یکی از دوستان من نوشته بود ملاحظه کردم. واقعا مستوجب تحسین است. خط فارسی را شیرین و خوش املا، بی غلط می نویسد. هرکس ببیند گمان می کند انشاء مرد منشی قابلی است. دختران عزیز ما وقتی به سعادت می رسند که خط و زبان خود را نیکو بدانند و آنچه لازمه زندگانی است فرا گیرند و با اخلاق نیکو و صفات پسندیده مادران فردا شوند و مردان و زنان آتیه را بهتر از گذشتگان تربیت نمایند. باقی را به ادراک قرائت کنندگان وا می گذارم.

خاتم اعتضاد

مقاله زیر در چند بخش در نشریه بهارستان به چاپ رسیده بود. متأسفانه مجموعه ای که به آن دسترسی داشتیم فقط شماره هایی را که قسمتهای اول و آخر آن را دارد شامل می شد. با وجود این نقص آن را در اینجا به چاپ می رسانیم و امیدواریم در آینده این کمبود جبران شدنی شود.

بهارستان ۳: ۵۵ (۱۲ جمادی الاول ۱۳۴۱ / ۳۰ دسامبر ۱۹۲۲): ۳-۴.

دنیای زنان

نطق خانم دولت آبادی، مدیره مجله زبان زنان در کنفرانس منزل خانم دره المعالی، مدیره مدرسه مخدرات اسلامی.

مبحث کنفرانس امروز ما ترویج منسوجات وطنی است و عریاض بنده هم روی همین زمینه می باشد. ولی قبلا از خانمهای محترمات سؤال می کنم برای چه می خواهیم اقدام به این کار بکنیم؟ البته خانمهای وطن دوست که این اوقات برای این مقصود قیام نموده اند دو مقصود در نظر دارند. اول ترقی صنایع ایرانی که تحصیل ثروت مربوط به آن است و دوم رفع احتیاج از خارجه.

به به! عجب مرام و مقصود مقدسی را در نظر گرفته اند. اما در این کار يك شرط لازم است و آن این است که این جنبش وطن پرستانه ثابت و روز به روز این اقدام خیر را امتداد بدهند تا مثل اقدامات گذشته عقیم و بی نتیجه نماند، یعنی زود خسته و سرد نشوند. بلی، اگر ما با عزمی راسخ و قدمی ثابت در این راه قدم زیم البته به جایی می رسیم و می توان گفت به همت زنان دانشمند تا يك اندازه ای آب رفته ایران به جوی بر خواهد گشت.

در اینجا از حالت روحیه مملکت لازم است مختصری به عرض برسانم. دو چیز روح مملکت است، یعنی دو قوه مملکت را زنده نگاه می دارد. ثروت - نظام. هر مملکت دارای این دو قوه باشد دارای همه چیز و هر کشوری که فاقد این دو قوه شد رفته رفته استقلال خود را کم می کند.

شاید بعضی خانها خیال کنند که شرکت در این دو قوه خارج از وظیفه زنان است. بنده عرض می کنم در تهیه این دو قوه نیز زنان را مدخلیت تام می باشد. البته زن مسلمان نمی تواند داخل نظام بشود و در صف جنگ آماده کار گردد، اما زن که مری فرزندی و تربیت کن پسر است باید بر خود فرض بداند که اولاد خود را چنان وطن پرست تربیت کند که از جانبازی در راه استقلال وطن دریغ ننماید. آری، مردان و جوانان جنگی را باید مادران و زنان پرورش دهند. بیش از این در این زمینه عرض نمی کنم چونکه مباحثی جداگانه لازم دارد.

اما قوه مالی مملکت از چه راه مربوط به زنها است؟ از راه کسب و قناعت ما. اگر زنان مملکت از هر طبقه اشتغال به کسب را برای خود فرض بدانند قهراً تجارت مملکت رونق می گیرد و این کار کم کم باید با کوشش خانهای وطن پرست رواج پیدا کند. ولی تکلیفی که امروز متوجه زنان حساس ایران است قناعت می باشد، یعنی ما زنها باید قانع شویم به آنچه در مملکت خودمان از دسترنج صنعتگران ایرانی به وجود می رسد و حتی المقدور احتراز کنیم از خریدن امتعه بی دوام خارجه. اینکه عرض می کنم حتی المقدور برای این است که ما امروز به کلی بی نیاز از منسوجات خارجه نیستیم. البته این از عدم همت خودمان می باشد که هنوز دارای مایحتاج در مملکت خود نشده ایم. مسلم است اگر این فکر و قصد را سی سال قبل عملی کرده بودیم، امروز به هیچ چیز محتاج نبودیم. تجار و صنعتگران ما تاکنون به حدی قوت گرفته بودند که ما را بی نیاز از دیگران می کنند. پس حالیه نمی توانیم به کلی ترك اشیاء خارجه بکنیم. به علاوه اگر این نظریه را داشته باشیم باید راه تجارت را مسدود کنیم و این غیرممکن است، زیرا که هر مملکتی مجبور است واردات و صادرات هر دو داشته باشد. چیزی که هست کشور متمدن آن کشوری است که صادراتش زاید بر واردات باشد، یعنی بیشتر

بفروشد و کمتر بخرد. بدبختانه مملکت ما حالش بعکس این است. آری، بر آن مملکت زار باید گریست که دخلش بود نوزده خرج بیست. حالا که خانها حاضر شده اند که صنایع و منسوجات وطنی خودشان را رواج بدهند، البته اگر این گفته ها را به فعل برسانند، صنعتگران ما هم تشویق می شوند و کوشش می کنند تا نواقص پارچه ها و صنایع خود را حتی المقدور رفع نمایند. اما این کار عزم و استقامت لازم دارد. شنیدم سلطان ژاپون، نیکلای [میکادو] متوقفا، وقتی فهمید که سال میالغی پول مملکت ژاپون به بهای کفش و پوتین انگلیسی می رود و دانست که این ضرر به مالیه مملکت او از راه بهتری کفش انگلیسی بر ژاپون می باشد، به کفاشهای ژاپون اعلان کرد که هرکس ارسی ساخت که من نتوانستم تمیز بدهم یا کفش انگلیسی دارای انعام و جایزه بزرگ است. البته این اقدام سلطان با عزم مقصود او را انجام می داد. اما به این اندازه هم قناعت نکرد. سلطان ژاپون گفت من پابرهنه راه می روم تا وقتی که ارسی ژاپونی با کم و زیاد و بدون تفاوت مانند ارسی انگلیسی برایم حاضر کنند. آن ملت حساس چه کرد؟ بیشتر از شش ماه نگذارند سلطان رئوف آنان پابرهنه راه برود.

بقیه دارد.

بهارستان ۴: ۵۸ (۲۳ جمادی الاول ۱۳۴۱ / ۱۱ ژانویه ۱۹۲۳): ۳۴.

دنیای زنان

بقیه از شماره قبل

در سال قحطی در اصفهان بودم. اعضای مدرسه انگلیسها به فقرا آش می دادند. يك نفر خانم انگلیسی که از زنان حقوق طلب انگلیس بود با بنده آشنا بود. آن زن چون به ظاهر برای خدمت به نوع بشر حاضر بود، اخلاق او را پسندیده بودم. روزی شنیدم که مریض و در مریضخانه است. به عیادتش رفتم. دیدم در حالتی که تب دارد لباس پوشیده و عازم رفتن به مدرسه است. به او گفتم: «شما که هنوز مریضید، چرا به کلاس درس حاضر می شوید؟» گفت: «برای درس نمی روم، بلکه يك خدمت نوعی را عهده دار هستم که حتی المقدور باید انجام بدهم. می دانید که اعضای مدرسه به فقرا آش می دهند و هر کدام از ماها در هفته يك روز مباشر این کاریم. امروز نوبت من است. شما که خانم وطن پرستی هستید آیا ممکن است امروز در این کار خیر به من

کمک کنید؟» گفتم: «بله، با کمال میل حاضرم.» به اتفاق به مدرسه رفتیم. به اطاق کوچکی که دارای دو دریاچه بود وارد شدیم. خانم انگلیسی به من گفت: «کار شما این باشد که از يك دریاچه بلیط از دست زنان فقیر بگیرید و نمره آن را بخوانید و من از دریاچه دیگر کاسه فقرا را گرفته، آش کرده، به آنها می‌دهم.» قبول کردم. اما این کار يك دقیقه طول نکشید. به محضی که دیدم يك زن فقیر ایرانی دست دراز کرد و يك ظرف آش از دست يك فرنگی گرفت، تمام اعضای بدن من مرتعش شد. نمی‌توانم بیان کنم که در آن دقیقه چه احساسات به من دست داد. همین قدر می‌دانم آن زن انگلیسی که خود را دوست من می‌دانست به نظر من يك نفر دشمن جبار و آن زن فقیر يك عضو از اعضای بدن من شد. دیدم چاره ندارم جز اینکه کار خودم را با آن خانم عوض کنم. به او گفتم: «خوب است شما بلیط بگیرید و من آش بدهم، چونکه زحمت این کار کمتر است.» با اظهار تشکر از من قبول کرد. به این وسیله اندکی آسوده خاطر گشتم. خانمها، تصور کنید اگر خدای نخواستہ وقتی برسد که ما دچار این قبیل احتیاجات بشویم، آیا آن زندگی برای مردمان حساس چگونه خواهد بود؟

بیش از این مزاحم نشوم. در خانمها از خانمها درخواست می‌کنم حالا که جنبش نموده‌اید، استقامت کنید در خیالات خودتان و راضی نشوید که این اقدام هم مانند جنبشهای سابق بی اثر بماند، مایه سخریه شود. اگر می‌دانید مانند ایام گذشته است، از همین جا دنباله‌مطلب را رها کنید و در این هوای سرد زمستان بی جهت اسباب زحمت خود و دیگران را فراهم نکنید. اگر برای تفریح است، این تفریح را بگذارید برای ایام بهار. آن وقت فصل خوش و هوای خوش، باغها سبز و خرم. بد نیست خانمها هر روزی در يك باغی جمع شوند و به عنوان کنفرانس تفریح کنند.

زبان زنان - - دوره اول

الف: مقالات

سرمقاله ها و مقالاتی که امضای خانم دولت آبادی را دارد و یا بنا به مدارک خارج از متن دانسته است که نگارش خانم دولت آبادی است. مجموعه دوره اول زبان زنان که در اختیار ما است متأسفانه ناقص است.

شماره ۶ (هر پانزده روز یک مرتبه چاپ و پخش میشود)

تأسیس سال پایت .
 بهای سالانه : ۱۰۰ ریال
 بدخلران دهتا تا ۱۰۰۰
 کشوردونی وخط وکتابه
 تهر پست افزوده میشود .
 تک قره : ۱۰۰۰ شای

زبان زنان

پدرخوانده: نفس آباد اسیان
 نامتان نگارنی : زبان زنان
 برخواستور دسر ۵۰۰۰
 صد پنه دولت آبادی
 هشته ۱۲ مهر ۱۳۳۷ پاستان
 راولر ۶ مهر ۱۳۳۸ مری

تسا نوشته های زنان و دختران پذیرفته و دختران مادر چاپ و کم و بیش نودن آنها آزادی باشد
 و بهای تک متن آشکار نامه های زنان و دختران از دم پسته پاکشکو بافتر است .

(سوکواوی)

خرود و دوست و همتا هشتاد و ششین سال قری تاریخ شهادت اجدادش امام حسین سر مین نام
 برحق و شادمانه معظم اسلام است . ما بسوم خورا حرا ن خود نوزت میگوئیم .

بست و آورد باد جیل

(نامه از شیراز)

مد بره عمره جریده فریده زبان زنان
 هر پاره حضرت علیه وا که جلد نیست قدم
 برمه ملبوهت گذارده و آینه آن بر تو لیکن
 عالم بطومات شده بناشت و خود صدای خود
 را از صمیم قلب اظهار و تودیک عرض میگیم
 و از ندانند تیرنگ و شمال موقبت حضرت علی
 و سایر کارگزاران آن نامه جل را خولسکام
 ابدودام که روز روز بر ازدیاد شان افزوده
 شود و دل آسوم ممکن نمیشود مگر بر ترسه
 ساروف و زبید مذاوس برای نوان که بی
 لازم و واجب است باکه براسه تعلم و تلم
 چشم و گوشهای ما باز و از خواب عشق که
 سالتا است دچار مان کرده بدنه پیدا و شده و
 خود را تابین دوج پهباره و طنگ زنده نظیر
 تصور نگردد و چون تر سالتا زبان اولی
 جای سالتا بزرگ باشد و با بروردن آن

« حق با آزادی است »

اشناسی که که بد بد و خورا که که و
 اشتهدند - از کجا بیترتا تکدیا کند . در ایران ما
 پارهای از این جنس اشناسی بهار و نقد بخواه تر
 اینکه دشمنان عین حده هم زیاد میباشند . عین
 که بیک و یا چند نفر پیدا می شود که صکه
 میخورند و راه خدا اشناسی که چیزی
 که بدد اند راه تا شو کنند . خورا نده ما را
 با سر زد و به نشینده کالت - بگو بند -
 خورا دشمن آنها از هر طرف با وین مینه
 تمام میکنند و با زبانهای حرام قری و تلاف
 هر حقوق میگویند ، اطرف داشته کرده وار
 پای خود لورود . خیل شد حسین که در حالی هم
 بدین و امروز دو عین و مان خودمان از میان
 نرزدن ایران ما می بینیم اشناسی را که آنها
 در سالی این دشمنان آسایت حسب نشین را
 اختیار میکنند بکه از سبالت خود دست میکشند
 بجا مدت میکنند و فداکاری مینمایند ، تا جاتا
 جرمی را فرامس ما زنده حقیقتا دنیا بی بد فرمان
 ما نم آسایت گشتا که در سبالتا

«حق با آزادی است»

اشخاصی که ندیدند، نخواندند و یا نشنیدند -- از کجا می توانند بدانند. در ایران ما بدبختانه از این جنس اشخاص بسیارند؛ بدبختانه تر اینکه دشمنان همین عده هم زیاد می باشند. همینکه يك و یا چند نفر پیدا می شوند که می خواهند در راه خدا اشخاصی که چیزی ندیده اند راهنمایی کنند، نخواننده ها را بیاموزند و به نشینندگان بگویند -- فوراً دشمنان آنها از هر طرف به عناوین مختلفه قیام می کنند و با زبانهای عوام فریبی بر خلاف هر حقوقی می گویند، تا طرف را خسته کرده و از پای درآورند. خیلی شاد هستیم که در مقابل همه بدبینی، امروز در همین وطن خودمان از میان فرزندان ایران ما می بینیم اشخاصی را که نه تنها در مقابل این دشمنان انسانیت عقب نشینی را اختیار نمی کنند، بلکه از حملات خود دست نمی کشند، مجاهدت می کنند و فداکاری می نمایند، تا نجات عمومی را فراهم سازند. حقیقتاً دنیا به طرفداران عالم انسانیت فهمانده است که باید با شجاعت تامه کار کرد. سرنگون باد استبداد! پست و نابود باد جهل!

همان شماره، صص ۳-۴.

بقیه از شماره قبل
فصل دوم

مادر باید طفل خود را به محبت پدرش ترغیب کند. و همیشه باید سعی کند که به اطاعت پدر باشد و احترام فرق العاده به پدر نماید. صداقت و امانت نسبت به پدر داشته باشد، به او بفهماند پدر چه اندازه حق به گردن اولاد دارد، و چقدر زحمت برای معیشت حال و سعادت آینده او تحمل می نماید. هیچوقت نباید مادر به طفل بگوید «فلان امر که در خانه اتفاق افتاد به پدرت نگو» و «فلان حرف را غیر از آنچه که حقیقت دارد بگو». بدبختانه به جرئت می توانیم بگوئیم در خانه ای نیست (چه از عالی و چه دانی) که برخلاف این گونه تعلیمات رفتار نشود. و تا این گونه نفاقهای

خانوادگی از میان ایرانیان برطرف نشود تهذیب اخلاق محال است. اگر اطفال شیرینی محبت مادر را نجشیده اند، محبت مادر وطن به گوش آنها صدائی است. اول انسان باید يك چیز محسوس را ملاحظه کند تا چیز نامرئی را بتواند حس نماید. اگر طفل مادر را تمام اوقات با صورت عبوس و حرفهای خشن، بی رحمانه، بی انصافانه، نسبت به خود و سایرین دید، چگونه آن مادر را دوست دارد؟ و چطور محبت مادر وطن در او اثرات خواهد داشت؟ البته يك چنین طفلی همیشه به طرف بیگانگان مایل، و خواهد گفت بیگانه اگر وفا کند خویش من است. و طفلی که از ابتداء بیگانه پرست شد، مادام العمر بیگانه پرست خواهد بود. هیچ جای ملامت هم ندارد، طبع بشری مایل به محبت است، از هر که محبت دید، خویش یا بیگانه، به او می گردد.

فصل سوم

تکلیف مادر است که محبت پدر را نمونه محبت الهی قرار دهد. به او بگوید تو را خدائی مهربان و خالقی بی همتاست که بیشتر از این پدر جسمانی تو را دوست دارد. و آن پروردگار یگانه ای است که تو را خلق کرده و حیات به تو بخشیده، پس اطاعت او بر تو واجب تر از اطاعت هر کس است. او ناظر بر اعمال تو و هیچ کار تو (ولو در خلوت باشد) از او پوشیده نیست. اگر خلاف رضای او رفتار کنی، دیگر تو را دوست نخواهد داشت، بلکه تو را غضب کرده و از تمام نعمتهای خود که به تو عنایت فرموده محروم خواهد ساخت، و در همین زمینه است مادر باید تمام اخلاق نیکو که دستور خدای یگانه است به طفل صاف و پاک خود بیاموزد.

فصل چهارم

چنانچه گفتیم محبت مادر نمونه محبت مادر وطن است. تکلیف مادر این است که به فرزند دلیند خود بگوید تو را مادری است غیر از من که بر تویش از من حق دارد، چه که او هم مادر من است و هم مادر تو و هم مادر پدر تو. تو باید او را خیلی پیش از مادر و پدرت دوست بداری. حفظ و حراست او را بر محافظت ما مقدم بدانی. و آن مادر شریف وطن عزیز است، که ما اولادان را در دامن محبت خود پرورش می دهد. اگر من از این آب و خاک و نعمتهایی که در او است تغذیه نمی کردم و از این هوا تنفس نمی نمودم، نمی توانستم تو را پرورش دهم، و اگر پدر و مادرت از میان بروند، باز هم تو

در دامن و امان وطن نشرو و نما می کنی و با اخلاق و صفات خوب سعادت مند خواهی بود.

شماره ۱۱، ۱۹ ربیع الاول ۱۳۳۸ (۸ دسامبر ۱۹۱۹)، صص ۱-۲.

«خواهران بیدار شوید»

فقر و فلاکت و نکبت، که از چندین صد سال دور ما را زنجیر بسته و ما را از حدود بشریت هم به خارج می کشیده، باید خاتمه داد.
این مردان خودخواه ما که اکثریت مردان ایران را تشکیل می دهند، هرگز انصاف و مروت را نمی توانند پیشه خود ساخته و اندکی به حال ما تفکر کنند.
جوانان آزادیخواه دانشمند کشور ما هم آنقدرها نیستند که بتوانند کاری بکنند.

گویا خودشان هم بیش از ما زنان و دختران گرفتار جدال با عالم استبداد هستند. بزرگتر درمانی که می تواند همه دردهای بدبختی نوع ما را علاج کند همانا معارف است. بدبختانه چنانچه در شماره پیش اشاره کردیم به اندازه حقوق ارثی هم با ما معامله نمی کنند. هرچه ما از عملیات وزارت معارف و نظریات دولت می شنویم فقط مدارس کوچک و کوچک پسران است. اشتباه نشود ما به علیه دبستانهای پسران نیستیم و به عکس همیشه طرفدار ازدیاد آنها بودیم. لکن عمده مقصود ما این است که چرا نصف این تفکرات برای دختران نمی شود؟ آیا دختران بی نوای فقیر نباید تحصیل بکنند؟ چرا باید از مدارس مجانی دولتی به اندازه حدود و حقوق ارثی دختران هم در مرکز و ولایات ایجاد نشود؟ الان چهل سال است در طهران برای پسران دارالفنون گشوده. اما ایراد نمی کنیم که یک مرد فنی تاکنون نشنیدیم که از آن دارالفنون خارج شده باشد. مدارس دیگر فنی هم باز برای پسران هست. ولی چرا باید یکی از آنها راجع به فنونی که برای دختران باشد ایجاد نشده باشد؟ هیچ شك نیست که مردان خودخواه و خودپسند بوده و هر خوبی را برای خود می خواهند. آیا ما زنان هم باید سکوت کنیم؟ نه! بس است. سکوت و گوشه نشینی ما را به چاه نیستی انداخته. باید از دولت بخواهیم که در ولایات مدارس دختران را تأسیس کند و در مرکز اقلایک دبستان فنی برای دختران تشکیل نماید. خیلی لازم است که وزارت معارف یک عده

معلم مخصوص صاحبان فنون از اروپا بخواهد و اداره مخصوص معارف زنان تشکیل دهند و از آنها به اتفاق دختران ایرانی مفتشهای مخصوص برای مدارس نسوان ولایات اعزام بدارند که تا خُرد خُرد بشود از راه معارف به مقصود رسید. زنان و دختران دانشمند طهران ذمه دار هستند که از وزارت معارف بخواهند. ما در این موقع نمی خواهیم از اظهار یک نکته مهم خودداری کنیم و آن این است: از قراری که شنیده ایم بودجه اداره نظمیة یک مملکت ایران پیش از بودجه وزارت معارف است و این بودجه هم صرف میز و صندلیهای سبز و سرخ و مرکب پرتاووسی می شود. آیا یک چنین مملکتی می تواند ترقی کند؟ آف، آدم تا کی نگوید! تا چه اندازه می تواند خاموش بماند! نه! آیا نباید فریاد کشید و گفت: ملت آن روح دموکراسی زحمتی را که می کشد و پولهایی که می دهد برای پرورش هیئت جامعه خود حق دارد و باید در راه همین ملت صرف بشود. ما شنیده ایم که آقای نصیرالدوله وزیر معارف پیشنهاداتی دایر به توسعه معارف دارند، ولی از کمی بودجه کامیابی ندارند. خوب است هیئت دولت از بودجه های بیهوده ببرد و به بودجه های اساسی بیفزاید و منابع حاصل ثروت را برای مملکت باز نماید.

ما نظر به اینکه به افکار بلند آقای وثوق الدوله اعتقاد داریم منتظر هستیم که عطف توجه دربارہ نجبات عالم زنان و برقههای الکتریک معارف دبستانهای دوشیزگان بنمایند. در پایان امیدواریم خواهران ما در طهران از طلب حقوق خویش و سایر خواهران ولایات خود کوتاهی نوزند، برای یادآوری از هیئت دولت مطالبه نمایند.

شماره ۱۳، ۱۹ ربیع الثانی ۱۳۳۸ (۶ ژانویه ۱۹۲۰)، ص ۲.

برطبق راپورت وزیر معارف قریب دو سال است مدارس دوشیزگان مثل مدارس ذکوریه در ولایات و پایتخت تأسیس شده است. لازم است توجه آقای وزیر معارف را به این نکته جلب نمائیم. در ولایات مدارس مجانی برای دوشیزگان به اندازه سهم ارثی هم نشده تا چه رسد (به قسمی که برای ذکور معین شده) برای دختران هم باشد. مخصوصاً هم ما از چندی پیش همین فریاد را برآورده و حتی از آقای رئیس معارف اصفهان رسماً پرسیدیم و جوابی که به ما دادند اینک ذیلاً درج می کنیم.

تاریخ ۲ برج جدی نیل ۱۲۹۸

علامت شیر و خورشید
اداره معارف و صنایع مستظرفه

اصفهان

دایره معارف

نمره ۵۰۲

سرکار علیه مدیره محترمه جریده فریده زبان زنان دام بقائه
مراسله شریفه واصل، جواباً زحمت داده می شود که متأسفانه تاکنون دولت
هیچ چنین امری در تأسیس مدرسه بنات اصفهان صادر نفرموده. در صورتی که امر
شده بود یقین تا به حال تأسیس گردیده بود.

رئیس معارف اصفهان اسدالله

از شیراز و یزد و مشهد هم خبر داریم که اصلاً دبستان دختران وجود ندارد. در
خاتمه انتظار داریم آقای وزیر معارف بذل توجهی به حال دختران کوچه گرد ولایات
ایران بفرمایند و نگذارند احوال آتیه آنان در این عصر تاریخی کشورگردانی آقای
وثوق الدوله به يك روزگار رقت و فلاکت آوری مانند گذشته باز هم بگذرد. از همان
خاتمه‌های دیپلمه برای ولایات نیز اعزام بدارند که مدارس دولتی دختران را ایجاد و
تأسیس نمایند.

زبان زنان

شماره ۱۸، ۶ رجب ۱۳۳۸ (۲۳ مارس ۱۹۲۰)، ص ۱.

«نوروز»

خورشید از گریبان پروردین سر به در کرده و به میهن جمشید خجسته باد می
فرستد.

امسال یکی از همان سالهای فرخنده جمشیدی است زمین سیرآب، کشتها
روییده، روزیهای فراوان رختهای سبز در بر کرده و درختان شکوفه چسبنده پرنیان را
بیرون کشیده، کشور ما در گهواره آسایش آرام و بهار با دل شاد به سوی ما لبخند می

باشد. روان جمشید شاد باد!
امروز همه گیاهها، پرندگان، درختها، آنها، آسمان و زمین به فرمان خداوند
یگانه جشن دارند و تنها در میان کشورها و فرزندان آدم ایران و ما ایرانیان جشن
داریم.
چندین سال بود ایران مانند امسال به این خوبی نوروزش را در آغوش خود
نگرفته بود.

در پیش و از جشن نوروز نخستین جشن دانشگری دوشیزگان ایران را در
پایتخت داشتیم. همان اندازه که نوروز تاج سرافرازی ما می باشد، به همان اندازه نیز
جشن دبستان پروری دختران ما گرمی استواری ما است، افسر و اورنگ ما را کامیاب
و سربلند می دارند.

آقای وثوق الدوله و نصیرالدوله و بانوان این دو بزرگوار نام بلند خویشان را از
این راه در داستان نامه های ایران نگارنده اند. چه خوشتر می بود همین امسال
دبستانهای دختران دیگر شهرها را فرمان گشودن می دادند و رختهای زیبای سبز دانش
را به دوشیزگان وامانده بی پناه شهرها می پوشانیدند.

ما چنانچه همیشه گفته و باز می گویم: هیچ چاره ای برای رستگاری کشور و
کشوریان بدون دبستان نیست. باید دامنه دانش را فراخ کرد و به دهات هم رسانید و با
یک کوشش سزاواری همه دختران و پسران ایران را وادار به آموزش نمود.

اگر خواهران ایرانی ما مانند ما پا را از دروازه تهران بیرون می گذاردند و
تاریکی دیگر شهرها را می دیدند، به خوبی می دانستند که داد ما از چه و از کجا
است.

ما امیدواریم تهران آفتاب دانش خود را به دیگر شهرها بتاباند در پایان آویزه
خجسته بادی خود را نخستین به شاهنشاه ایران سلطان احمد شاه (جانشین جمشید)
سپس به ولیعهد، پس از آن به بزرگ دستور ایران وثوق الدوله و دستور دانش گستری
ماها نصیرالدوله و به بانوان ایشان و به همه خواهران دانش پرور ما برگزار داشته و
یزدان را به یاری ایران و ما ایرانیان می خوانیم.

همان شماره، ص ۴.

«بهارستان»

گرامی روزنامه بهارستان منطبعه شیراز که نام مبارک مجلس شورای ملی ما را
داراست، و با خامه بس نیکو چاپ می شود، روزنامه زبان زنان را نیک دیده، و

موفقیت ما را از خدا خواسته است. ما پس از سپاسگزاری به آن همقلم و برادر محترم خودمان، دوام و بقای آن گرمی نامه ملی را از یزدان پاك خواستاریم.

ما انتظار داریم در تمام نمرات جراید شیراز مقالات سودمند در خصوص لزوم تربیت و تحصیل نسوان و تأسیس مدارس برای دوشیزگان آن سامان بخوانیم، چنانچه روزنامه شریفه مجدّد منطبقه تبریز دیرگاهی است در ستون آن مختص به ترقی علم نسوان نوشته می شود -- که ما از عهده سپاسگزاری عاجزیم -- مدیران محترم جراید شیراز هم با بینایی به حال زار نسوان آن بلد -- که از قرار معلوم بیشتر از تمام ولایات ایران زنهای بدبخت آن سامان از نعمت معارف محروم اند -- بدبختی، سیه روزگاری، جهالت، فلاکت آنان را مد نظر گرفته و لااقل از هر نمره روزنامه يك ستون آن را وقف این قسمت اهالی محروم و مظلوم شیراز بکنند؛ بلکه از نگارشات ایشان خون همان زنهای مظلومه به جوش آمده، فکری برای آتیه خود و اولاد خود نموده، راضی نشوند بیش از این در چاه ظلمت خودپرستی خودخواهان زنجیر باشند.

شماره ۲۳، ۱۲ شعبان ۱۳۳۸ (۲۷ آوریل ۱۹۲۰)، ص ۱.

«انتخابات»

چنانچه شنیده ایم امر شروع انتخابات برای مجلس شورای ملی از وزارت داخله به حکومت اصفهان رسیده.

اگرچه ما زنان در آن سه دوره پیشین چیزی از نتایج عقاید انتخاب کنندگان و همچنان خدمات انتخاب شدگان ندیدیم، ولی اگر برادران ما میل داشته باشند از ما بشنوند، جسارتاً از اظهار نصیحت زیرین خودداری نمی کنم:
برادران وطن ما!

البته شما می دانید که حکومت ایران ملی می باشد، یعنی کل اختیارات مملکت از کوچک تا بزرگ در دست مجلس شورای ملی است.

پس سرنوشت وطن، قوانین مملکت، به خصوص دخل و خرج، مالیات بندی، روش دولت، حیات، ممت و ناموس همه ملت به اختیار دو ساله وکلاء مجلس یعنی نمایندگان مختار ملت که از طرف ملت و به اختیار آزاد از ملت انتخاب می شوند می باشد.

در این صورت مثلاً اگر ما زنان حق شرکت انتخاب می داشتیم ... [سه نقطه]

در اصل [یقین بدانید که هرگز يك نفر مستبده، يك نفر متنفذ، يك نفر ملاك، يك نفر اعیان، يك نفر متشخص، يك نفر از بزرگان و یا كسان این جور آدمها انتخاب نمی کردیم. چه که بر حسب قاعده آنها همه چیز دارند و برای نگهداری آنها ناچار هستند قوانینی وضع کنند که اعتبار و اقتدار آنها زیادتیر و محکم تر باشد و بدیهی است که هرچه رأی بدهند و هر قانونی را وضع بکنند ناچار باید در ضرر ملت باشد و به عقیده ما به همین جهت است که در مدت ۱۴ سال لذت مشروطه را ملت ندیده است. ولی اگر ما زنان اختیار می داشتیم که وکیل انتخاب بکنیم، البته می گشتیم فقط از میان خود ملت و یا از جنس نزدیک به ملت هر کس عاقل، عالم، دانا، آزادخواه، مشروطه پرور، وطن پرست، ملت دوست، راست کردار، درست گفتار، فداکار و خداپرست بود انتخاب می کردیم تا به واسطه این جور وكلا که بی شك اولین فکر اینها قوانین گذاری و نقشه کشیهایی خواهد بود که ملت، یعنی رنجبر (زارع) کارگر، کاسب، صنعتکار، بازاری فقیر و بیچاره از ذلت و فشار و نکبت خلاص بشوند. دخل ملت خوب باشد و بده مالیاتی آن کم بشود و وسایل آسایش و تحصیل و زندگانی ملت و کودکان آن فراهم گردد که توده جمعیت یعنی ملت ترقی بکند.

همان شماره، صص ۱۰۲.

« آیا ما آدم می شویم؟ »

همیشه در دنیا هر چه شد، مانند گداهای تنبل کنار خیابان گیتی افتاده و دست خود را دراز کرده و با آه و ناله و گریه انتظار داشته و داریم که مردمان جهان بیایند دست ما را بگیرند.

همیشه از هر صدای بیرون یا مسرور و یا ملول شده و می شویم. همیشه گوش به خیر و چشم به دروازه دوخته ایم.

هیچ وقت نخواستیم روی پاهای خود ایستاده و سری توی سرها آورده و درد خود را خویشان درمان کنیم.

هیچ گاه به خودآرایی نپرداختیم و هرکس به دیگری چشم دوخته و هر جمعیتی از جمعیت دیگر انتظار داشته و هر ولایتی گوشش را به ولایت دیگر گذاشته و همین طور عوامانه همه برای دنیای دیگران و برای این یکی و آن دیگری سر و سینه زدیم.

کلاً مانند کودکانی بی مدرک سرگرم بازیهای خانه خراب کن شده و هنوز هم سرگرمیم. مردم همه کار کرده و هرچه باید بکنند نموده و باز هم خواهند کرد و يك وقت

شاید ما بیدار بشویم که آب از سر ماها گذشته و در دیار فنا خفه شده و لاعلاج دست و پای مرگ بزنیم. تمام این عمل و این بدبختی از بی علمی است. از بی دانشی است. از نفهمی است. هر قدر و هر چه برای تحصیل و تربیت بگوییم کم و دیر است و باید با سرعت برقیه از این درمان بخوریم و به کوچک و بزرگ و پسر و دختر و زن و مرد بخورانیم تا از رختخواب بیماری و ذلت برخیزیم.

شماره ۲۵، ۲۵ شعبان ۱۳۳۸ (۱۰ مه ۱۹۲۰)، صص ۱۰۲.

تنبلی

تنبلی سبب مایوسی و مایوسی باعث باقی ماندن در ذلت خواهد شد. اکثر بدبختیهای ما ایرانیان از یأس و ناامیدی است. مایوسی نیز روح تنبلی را می پروراند بعضی ها عقیده شان این است که اهالی ایران عموماً و زنان خصوصاً نمی توانند به درجه تحصیلات و ترقیات سایر ملل برسند.

وقتی از صاحبان این عقیده پرسش شود چرا؟ جواب می گویند ایرانیان ممکن نیست به پای اروپاییان و یا امریکاییان برسند.

در صورتیکه با قوه فکریه می توانیم درک کنیم خیال فوق باطل است. چونکه خدا در خلقت فرق نگذاشته، بلکه هوش و ذکاوت فطری ایرانی از خیلی قدیم ضرب المثل است.

با داشتن صفات فطری پس علت عقب ماندگی ما چیست؟ همانا تنبلی که باعث مایوسی و مایوسی علت ماندن در درجه پستی و ذلت است. آری تنبلی و یأس بزرگ ترین مانع پیشرفت هر کار در هر کجا خواهد بود. چرا باید ما مایوس باشیم؟ کارهای محیرالمقول نوع ما ما را به خوبی می آگاهاند که انسان مقتدر است از راه علم و معرفت به مقامات خیلی عالی برسد.

اگر علمای علوم و فنون دنیا مثل ما تنبلی می کردند و دنبال تحصیل علم نمی رفتند آیا ممکن بود عالم به علوم، و آگاه به رموز، و دارای فنون بشوند؟

اگر مخترعین آیروپلان پرواز در هوا را فقط مختص به طیور و برای انسان محال تصور می کردند آیا ممکن بود مسافتهای بعید را که با راه آهن و یا کشتی چند روز می پیمایند به فاصله چند ساعت طی کنند؟ مثل ما ایرانیان هم مثل همین ها است. اگر هزار سال دیگر ترقی خودمان را جزو محالات تصور کنیم، ممکن نیست يك

قدم جلو برویم. باید تنبلی را کنار گذاشت و مایوسی را از خود دور کرد و گوش ما نباید برای شنیدن کلمات یأس آور حاضر باشد.

از بس گفتند نمی شود و ما هم باور کردیم، رفته رفته مانند کران و کوران به دنیا آمدیم و همه چیز را نادیده و ناشنیده گذاشتیم و رفتیم. تنبلی را به حدی پیشه خود کردیم که فلاکت امروزی را برای خودمان مهیا ساختیم!

فرضاً اگر بخواهیم امورات ملکی و ملی مان را از روی قوانین دیگران اصلاح و تقلید کنیم، به واسطه ندانستن رموز هر کاری به فوریت دستخوش این و آن و گرفتار تدریسات اولاد ناخلف ایران می شویم. تمام این علل را باز وقتی به مبدأ نظر می کنیم از تنبلی و بی علمی است.

بلی از تنبلی دنبال تحصیل علوم نرفتیم، روح خودمان را به تنبلی عادت دادیم، مایوس نشستیم، پیشرفت هر کاری را از محالات تصور کردیم تا اینکه بدبختی مان را به این درجه رساندیم!

ای خواهران و برادران! گذشته ها گذشت. امروز روز خواب، تنبلی، مایوسی نیست. به عقیده ما کسانی که از اظهارات یأس آور خودشان مردمان کارکن و خادم وطن را سست می خواهند، خائن به وطن هستند.

باید گوش به این قبیل اشخاص نداد.
باید با جرأت و شجاعت برای خلاصی وطن از گرداب هلاکت و آزادی ایرانیان از ذلت جهالت با امید کامل کار کرد.

باید با عزم راسخ برای ترقی میهن اقدام کرد.
باید تنبل ها را به حرکت آورد.
باید بیکاران را به کار واداشت.
باید پر ازدیاد مدارس کوشید.
باید بازار صنعت را رواج داد.
باید تربیت و ترقی زنان را که اس اساس ترقی مملکت است در نظر گرفت و جلو انداخت تا به سرمنزل مقصود برسیم.

نیز باید ما زنان این نقش را از صفحه خاطرمان بشوییم: که ما زن هستیم و نمی توانیم کار کنیم، نمی توانیم علوم عالییه فرا گیریم، ممکن نیست ما صنعتگر بشویم، برای ما امکان ندارد علم فلاحیت بیاموزیم.
البته این تصورات خطا و غلط است.

باید ابواب علوم را گشود و برای ترقی و تعالی کار کرد تا نجات یافت و به مقصود رسید.

باز مدیر میهن

در روزنامه مفتش ایران سواد را پورت تلگرافی آقای ماژور فضل الله خان را خواندیم. آقای رئیس دژبان نمره ششم تقصیرات مدیر میهن را به خلاصه ذیل می شمارند:

۱- نوکری سردار صولت.

۲- پیشکاری رضا و جعفرقلی.

۳- مستخدمی ماشاءالله خان کاشانی

۴- به اسم روزنامه نویس مزاحم مردم شدن.

۵- مصدر شرارت.

۶- تحریک عوام به شورش.

۷- توهین به خودشان در نمره آخری.

آقای ماژور اظهارات خویشان را به تلگراف نمره ۱۰۱ تکیه داده و می گویند: برای حفظ انتظام امور و اسکات صاحب منصبان به تنبیه او اقدام نموده. در پایان عموم اهالی را از این اقدام خودشان راضی نموده و میهن و امثال او را مزخرف نویس خواندند و تبعید او و سلب امتیاز را تقاضا نمودند. ما چه می گوئیم؟

ما می گوئیم: کشور ما مشروطه است، قوانین و نظامات آن باید در پیروی قانون اساسی باشد. ما بنان السلطان را نمی شناسیم و این لقب را به مدیری روزنامه میهن خواندیم.

ما نه حامی و نه ضد اشخاص می باشیم. ما طرفدار و پیرو قانون اساسی و معارف و آزادی حقیقت قلم می باشیم.

۱- ما متحیریم که اگر سردار صولت مقصر است، چرا خود او آزاد بوده و نوکر او (اگر باشد) گناهکار به شمار آید؟!

۲- ما تعجب می کنیم که آقای سردار جنگ قلع و قمع کننده رضا و جعفرقلی و همه کسان آنها می باشند، چرا اگر بنان السلطان پیشکار آنها بوده، آزادش گذاشته و بلکه مورد مرحمت قرار دادند؟!

۳- حیرت ما این است که ماشاءالله خان دزد و راهزن که گاهی یاور مجاهدین کمیته دفاع ملی و هنگامهایی رئیس قراسورانی راه کاشان - اصفهان و کاشان و قم

بوده. اگر بنان السلطان مستخدم او بوده، بدون محاکمه باید چنین کرد؟ ۱ و گویا نصف طهران، قم و کاشان و اصفهان شاید با ماشاء الله خان آشنایی و سر و کار داشته اند؟

۴. ما هر چه فکر می کنیم يك نفر روزنامه نویس چگونه می تواند مزاحم مردم بشود - - هیچ نمی توانیم بفهمیم.

۵. ما هر قدر به اندیشه فرو می رویم یادمان نمی آید که جایی خواننده و یا شنیده باشیم که بنان سلطان مصدر شرارت بوده و اگر چنین هم بوده چرا نظمیۀ اصفهان حرف نمی زد؟ و باز هم نمی گوید که هر کس بداند چه بوده است.

۶. بالاترین بهت ما این است که اگر او محرک عوام به شورش بود، چرا حاکم باید سکوت داشته باشد؟

۷. اما توهین را که مازور اظهار می دارند، اگر چنین باشد، البته حق دارند که از راه قوانین داخل قضیه شده و در اداره مربوطه محاکمه و بر طبق عدالت رفتار شود.

اینک رسیدیم به رضایت عموم!

یعنی چه؟ کی و چند نفر؟

نکته آخری: مزخرف نویسی او و امثال او.

به گمان و تصور ما جمله اولی در عهده اداره معارف اصفهان است.

اما، امثال او!

آیا می خواهید بگویید: هر چه روزنامه نویس است؟ اگر چنین باشد هر روزنامه نویس هر جوابی دارد خواهد گفت و جواب ما هم دیر نمی شود.

شماره ۲۹، ۲۴، رمضان ۱۳۳۸ (۸ ژوئن ۱۹۲۰)، ص ۱.

تاریخ

تاریخ که شنیده ایم می گویند از لغت تاریخ گرفته شده یعنی هر چه از گذشته که در تاریکی مانده به واسطه نوشتن و یاد کردن و به خاطر آوردن و از تاریکی بیرون کشیدن و به عرض مردمان قرون آینده رساندن باشد.

چنانچه ما امروز از تاریکیهای گذشته (تاریخ) همه اتفاقات و یا کم و بیش سرگذشتهای ایران کهنه را امروز در روشنی چراغ معارف از جلوی دیدگان مان دفیله می دهیم، از خوبیها خرسند شده و از بدیها ملول می گردیم، همچنان روزهای کنونی

ما را همین تاریخ از برابر چشمهای آیندگان خواهد گذرانید و آنها نیز بیشتر از ما از بدیها خشمگین و از نیکیهای ما مسرور خواهند شد.

همین تاریخ است که نام کاوه را به ما به پاکبها معرفی کرده ، باز همین تاریخ است که سلطان حسین را زشت و نادرشاه را برومند به ما شناساند.
باز هم همین تاریخ خواهد گذران روزگار امروز ما را به همین ترتیب به آیندگان معرفی نمود.

حسن تاریخ این است که برای آینده از بدیهای گذشته عبرت گرفت و باز خوبیها را سرمشق قرار داد.

ما که امروز به قول اهل اروپا در قرن بیستم و به قول ما ایرانیان در قرن پنجاه و دوم (رجوع به تاریخ باستانی) زندگی می کنیم، باید از آیینته تاریخ گذشته عبرت گرفت و برای آتیه کردار و گفتار و سرشت خویمان را به تاریخ تقدیم بداریم تا در فردا بدنام و زشت و پست شناخته نشویم.

چنانچه همیشه گفته و باز هم خطاب به خواهران گرامی خود می گوئیم که چاره همه این بیچارگی و درمان همه این دردها تماماً بسته به علم و تربیت است.

همان شماره، صص ۱۰۲.

حفظ الصحه

(بقیه از شماره پیش)

ترتیب خواب و خوراك بچه:

بچه تا قبل از زمان رشد بیشتر از آدم بزرگ خواب لازم دارد، در بیست و چهار ساعت برای آدم بزرگ هشت ساعت خواب کافی است، ولی برای بچه تا سن سیزده و چهارده سالگی تا دوازده ساعت خواب هم ضرر ندارد.

همیشه باید مادران و پرستاران مراقب رختخواب و هوای اطاق و آسایش خوابگاه بشوند که بچه در خوابیدن راحت باشد و غفلتاً از خواب بیدار نشود که خیلی مضر است.

اما خوراك:

از برای بچه و بزرگ لازم است که ظرف غذا و قاشق و گیلان آبخوری شان در صورت امکان علیحده و مختص او باشد، چه که هم به نظافت نزدیک تر و هم برای پرهیز از امراض مسریه خیلی لازم است که این نکته را رعایت نمایند. پرهیز از امراض

مسریه شرط حفظ الصحه است و بسا می شود اشخاص سالم به واسطه معاشرت با مرضاء، خاصه در يك ظرف غذا خوردن و یا از يك گیلای آب نوشیدن، بدون جهت و سابقه مبتلا به مرضای مسریه گوناگون و به واسطه همین بی مواظبتی دچار مخاطرات عظیمه می گردند. چه قدر بهتر و آسان تر است که انسان همیشه دقت در امر غذا خوردن و معاشرت بکند تا مدام راحت باشد.

لازم است قبل از خوردن غذا دست را با صابون بشویند. عموماً مادرها باید از زمان طفولیت که بچه ها [ناخوانا] می شوند آنها را عادت بدهند که از ظرف و قاشق دیگری غذا نخورده و شرکت دیگری را در غذا با آنها بسیار ناپسند بدانند تا اطفال طبعاً عادی بشوند.

زیادمانده آب یا غذای دیگری را هیچکس نباید بخورد، ولو آنکه آدم سالم غذایی را خورده باشد زیادمانده آن برای دیگران مضر است. کراً دیده و شنیده شده يك نفر از اهل يك فامیل به مرض مسریه مبتلا و به واسطه عدم مراقبت و شرکت در اکل و شرب رفته رفته بیشتر و یا تمام اهل آن خانواده مبتلا به همان مرض می شوند. اگر مرض خطرناک باشد، از قبیل تب لازم و سل، یکی بعد دیگری مبتلا و به دار فنا رهسپار می گردند.

به عکس، در بعضی فامیلهای که مراعات حفظ الصحه را می نمایند، بر حسب اتفاق اگر کسی به مرض مسری ابتلاء پیدا کرد منحصر به فرد بوده و پس از رفع آن هیچکس مبتلاء نشده.

بانوها باید بدانند که ظرف غذاخورده مریض که مرض مسریه داشته باشد پاک و بی عیب نخواهد شد مگر اینکه ظرف را در دیگ آب به قسمی که آب تمام ظرف را احاطه داشته باشد بجوشانند و یا در محلول (سولمه) یا (اسید فینیک) (يك گرم در هزار گرم آب) بگذارند تا مکروب مرض بر طرف شده و ظروف پاک شود.

هرگاه در دواهای فوق بگذارند باید پس از آوردن از دوا ظرف را با آب گرم خوب بشویند تا سمیت دواها بر طرف شود.
بقیه دارد.

نامه بانوان

در شماره ۱۸ روزنامه رهنما، زیر امضاء بانو شهناز آزاد مؤده پیدایش روزنامه بانوان را خواندیم. سپاس پروردگار یگانه را که دوره بدبختی و خاموشی ما زنان سپری شد و خواهران دانشمند گرامی ما برای یاری وطن و ترقی عالم نسوان راه معارف را می سازند و با حمیتی بلند برخاسته و تازیانه قلم را برای بیداری نوع به دست گرفته و به معاهدت قیام می کنند.

این مؤده به قدری کارکنان زبان زنان را شاد کرده که یکباره تمام سختیها و پریشانیها و فشارهای روحانی مانند برق از جلوی ما رخت بریسته و ناپدید شده و یک قوه فرحناکی با فر و شوکت به جای آن در قلوب و اعماق ماها و همه جای اداره ما برقرار گردیده.

خواهر گرامی ما بانو شهناز آزاد یکی از دختران وطنپرست ایران است که در دامن پدر دانشمند بزرگوارشان دانا و برومند و توانا پرورش یافته و خوشبخت تر آنکه در رفاقت زندگانی پیمان زناشویی با دانشمند فرزانه آقای حاج میرزا ابوالقاسم خان آزاد مدیر روزنامه آسایش بسته و اکنون دو عضو در یک روح برای پیشرفت مجدد و ترقی ایران و ایرانیان کار می کنند. از آنجایی که بانو آزاد یکی از نویسندگان زبردست و طرفدار زندگانی برومند فارس خالص می باشد امیدواریم که قوی ترین قلم نامه بانوان به زبان خالص فارسی بوده و از این راه حیات جدیدی به پیکر ناتوان ایران داده شود.

ما با یک امید مملو شادی منتظر وصول نامه بانوان می باشیم در اعلان رهنما می نویسد که روزنامه مذکور تنها سر و کارش با زنان است و در ماه دو بار طبع خواهد شد و بعد امید به هفتگی و سپس به خواست خدا روزانه می شود.

آبونه سالیانه آن بیست و پنج قران است و آدرس طهران، گلبنک می باشد. ما پس از تبریک به مدیر و مؤسسه با همت آن، طلوع و دوام و پیشرفت نامه بانوان را از خدا خواهانیم.

در پایان خطاب به خواهران دانشمند خود نموده و می گوئیم: شتاب کنید نامه بانوان را آبونه شوید!

همان شماره، صص ۱-۲.

باز هم

مطابق يك فقره اطلاع مخصوص که به ما از طهران رسیده عنقریب يك روزنامه دیگری که مخصوص زنان می باشد به همت انجمن دختران دیپلمه ایرانی از افق طهران درخشنده خواهد شد.

ما با يك بی صبوری تمام منتظر اعلان ظهور و پیدایش خود آن روزنامه می باشیم. زنده و پاینده باد بانوهای ایران پرست دانش پرور و آزادی پژوه؛ زنده و پاینده باد باندهای ایران پرست دانش پرور و آزادی پژوه؛ رستگار و شاد باد ایران!

همان شماره، صص ۲-۳.

مدیر مجله برجیس

برادر همقلم ما مدیر مجله برجیس مقیم تبریز نامه سراسر پارسی (سانسور شده) مورخه ۲۵ ثور به اداره زبان زنان در تجدید روزنامه کوچک ما نوشته و ما را به انجام خدمات و به فارسی خالص نویسی بیشتر تشویق می کند. ما پس از سپاسگزاری به آن دانشمند می گویم چنانچه کوشش ما این است همیشه فارسی را ساده نوشته و از لغات غیرفارسی کمتر به کار آورده، کم کم واژه های فارسی را در نگارش افزوده و تا خُرد خُرد به آنجا برسیم که هم نوشتن فارسی خالص برای ما عادت و آسان شده و هم برای خوانندگان دشوار نیاید. بله، اینها همه عادت است و هنوز همین عادت نمی گذارد که عیب زبان را درک کنیم، ولی امیدواریم حالا که معارف ترقی کرده و مجاهدت نویسندگان وطن پرست ایران درست شروع شده، به زودی کامیابی تعالی ایران و ایرانیان حاصل شود. در پایان آرزومندیم گرامی نامه برجیس تواناترین خامه خویش را به فارسی سره به کار اندازند و همچنان این گونه افکار ایران پروری را در میان دوستان ایران پرست خود بیشتر روان سازند.

حفظ الصحه (بقیه از شماره پیش)

در خصوص پرهیز از امراض مسریه:

لباس شخص مریض را نباید با لباس اشخاص سالم در يك ظرف شست، زیرا که از شستن میکروب برطرف نمی شود.

کسی که به مرض مسری مبتلا باشد، خاصه که مرض جلدی هم باشد، پس از رفع مرض خودش نباید لباس ایام ناخوشی را باز بپوشد، مگر آنکه آنها را بجوشانند تا پاک و بی عیب شود. و اگر این دقت را نکنند ممکن است دوباره مرض عود نماید. منزل و مسکن:

محل سکنا موافق حفظ الصحه باید جاهای خشک و خالی از رطوبت باشد. سکنا داشتن در جاهای مرطوب سبب تولید امراض مختلفه از قبیل درد مفصل و غیره می شود.

اطاق مسکونی بهتر است رو به آفتاب و بلند باشد که هم نور آفتاب بدانجا مسلط و هم از رطوبت محفوظ بماند. در موقع خواب چون انسان بیشتر هوای جاری و صاف لازم دارد، باید اطاق درب و پنجره ها داشته باشد. و نیز باید درپها مقابل یکدیگر باشد، حتی المقدور بایستی در وقت خواب وسیله راه آمدن هوای تازه به اطاق را باز بگذارند. اگر چند نفر در يك اطاق درسته بخوابند با حفظ الصحه منافات دارد. بیشتر اشخاص که در هنگام برخاستن از خواب سستی و سنگینی در خود احساس می کنند به واسطه همین است، چنانچه پس از بیرون آمدن و تنفس در هوای جاری و صاف می بینند که رفع می شود.

اطاق خواب در زمستان بسیار گرم و در تابستان زیاد سرد مضر است، زیرا که در حال خواب اطاق باید هوای معتدل داشته باشد.

رختخواب را بهتر است هر روز یا يك روز در میان در آفتاب بیندازند و این خیلی موافق حفظ الصحه است. در موقع خواب گلهای خیلی معطر یا عطریات تندبو نباید در اطاق باشد و برای صحت مضر است. چراغ را باید در هنگام خواب خاموش کرد چونکه شعله آن هوای اطاق را کثیف می کند، مگر اینکه در جاهای دودکش دار بگذارند. پس از صرف شام بلافاصله خوابیدن سبب کسالت و مرض می شود. لااقل دو ساعت بعد از شام باید بیدار بود. موافق حفظ الصحه شام را باید کمتر از نهار خورد

تا هم عمل هضمی بدن آسانتر و هم انسان در حال خواب راحت باشد. به علاوه از دیدن خوابهای پریشان هم آسوده خواهد بود.
بقیه دارد

همان شماره، ص ۴.

ازدواج پنجسالگی

چنانچه در شماره پیش نوشتیم، در صفحه ۲۶ مجله دنیای ایران شرح ذیل را می خوانیم:

«در هندوستان شایع است که اطفال خود را، چه پسر و چه دختر، غالباً در پنجسالگی به ازدواج می دهند. از احصائیه سال ۱۹۱۱ معلوم می شود که شماره پسرچه هایی که زن گرفته اند و پنج سال بیشتر عمر ندارند ۹۷۹۷۱۸ و شماره دخترچه هایی که به زناشویی رفته اند و پنج سال بیشتر عمر ندارند ۳۹۲۴۵۲ و شماره پسرچه هایی که عمر آنها مابین پنج و ده بوده و تزویج نموده اند ۱۰۰۰۰۰۰ و از دختر بچه ها ۲۰۰۰۰۰۰.»
تعجب ما از چند جهت است:

اولاً چگونه تا به حال هندوستان تربیت نشده که چنین عادات پست و رسوم گروه به باد ده (که حتی در میان حیوانات هم رعایت سال از روی حس حیوانی آنها برقرار است) در میان آنها جاری است؟ دوم اینکه چگونه انگلیسها از این جنایت عظیمه آنها که جامع بشریت را جریحه دار می کنند جلوگیری از صاحبان چنین عادت و عقایدی نکرده اند؟

سوم چرا وقتی که مجله دنیای ایران این شرح را می نویسد در ذیل آن از قباحت آن نمی نگارد؟ یکی از بزرگترین بدبختی که جامع ما را احاطه دارد همین نکته ازدواج است که ما به کرات نوشتیم. دختران پس از اینکه کبیره شده اند باید چندین سال با عقل و هوش و فهم تحصیلات خود را به پایان برسانند و تربیت بشوند و فهم کامل از جهات دوره زندگانی و [ناخوانا] خانواده را داشته باشند و در تشکیل و پرورش قامیل دانا و توانا باشند و آنگاه با چشم باز و فهم رسا و رسیدگی به اطراف کار شوهر بکنند.

همچنین پسران، بدون تفاوت، آنها هم باید يك دوره پس از رشد تحصیل و تربیت شده و فهمیده و به قول عوام از سرد و گرم دنیا مطلع شده و قوت استطاعت

طریق امر معاش را از شخص خود داشته با ملاحظات در اطراف کار آنگاه برای چنین امر مهمی قدم بردارند.

در این صورت کشور ما روی سعادت خواهد دید. به این ملاحظات و دقایق گذران اولیه کشوریان ما می توانند فردا صاحب فرزندان برومند و توانا باشند. اگر نه به علاوه مضرات طبی و جسمانی هزاران سال دیگر هم نباید روی سعادت را امید دیدن داشت.

ایران فرزندان استوار می خواهد و اولاد برومند و ستوده نیز فامیل استوار و نیک پرور می خواهد. پس باید در سرچشمه این امر مهم دقیق بود و اصلاحات را از پایه اولیه برداشت.

شماره ۳۱، ۹ شوال ۱۳۳۸ (۲۳ ژوئن ۱۹۲۰)، صص ۱-۲.

مادر ما ایران

ایران: این نام به گوش هر علاقه مند به آن عزیز است. آنانی که قدر مادر را می دانند و می دانند که به واسطه وجود مادر که در دامن مهر او پرورش گرفته و در سایه حفاظت و حمایت او آسایش دارند به خوبی مقام ارجمند مادر وطن را تشخیص داده و نمی توانند از خوشبختی او شاد نباشند و در بدبختی پیر مادر با عظمت نالان نگردند.

هر کس از هر گروه و هر مرغی و یا هر جنبنده ای باشد به مادر خود همین علاقه را دارد.

چنانچه هر بچه در میان انبوه زنان مادر خود را می شناسد و از دور به سوی آغوش او می دود و همین طور بچه هر سرزمینی به سوی آغوش مادر وطن خویش می دود.

جنگها و رزمها همه برای حفاظت و هراست احترام دامن ناموس مادر وطن است. اصول سوسیال دموکراسی که دنیا را به منزله مادر بزرگ بشر می داند و اشتراك عمومی را در گیتی مساوی می خواهد باز هر قطعه از سرزمین را با آغوش باز فرزندان همان سرزمین مهرانگیزانه آرزو می کند و در صورت کلی و اجتماعی همه بچه های جهان را در آغوش مادر بزرگ گیتی دعوت می نماید. آری، ما فرزندان ایران تا کی و تا چند پریشانهالی و ستم کشی و بدبختی

مادر ناتوان خود را خواهیم دید؟
آیا تا کدامین سال، کدامین ماه، کدامین روز، کدامین ساعت، کدامین دقیقه،
و کدامین ثانیه در ماتم و سوگواری و غربت و کریه مادر، پیر مادر پریشان، خواهیم
نشست و نالان بود؟

سعدي می فرماید:

«چو عضوی بدر آورد روزگار

دگر عضوها را نماند قرار.»

ایران که از نقطه نظر سوسیالیزم يك عضوی از عضوهای مادر بزرگ (جهان)
می باشد و اگر همین طور قرن‌ها دردمند و بیمار و مجروح باشد چگونه عضوهای دیگر
ترقی خواهند داشت؟ اگر این نقطه نظر را کنار بگذاریم و در آینه مطلق خودپسندی و
خودخواهی نگاه کنیم و باز مسئولیت و غیرت محافظت عفت مادری ما را نباید ساکت
بگذارد. ما چندین سال است که یکی از لغات کثیرالاستعمال را در هر جا خوانده و
می شنویم و آن واژه «خیانت» است!

آیا وطن ما آن قدر خادم ندارد که دستهای خائنین را بر بندد؟

اگر خدای نکرده خائنین بیشتر از خادمین باشند وانگاه چه باید کرد؟

راه رستگاری کدام است؟

درمان درد مادر ناتوان چه می باشد؟

ای خواهران گرامی!

شما می دانید که چندین قرن است برادران ما ما را به خدمات مادر وطن
نخواندند و بلکه راه نداده و سکوت ما هم گناه عظیمی شناخته می شود و خودشان هم
جز به افزودن بدبختی کاری نکردند.

شکر خدا را که ما هم اینک خواهران دانشمند و تربیت شده بسیار داریم.

آیا گمان می کنید وقت آن نرسیده که دامن خدمتگزاری مادر وطن را به کمر

بزنیم؟ و در اطراف آن اجتماع نمائیم؟ برای پرستاری و چاره بیچارگی او بکوشیم؟

همه می دانید بزرگترین درمان دبستان است. دبستانهای کوچک و بزرگ در
دهاتها و شهرها باید گشود، بیشتر سعی کرده که مدارس مجانی دولتی باشد و قانون
تحصیل اجباری را که یکی از مواد قانون اساسی مشروطیت ما است از دولت خواست
که به موقع اجرا بگذارد. خواهران دانشمند طهرانی ما و یا شهرهای دیگر که برای آن
شهرها بسیار می باشند باید به شهرها و دهاتهایی که زنان و دختران عالمه ندارند
رهسپار شوند و وسایل آسانی راههای تحصیل و تربیت برای بینویان آنها را فراهم
نمایند.

مجامع اجتماعی باید استوار داشت که به این کارها کمک کنند. انجمنهای معارفی مختلفه باید ایجاد کرد که هر کدام از راه خود چهار اسبه به سوی کام بتازند تا کامیابی حاصل شود. ما هر قدر از حالت اجتماعی و عمومی برادرانمان بدبینی داشته باشیم، باز می دانیم و اعتقاد داریم که برادران دانشمند آزادیخواه وطن پرست هم داریم و از آنها هم می خواهیم که ندای ما را برای یاری مادر وطن بشنوند و فروغهای خوش بینی را پاک و تا به امید پروردگار از روشنی اجتماعی و عمومی گوی تجدد ایران را از خیابان معارف عبور داده و به میدان مهر و سعادت و آزاد دنیا برسانیم.

همان شماره، صص ۲۰۳.

علم معاش

بر کلیه افراد و طبقات مردم لازم است علم و عقل معاش را دارا باشند و صرفه جویی در امور زندگی برای هر کس لازم است. انسان باید همیشه مراقب باشد دخل و خرج امورش به هم مطابق، بلکه بهتر است میزان خرج را طوری بگیرد که دخل سرآمد بر خرج باشد تا ذخیره روزهای سختی و تنگدستی را داشته باشد، چونکه دنیا همیشه به یک رویه برقرار نخواهد ماند و جوراجور در دوره زندگی آدم زیاد دیده می شود. در این صورت راه این کار این است که عایدات را در مدت سال تخمین کنند و مخارج را نیز معین نمایند. بی رویه مخارج کردن و بی خیر از میزان دخل پایه خرج را به گزاف برداشتن و بالا گرفتن سبب پشیمانی و عاقبت انسان را دچار زحمت، فقر و فلاکت می کند، بلکه همه قسم موجبات بدبختی برای آدم فراهم می آورد. مخصوصاً این امر در عهده بانوها است. امور معاشیه خانواده ها را خانمها باید اداره کنند.

یکی از دانستنیهای واجب خانمها تحصیل علم معاش است و لازم است برای مخارج و عایدات سنواتی دفتر مخصوص داشته باشند که درآمد و دررفت شان را از کم تا زیاد در آن دفتر ثبت نمایند و این بهترین امتحان است که در آخر سال می توانند از روی آن دفتر امور معاشیه سال گذشته را از نظر بگذرانند. نیز بانوها باید همیشه حد لزوم مخارج را بگیرند و این سبب زیادتی دخل بر خرج خواهد شد. هر کس البته می تواند هر اندازه خرج را بکند، ولی بهتر آن است که

مخارج اساسی را در نظر بگیرد و اگر درآمد بیشتر دارد يك سهم آن را به کارهای اجتماعی و عمومی عام المنفعه که خود نیز قسمت دارد صرف کند تا حالات عمومی ترقی کند و اگر واردات از صادرات کمتر باشد کوشش کند و به کارهای پاک و خوب داخل شود و بر واردات خود بیفزاید که از اثر کارها روح اجتماعی در تعالی باشد و اگر در حقیقت دستش کوتاه بماند و آنگاه از قسم مخارج اساسی به درجات بکاهد تا خرج اضافه بر دخل نشود.

علم معاش خود يك قسمت بحث مفصلی است و در دنیای متمدن مدارس عالی در شعبات فنی این علم را تدریس می کنند و ما به اندازه گنجایش روزنامه خود و از نقطه نظر به بهبودی احوال بانوهای خانه دار می نگاریم و امیدواریم در اصول کلیه حالت اجتماعی خود رو به ترقی و نجات بیچارگان بگذارد که چاره اصلاح امور بینویان باشد و البته هر قدر پیشرفت اساسی باشد همانقدر بهتر است، ولی باز هم دانستن راههای اداره کردن زندگانی بهتر از غفلت است و ما این مقاله را تا همین جا خاتمه می دهیم.

همان شماره، صص ۳-۴.

حفظ الصحه

(بقیه از شماره پیش)

پاکیزگی:

برای پاکیزگی راهها بسیار است، اگر بخواهیم همه را بنگاریم سخن به درازای خواهد کشید، چنانچه کتابها برای امر نظافت نوشته شده است.

ما به طور اختصار و سادگی آنچه لازمه حفظ الصحه است می نگاریم که پاکیزگی مسکن و بدن و لباس و خوراک باشد.

تمیزی مسکن: پاکیزگی خانه و همه جای منزل جزء لزوم زندگی و حفظ الصحه است و البته از وظایف مختص هر کس و به خصوص خانمهای خانه دار است که حتی باید اطاق خدمتکار و قهوه خانه و آشپزخانه هم نظافتش در تحت نظر خانم خانه باشد و همیشه باید خانه از بوهای عفونی محفوظ باشد.

هرگاه کسی بخواهد تغییر منزل بدهد باید اول تفتیش کند که پیش از وقت چه کسان در آنجا سکنا داشته؟ اگر اشخاص مریض در آنجا بوده اند، لازم است قبلا با

دوهای ضد عفونی خانه را پاک کرد، پس از آن جا گرفت.

تمیزی بدن: بدن را در تابستان بهتر است هر روز و یا اگر نشود یک روز در میان شست و شو داد. در زمستان دیرتر از یک هفته سبب کسالت و ناخوشی خواهد شد و در تابستان با آب سرد آسان تر است و این مسأله فقیر و غنی ندارد. شست و شو با آب در ایران برای گدا و دولتمند ممکن و آسان است، فقط عادت می خواهد.

رخت: لباس زیری حتی المقدور پارچه های سفید باشد بهتر است. همیشه باید مراقب بود به محضی که چرک شد عوض کنند چه که چربی و چرکی بدن وقتی که مجاور بدن شد سبب ناخوشی می شود و در حدیث شنیده شده که رخت سفید بهتر از رنگهای دیگر است. رخت زمستانی را در موقع تغییر فصل همان طور که به مرور هوا گرم می شود به مرور هم باید نازک و کم کرد تا بدن سالم بماند. هر قسم لباسی را وقتی چرک شد باید در مقام تمیزی آن بر آمد. بعضیها خیال می کنند رخت پاک پوشیدن سزاوار نیست، در صورتی که سهو بزرگ است. لباس ممکن است ارزان ولی پاک و پاکیزه باشد.

خوراک: یکی از بزرگترین نکات حفظ الصحه مراقبت در امور خوراک است.

در تمیزی خوراک: ظروف همیشه باید شسته و با حوله های پاک خشک شده، در جایی بگذارند که از گرد و خاک محفوظ باشد. دیگهای غذا پزی نیز به همین طریق و مخصوصاً ظروف مسی را نباید گذارد قلع روی آن پاک شود، چه که اگر در آن غذای ترش پخته شود با زنگ مس تولید سم می کند و مضر است و ممکن است سبب قتل بشود. غذا باید خوب پخته شود و نیز در وقت خوردن خوب جویده شود تا عمل هضم آسان باشد.

گوشت در شب کمتر از روزها خورده شود بهتر است.

کلیتاً اگر غذا را از نباتات و سبزیها درست بکنند بهتر از گوشت است. میوه اگر روی غذا خورده شود بهتر است تا پیش از غذا. حتماً میوه را باید شست و خورد. میوه نشسته بسیار مضر است و اگر پخته باشد البته بهتر از خام می باشد. استعمال مسکرات کلیتاً برای هر کس مضر است، مشروبات عمر را کوتاه می کند و کبد را معیوب می سازد و هزارها ضرر دارد.

در وقت خوردن غذای گرم آب یا شربت زیاد خوردن خوب نیست، و به خصوص دندانها را معیوب می کند. دندانها را باید بعد از هر غذا پاک بشویند و مسواک کنند، زیرا که ماندن ذرات غذا در بن دندانها هم سبب عفونت دهن و هم خرابی مینای دندانها می شود و هم برای صحت بسیار ضرر دارد. دندانهای کرم زده را باید یا بکنند و یا اصلاح نمایند، چونکه فرو رفتن آب دهان که مجاور دندانهای کرم زده باشد معده را به

کلی خراب می کند و از هاضمه می اندازد؛ به علاوه سبب تولید امراض دیگر هم می شود. بقیه دارد.

همان شماره، ص ۴.

گفته های دانشمندان

«اگر زنها می دانستند که چقدر مردها از تاهل خود پشیمانند به طور یقین از غصه هلاک می شدند.»

متاهل مصری، نقل از دنیای ایران

اگر مردهای پیروان متاهل مصری می دانستند که چقدر زنان از تاهل خود پشیمانند یقیناً از خودپسندی خود هلاک می شدند.
زبان زنان

شماره ۳۲، ۱۷ شوال ۱۳۳۸ (۳۰ ژوئن ۱۹۲۰)، صص ۱-۲.

کابینه وثوق الدوله افتاد

چند روز است که استعفای آقای وثوق الدوله پذیرفته شده و تاکنون چند نفر برای مقام ریاست وزرایی نامزد شده اند. تا این ساعت که قلم در دست ما می باشد و می نویسیم هنوز هیچکس رسماً معرفی نشده و آنچه شنیده می شود بیشتری خیال می کنند که عاقبت مهم امور کشور پریشان ما (ایران) را آقای مشیرالدوله به دست خواهند گرفت.

آنچه از مجموع اخبار معلوم و شنیدنیها که به گوش می رسد صفحه شمالی ایران درفشهای خودنگهداری و پیشرفت آزادی افراشته و بیشتری از عدم رضایت از طهران شیشه صبر را شکستند.

مثلاً در یکی از جملات سرمقاله، روزنامه حلاج تاریخ اول سرطان می خوانیم:
«آری آذربایجان یا آزادستان دیر زمانی است که از مرکز (طهران) مأیوس شده و می خواهد مقدرات خود را به دست بگیرد.»

«گیلان خونین قیام نموده و با يك حالت عصبانی دندانهای غضب آلوده خود را به هم ساییده و مرکز (طهران) را تهدید می کند.

«مازندران با سرعتی هرچه تمام تر به طرف برآشتگی سیر می نماید.

«اطراف خراسان را قشون بلشویك به لرزه در آورده و مشغول صف آرایی است.

«اخبار خوش هم از زنجان و کردستان نمی رسد. این است وضعیات حاضره. »

آری به قول برادر همقلم ما (حلاج): این است وضعیات حاضره! اگر خوانندگان

ما یاد داشته باشند همیشه داد زده، مستقیم و غیرمستقیم گفته ایم که دروغ بد است، آزادی را باید یابوری نمود، استبداد بد چیزی است، عوام را نباید گول زد، راه آزادی، ترقی و تعالی و معارف را باید وسعت داد و امثالها و غیره که در همین زمینه تقریباً از شماره اول زبان زنان تاکنون فریادها کشیده و گفتنیها گفتیم.

عجب اینجا است که هنوز کسانی هستند که تصور می کنند دنیا به آنها اجازه خواهد داد که مانند پیش از جنگ بین المللی هر چه می خواهند بکنند باز توانند کرد و در ذلت نوع خود فشار به ناتوانان و زورگویی به بی پولان و لخت کردن نجبران و کارگران باز خواهند توانست فرمانفرمایی کرد. هنوز هرچه داد و فریادها از هر سو بلند می شود باز دیده، شنیده و گاه خوانده می شود که مردم فلان جا از فلان اداره و یا فلان رییس و یا فلان زبردست (لقب دار) شکایت می کنند و باز کسی نشنید که چاره اساسی کرده باشند. یا نیست که بشنود!؟

البته آدمهای حساس از بی اعتناییها، زورگوییها، خودسریها، فشارها، گولزنیها خسته خواهند شد و شیشه صبر را با لگد خواهند شکست. و برای آسایش خودشان و آیندگان راه چاره را پیدا خواهند کرد. اگر طهران می خواهد نام و نشان خود را نگهدار باشد، بهتر است که روش آزادی پروری بگیرد و در عوض مخارج فوق العاده پلیس که هر روز می گردد یکی را دستگیر و دیگری را طرد نماید، به مخارج معارف بیفزاید، مدارس را زیاد کند، بچه های بزرگران را دستگیری نماید، علوم را توسعه بدهد و همچنان میزهای خیانت و یا رشوت را برچیند و با زبان راستی و درستی به میدان آدمیت امروزه قدم بگذارد؛ تا بلکه توانسته به زندگی ریاست خود دوام بدهد. وگرنه ممکن است طهران در پیشگاه محکمه حقیقی آزاد و درست ملی ایران محکوم شود.

در اصل هفتم قانون اساسی نوشته شده است: «اساس مشروطیت جزئاً و کلاً تعطیل بردار نیست.»

ما هیچ لزوم نمی بینیم که در این خصوص چیزی بنویسیم، زیرا به همه کس واضح است که مملکت ما دارای چه اصولی است و چگونه اداره شده است و مخصوصاً

کشور ما، فرزندان آن، حاصل ما، دارایی ما، هستی ما دستخوش این و آن شده است و هرچه هم از هر گوشه و کناری هر کس گفت و یا نوشت و فریاد برآورد یا طهران نشنید و یا مستقیم و یا غیرمستقیم چوب خاموشی را به کله اش کوبیدند. آیا بس نیست و کفایت نمی کند؟ بیش از این نمی شود اسباب فریب را در ظاهر گشود! زیاده بر این نباید راه گفتن و یا نوشتن و یا حرف حق زدن را بست! و به بهانه های دیگر سرکوبی را فراهم ساخت. هستند بسیاری از ملت که به همه این مسائل آشنایی دارند و حتی ما زنان هم، که از امورات دولتی دور هستیم، دانسته و فهمیده ایم.

اگر برخی هم سکوت دارند دلیل نادانی آنها و یا رضایت آنها از امور نیست و بلکه فقط و فقط سکوت اختیار کرده اند. همچنان اگر بعضیها هم آری و یا بلی می گویند، باز نمی شود گفت نفهمیده اند و یا سر تسلیم فرود آورده اند.

نه! اینها هیچ کدام نیست.

ایرانیها آزادیخواه و وطنپرست هستند و چند نفری بیشتر از متنفذین نیستند که برای بقای خویشتن میداننداری می کنند. اینها مستبدینی هستند که هر آزادیخواهی آنها را می شناسد و اینها هیچ راهی در بقای خودشان بجز خرابی اوضاع و ویرانی مملکت و برپادی نظامات و ضعف مشروطیت ندارند و همینها هستند که برای نگهداری خودشان و داراییهای خویشان که می دانند خودشان و یا اجداد آنها به زور از مردم گرفتند تکیه به زورمندان دیگر نموده و بلکه اسباب و عملیاتی را می چینند که در سایه آن عملیات آزادی را ناتوان و استبداد را قوی سازند. آری دنیای آزاد ایران بیشتر به آنان وقت نخواهد داد که آزادی را پشت پا زنند. نه! باید بدانند که زنجیرهای استبداد در هر جا پاره پاره شده است.

باز هم جمله حلاج گفته را تکرار می کنم: این است وضعیات حاضر!

همان شماره، ص ۳.

قونسولگری فرانسه

آقای دکتر رولان فرانسوی به سمت نمایندگی از طهران به تازگی وارد شده و رسماً از آقای سردار جنگ، حاکم و آقای کارگذار دیدن نموده و قونسولگری را افتتاح کردند. آقایان حاکم و کارگذار نیز از ایشان بازدید کردند. چنانچه شنیدیم آقای قونسول عمارت و باغ میسیون لازارستهای فرانسه را مشغول تعمیر هستند که

قونسولگری را به آنجا نقل بدهند.

آری، از دیر زمانی است که ایران به واسطه [ناخوانا] راه در تجدید معارف خود آشنا و دوست فرانس است و اکنون زبان فرانسه دومین زبان کشوری ما شناخته می شود. اینک ما در نوبت خویش به هموطن ژاندارک خوش آمد می گوئیم.

زبان زنان

همان شماره، ص ۴.

حفظ الصحه

(بقیه از شماره پیش)

در خصوص پرستاری مریض. طب:

علم طب برای معالجه امراض و احتیاج عموم مردم به این علم به حدی است که باید تمام طبقات، مخصوصاً بانوها، تا يك اندازه برای پرستاری مرضاء با اطلاع باشند. علم طب از علوم و فنون تازه نیست. از قراری که شنیده ایم « آشوریین » که قدیم ترین طوایف عالم بودند اعتقاد به طبابت داشته و اشخاصی که مرض را زیاد دیده و مجرب بودند مخصوصاً آنها را به پرستاری مریض می گماشتند. هرچه به تجربه می رسید و هر معالجه که مفید واقع می شد بر صفحه نوشته، به دیوار معابد می آویختند که دیگران دیده، اطلاعات شان زیاد شود.

چونکه علم طب بیشتر از تمام علوم طرف احتیاج عموم است، تاکنون کار طب و طبابت و شعبات آن از هر علمی تکمیل تر شده است.

مقصود ما از نگارش این مختصر مقدمه آن است که معالجه امراض و پرستاری مریض بسیار کار مهمی است و بر خانمها لازم است علم پرستاری را به طور اکمل بدانند. در ممالک متمدنه چنین مرسوم است که دختران پس از تکمیل تحصیلات برای یادگرفتن همین کار چندی در مریضخانه ها خدمت می کنند. برعکس در مملکت ما به این امر مهم کمتر اهمیت می دهند و بسیاری از مرضای ما به واسطه نداشتن پرستاران صحیح با اطلاع تلف می شوند. همان اندازه ای که طبیب دانا و دواهای مفید لازم است، نیز به همان اندازه، بلکه بیشتر، پرستار عالم عاقلی برای مریض لازم است تا آنچه طبیب دستور می دهد به طور صحت رفتار نمایند. هر قدر طبیب دانا باشد و دستورات کافی بدهد، اگر بموقع اجری گذارده نشود به حال مریض اثر نخواهد کرد.

بقیه دارد

سوسیالیزم

معنی لغت سوسیالیزم: «اجتماعی» است. مقصود از مفاد اجتماعی این است که در جامعه امور به طور اجتماع به سر بردن و در خوشبختی و بدبختی به تساوی قسمت گرفتن و برای انجام مقاصد حرکت اجتماعی کردن می باشد.

سوسیالیستها که اجتماعيون باشند تغییر نظامات و عادات کنونی دنیا را از راه مسایل اقتصادی حتمی خواسته و استواری قوانین را از این بابت می خواهند که خوشی زندگانی برای همه آدمها متساوی المیزان باشد.

سوسیالیستها چند قسمت می باشند و هر دسته ای از راهی به سوی انجام مقصود می روند.

يك قسمت مهم از اجتماعيون سوسیالیست دموکرات نامیده می شوند.

معنی لغت دموکرات: عام یا عامه و یا عموم می باشد و غرض از مفاد این لغت: دولت عاميون است که مدار مملکت در تحت اختیارات آزادانه همه اهل مملکت باشد. به عبارت ساده تر دولت شوروی است که اختیارات در دست منتخبین ملت که اعضاء مجلس شورا می باشند برگذار گردد.

سوسیال دموکراسی چنین معنی می دهد: اجتماع عمومی و سوسیالیست دموکرات یعنی: اجتماعيون عاميون و مقصود از مفاد این لغت مرکبه آن است که کل امور سیاسی و اقتصادی و لشکری و قضایی به طور اجتماعی در اختیار عامه باشد.

در اصول قانون اساسی این حزب مطرح است که کار بیشتر از ۸ ساعت در روز نباشد و اطفال کمتر از سن ۱۴ از دخول در مشاغل کارخانه ها ممنوع هستند و در هفته ۳۶ ساعت استراحت برای کارگر و برطرف ساختن نظامات مستقیمه کارفرمایان و الغاء مالیاتهای غیرمستقیم و برقراری مالیاتهای تشخیصاتی و تقسیم اراضی بین زارعین و تحصیل اجباری و مجانی به خرج خزانه مملکتی و آزادی نطق، چاپ، نگارش در رفورم انتخاباتی و تساوی حقوق و برابری عمومی و مریضخانه های مجانی طبیب و دوا و حتی عدلیه انتخابی و وکلاء مرافعه هم کلاً مجانی یعنی مواجب آنها را خزانه دولتی می دهد.

باری قانون اساسی این حزب دارای این مواد و مانند اینها می باشد.
سوسیال دموکراتها می خواهند قوانین اساسی خودشان را به ممالک بقبولانند
یعنی دنیا بتواند با همین اصول اینها رفتار نماید.

برای رسیدن به مقصود، عقاید اینان این است که جمعیت خود را در هر جا زیاد
کنند و در انتخابات پارلمانی بتوانند از خودشان وکلا به عضویت شورای ملی به انتخاب
برسانند و مردم را به وسایل نطق، روزنامه ها، کتابچه ها و تحریکات و مدارس آگاهی
بدهند و بلکه بدون انقلاب بزرگ و خونریزی و آراء اکثریت جمعیتی و یا اکثریت آراء
وکلا پارلمانی قانون اساسی خودشان را قانون اساسی مملکتی بنمایند و تا امور اجتماعی
از روی همین اصول تدوین شده و کل نظامات و ترتیبات و قوانین از روی مواد اصلیه
مرام آنها ریخته و به کار برده شود.

سوسیال دموکراتها را عقیده این است که هیچ قانونی نباید در مملکت اجرا شود
مگر اینکه قانون را افراد جماعت از اکثریت اهل مملکت رأی بدهند.

پس در این صورت انجمنها و یا مجلس شورای ملی می تواند قوانین را وضع
کنند و پس از اینکه خود آنها از پسند خود گذرانیدند آنگاه باید برای اطلاع عامه آن
قانون را چاپ کنند و به هر کجا انتشار بدهند تا همه اهل مملکت اطلاع پیدا نمایند و
پس از آن انجمنهای نظار (مانند انجمنهای نظار انتخابات وکلاء) تشکیل شده که مردم
آمده از آنجاها تعرفه گرفته و در روز معین هر کس در رد کردن و یا پذیرفتن آن قانون
رأی خود را بدهد و اگر از مجموع آراء اکثریت جمعیت رأی دادند در آن صورت اعلان
رسمی بودن آن قانون داده می شود و اگر رأی به اکثریت نبود آنوقت دولت اعلان می
دهد که فلان قانون از اکثریت آراء عمومی نگذشته است و پس لغو می باشد.

کلاً مراد مرام سوسیالیست دموکراتها تمام امور و امتیازات را به دست عامه
اهالی می سپارد و هیچ چیز و هیچ کاری در کشورهای سوسیال دموکراسی نمی تواند
بدون رضایت عامه به موقع اجرا گذاشته شود و تمام خط حرکت سوسیال دموکراتها در
آزادی عامه و سعادت زندگانی اولاد آدم است. در اصول سوسیال دموکراتها مدیری
مملکت به طور انتخاب به يك انجمن بزرگ محول می گردد که اداره کننده کشور است.
درخشندگی این حزب در آلمان شده و مارکس از استواری دهندگان پیشرو این
جمعیت شناخته می شود و توسعه و قدرت حزب مذکور در اروپای غربی عملی گردیده
است.

البته سوسیالیزم پس از جنگ بین المللی مقام بسیار بلندی را در اروپا و پاره ای
از قطعات آسیا احراز کرده است، فقط اگر ما از جزئیات آن اطلاع کامل نداریم به
واسطه آزاد نبودن راهها و نرسیدن همه گونه جراید سوسیالیستی و تفتیش سانسورها

است و به امید خدا در آتیه هر آنچه توانستیم از کیفیت اینان به طور تازه به دست بیاوریم، برای مزید آگاهی هموطنان، به خصوص خواهران ما، درج خواهیم نمود.

این از بدیهیات است که هیچ ملتی نمی تواند به سعادت برسد مگر به واسطه اتحاد اجتماع و توسعه علوم و آسانی طریقه زندگانی و پس ما هم تا این اندازه که از هر گونه سعادت عقب مانده ایم از بی خبری و غفلت است و اینکه دنیا پیش از این به ما مجال نمی دهد که مانند گذشته در خواب جهالت و غفلت افتاده باشیم. وقت است که با احساسات آدمیت برخیزیم و چشم و گوش خود را باز کنیم و از هر چیز بپرسیم، بسنجیم و خبر بگیریم و بیاموزیم و بدانیم راه علوم را توسعه بدهیم و اختلافات من - من و تو - تو را بریزیم و همه ملت در زیر کلمه « ما » جمع شویم. برای سعادت آینده فکر کنیم و برای رسیدن به خانه عزت آدمیت کار بکنیم که آسایش و آزادی و استقلال و کامیابی همگی در آن است.

همان شماره، ص ۳.

قانون اساسی

اصل نودم - در تمام ممالک محروسه انجمنهای ایالتی و ولایتی به موجب نظامنامه مخصوص مرتب می شود و قوانین اساسیه آن انجمنها از این قرار است:

اصل نود و یکم - اعضاء انجمنهای ایالتی و ولایتی بلاواسطه از طرف اهالی انتخاب می شود مطابق نظامنامه انجمنهای ایالتی و ولایتی.

اصل نود و دوم - انجمنهای ایالتی و ولایتی اختیار نظارت تامه در اصلاحات راجعه به منافع عامه دارند با رعایت حدود قوانین مقرر.

اصل نود و سوم - صورت خرج و دخل ایالات و ولایات از هر قبیل به توسط انجمنهای ایالتی و ولایتی طبع و نشر می شود. خاتمه.

قانون انجمنهای ایالتی و ولایتی هم در ربیع الثانی ۱۳۲۵ تصویب شده است.

آیا از آن تاریخ به بعد در چند ایالت و ولایت چند بار انجمنها تشکیل یافتند؟

بهرتر است جواب را خود ما بگوییم:

در صورتی که در مدت چهارده سال که هفت بار باید پارلمان ایران تجدید انتخاب و تشکیل بشود و تاکنون سه دوره را نتوانست و یا نگذاشتند کاملاً به سر ببرد، آیا باید انتظار پارلمانتهای کوچک ایالات و ولایات را داشت که چرا پیش از یک

دفعه و یا برخی ۲ دفعه ناقص تشکیل نشده اند؟!

آری، آری! ایران اسماً مشروطه دارد، ولی رسمیت نداشت و باز هم اگر در همین روزها شمال به خصوص گیلان به هیجان نیامده بود شاید باز هم هیچ آثار و علائمی ممکن نبود که نمودار باشد و حتی چندی پیش چنان معلوم بود که برخی مستبدین کهن به همان نام تنهای مشروطیت و کارهای کوچک و بزرگ، کمی شباهت با امور مملکت ناقص الحریت داشت نمی خواستند رضایت در بقاء آن هم بدهند و شاید تفکرات اعاده استبداد را نیز داشتند.... [نقطه ها در اصل]

حالا هم که زمانه اندکی به ما نفس داد و مجال است که از گذشته درد دل کنیم، می نویسیم.

حالت آزادگان ایران مانند جمعیت بینوای يك خانه می باشد که در يك اغتشاش از هم پاشیده شده باشد. روزی که اعضاء آن خانه یکدیگر را می جویند، نشسته از سرگذشت بدگذشت خویش به یکدیگر حکایت می نمایند که بر سر آنها چه ها آمده و چگونه هر کدام برای حفظ جان و زندگی دو روزه پست خود به دشمن تملق گفتند و فحشها شنیدند و خاموش ماندند و غیره و غیره. اینک امیدواریم ایران آزادی حقیقی را از نو در آغوش بگیرد.

همان شماره، ص ۴.

حفظ الصحه

(بقیه از شماره پیش)

در خصوص پرستاری مریض:

رخت پرستار مریض باید از پارچه های شستنی باشد تا دو روز يك مرتبه شسته و ضدعفونی به کاربرند. نیز رخت پرستار بهتر است که از پارچه سفید باشد، مخصوصاً با لباس سیاه نباید پیش مریض برونند که دیدن رنگ سیاه سبب تکدر خاطر مریض می شود.

دوای خارج از دستور طبیب هیچ وقت خودسرانه نباید به بیمار بدهند، چه که نفع و ضرر آن را نمی دانند و کراراً اتفاق افتاده به واسطه يك سوء رفتاری مریض بیچاره از حیات محروم می شود. در يك وقت به چند طبیب رجوع و به دستور هر يك رفتار کردن خطأ است، زیرا که دواها مختلف و شاید ضد یکدیگر باشند که استعمال آنها باعث هلاکت مریض شود. لازم است برای مریض يك طبیب حاذق انتخاب کنند و کاملاً به دستور او رفتار نمایند. پرستار مریض باید حالات بیمار را به طور دقت ملتفت

شده، به دل بسپارد که در موقع به طبیب باز گوید. هرگاه مرض مریض سخت و حالات و علامت مختلفه از او ظاهر شود، بایستی پرستار تمام آنها را روی کاغذ یادداشت نموده که طبیب را در موقع به طور خوبی آگاه سازد. پرستار در وقت دستور دادن طبیب باید هشیار باشد که دستورات عملها را بی کم و بیش مجری دارد. اگر حال مریض سخت باشد لازم است که به مریض نفهمانند و هیچ وقت در خصوص شدت مرض روی مریض نباید صحبت بدارند و در وقت آگاهی دادن به طبیب هم در اطاق دیگر شرح حال بدهند. و نیز لازم است مکرر مژده بهبودی حال و رفع مرض را به بیمار بدهند و خیال مریض را متوجه صحت نمایند، چه که بسا امراض از قوه خیالیه رو به شدت و ضعف می گذارد. وقتی حال مریض بهتر شد، هیچ نباید از سختی حال و دشواری مرض برای او حکایت گفت چونکه به همان درجه که تن بیمار ضعیف است، قوه خیالیه او هم ناتوان می باشد و شاید از تذکر به حالات گذشته خود باز وحشت نموده و دوباره مرض بر او مستولی شود.

در این وقت بسیار لازم است که مواظب خوراک مریض بشوند که غذاهای سنگین و دیرهضم نخورد و نیز باید مراقب وقت خواب و استراحت و خوراک او باشند که همه چیز به وقت شده باشد تا ضعف و ناتوانی مریض به زودی مبدل به صحت شود. مخصوصاً اشخاص مسن را وقتی که بهتر شدند بیشتر باید در تحت این ملاحظات درآورد، چه که اشخاص جوان به واسطه قوه جوانی به زودی خود رو به صحت و قوت می روند، ولی اشخاص مسن به عکس آنها خواهند بود. عجالتاً دوره حفظ الصحه را تا اینجا خاتمه می دهیم و شاید مقتضی بشود که در آتیه مفصل تر آن را به عرض برسانیم.

شماره ۳۶، ۱۴ ذیقعده ۱۳۲۸ (۲۷ ژوئیه ۱۹۲۰)، ص. ۱.

امروز ما

کابینه آقای مشیرالدوله

نظر به بیانیه اولیه ای که آقای مشیرالدوله رئیس الوزراء داده بودند، در تعقیب همان رویه در مودت و دوستی با دنیا و گشودن باب مذاکرات با دولت بلشویکی و اعزام قشون به جاهایی که مقتضی دانستند اقدام نمودند. طهران مانند پیشتر نظامی است و بر حسب امر شاهنشاهی هم اردو تحت

فرماندهی سردار افشار ملکی به مازندران اعزام شده است. مطابق نظامنامه مخصوصی که از طرف دولت صادر شده اختیارات سردار مذکور در تحت ۱۸ ماده مقید و اعلان شده است. اعلان دیگری از طرف وزارت جنگ دائر به اسلحه غیرشکاری که به نظمیه برده و قیمت آن را دریافت بدارند صادر گردیده است. آقای مشاورالملک به سفارت دربار مسکو مأمور شده و دولت روسیه نیز برای پذیرایی ایشان و هیئت مأموره حاضر شده است. در نتیجه اقدامات دولت با تبریز معلوم می شود که ملیون آذربایگان موافقت بروز دادند. آنچه که معلوم می شود دولت در تهیه فراهم کردن آرامش و اصلاحات اساسی است.

همان شماره، صص ۱۰۲.

نفت ایران

روزنامه شریفه چهره نما در شماره هشتاد و یک مورخه غره رمضان همین سال در ستون اول صفحه چهارم تحت عنوان «نفت و ثروت ایران در انگلستان» شرح زیر را می نویسد. کسانی که طالب و مشتاق دادن امتیازات به اجانب، خاصه به انگلیسی، بوده، منصفانه به مقاله ذیل نظری انداخته و بیش از پیش در دادن امتیازات ایران و ایرانی خراب کن کوشش نمایند، تا روز محاکمه وجدانی و سیاسی آنان فرا پیش آید، و از مندرجات حقه چهره نما شرمسار گردند و این است مختصری از منافع کمپانی نفت انگلیس و ایران که روزنامه اخبار عالم انگلیسی در ۴ آوریل منتشر می سازد.

کمپانی نفت ایران فعلاً در ایالت دیلمن در طرف غربی انگلستان مشغول ساختن شهر تازه ای در روی یک قطعه وسیع زمین لم یزوع نزدیک ساحل غربی است که مصاریف اینیه آن بیست ملیون لیره انگلیسی است.

در این شهر جدید که فعلاً دو هزار عمه مشغول کار هستند، واقع در یک دره که اطرافش کوه و طرفی به دریا منتهی می شود و احتمال دارد که این شهر در سه ماه تمام شود، و این کمپانی خیال دارد که این نقطه را مرکز و انبار نفت قرار داده و از اینجا به جاهای دیگر بفرستد و در این نزدیکی نیز مشغول بنای کارخانه ای به جهت تصفیه و

تکریر نفت و انبارهای بزرگ هستند که هر يك يك ميليون گالن نفت در آن می شود انبار کرد.

کمپانی مذکور فعلاً مشغول بنای صدها خانه است، و ادارجات و دکاکین و مریضخانه و غیره ها به جهت عمال و کارگران تدارک می نماید و يك ایستگاه راه آهن هم در آن نزدیکی ساخته شده. و نیز يك دیواری هم می خواهند در اطراف آن بکشند که پانزده میل طول آن می باشد.

این کمپانی نفت را از ایران در کشتیهای مخصوص خود ریخته و به این لنگرگاه که موسوم به وان سی بوده، وارد می نماید. پس از وصول با تلمبه ها در لوله های دیگر داخل کرده، که طول آنها چهار میل است. از آنجا می رود تا کارخانجات و تصفیه شده و با تلمبه مجدداً به بندر برمی گردد. پس از این به هر جا که خواسته باشند تقسیم می نمایند و از قراری که ویرآورد شده است گمرکی که این کمپانی در این بندر به دولت انگلیس در سال می دهد هشتاد هزار پوند (۱۶۰,۰۰۰ تومان) است. خلاصه بعضی انبارهای بزرگ او تمام شده که درواقع خیلی مدهش به نظر می رسد و از اعمال عظیمه دنیا محسوب است.

«چهره نما»

ای خضر حالالت نشود چشمه حیوان

دانی که سکندر به چه زحمت طلبیده

يك از شرایط کمپانی این بوده که عمله و کارگران او ایرانی باید باشند، حالا در عوض اینکه نفت را در ایران تصفیه نماید که منفعتی عاید چهار تن ایرانی بیچاره بشود نفت را از ایران به انگلستان می کشد که مفت به هموطنانش برسد. ای کاش ذره ای غیرت و مروت و وطن پرستی و ملت دوستی ملت انگلیس قسمت ایرانی می شد. ما که زبان ملت، و آینه کردار دولت، و ارتقا و انحطاط مملکت بوده ایم، تاکنون منافع دولت ایران را از این کمپانی به دست نیاورده، که منتشر سازیم، به جز آه و ناله مردم عربستان و جنوب ایران و سراسر کرمان و بلوچستان از گرانی و بی نفتی بودن.

سال گذشته منافع دولت انگلیس از این کمپانی هشت میلیون پوند (۰۰۰,۰۰۰

۱۶,۰۰۰ سی و دو کرو) تومان بوده است اما ایران... ۱۱

* * *

آری سواحل جنوبی ایران ویران است و از ثروت همان ویرانه ها، ساحل غربی

انگلستان آبادی شده و شهر ساخته می شود.
و از این نمونه ها چنان می شود به دست آورد که هرچه امتیاز معادن را زیادت
بدهیم بقیه آبادیها هم ویرانه خواهند شد.

شماره ۴۲، ۲۷ ذیحجه ۱۳۳۸ (۷ سپتامبر ۱۹۲۰)، صص ۱۰۲.

گفتنیها را باید گفت

در شماره های ۳۹ و ۴۰ پیاپی زبان زنان چنانچه تحت عناوین «روزنامه سعادت، خیانت و طهران و سیاسی ایران» گفتنیها را نگاشتیم. اینک نظر به اطلاعات حاصله دیگر، این مقاله را در تعقیب آنها اتصال می دهیم. البته بیشتری از هوشمندان آگاهی دارند که در کابینه هزار و سیصد و سی و شش صمصام السلطنه که مشارالسلطنه وزیر امور خارجه امروزی، آن روز نیز همین مقام را دارا بوده و میرزا حسین خان علائی وزیر فوائد عامه و تجارت و فلاحه بوده است، هیئت وزرا در جلسه ۴ برج اسد ۱۲۹۲ شمسی مطابق ۱۸ شوال ۱۳۳۶ الغای کلیه معاهدات و مقاولات و امتیازات را تصویب نموده و به شرح ذیل اعلان داشتند:

«نظر بر اینکه معاهدات و مقاولات و امتیازاتی که از يك صد سال به این طرف دولت استبدادی روس و اتباع آن از ایران گرفته اند تماماً در تحت فشار و جبر و زور و یا به وسیله عوامل غیر مشروع، از قبیل تهدید و تطمیع، برخلاف صلاح و صرفه مملکت و ملت ایران اخذ شده است و نظر به اینکه دول معظمه دنیا از ابتداء جنگ حاضر حفظ و رعایت مختاریت و استقلال اقتصادی و سیاسی ملل ضعیفه را به وسایل متنوعه گوشزد جهانیان نموده و می نمایند و نظر بر اینکه دولت جدید روسیه آزادی و مختاریت تامه ملل را معتقد به آرزوی خود قرار داده اند، بالخاصه الغای امتیازات و عهدی را [که] از ایران تحصیل کرده اند از مجاری رسمی و غیررسمی به دفعات اعلان کرده است و نظر بر اینکه امتیازات و عهدنامه جات و مقاولات مزبوره بر علیه مصالح مملکت اند و آنهایی که بعد از اعلان مشروطیت ایران برخلاف نص صریح قانون اساسی مملکت تحصیل شده است، یا به موقع اجرا گذارده نشده یا به ترتیب خیلی ناقص اجرا و مخالف مواد متصرفه آنها رفتار شده، نه تنها حقوق معینه دولت استیفا نگشته، بلکه نقل و انتقال و یا سوء استعمال مدلول آنها غالباً بهانه های مضر سیاسی و اقتصادی بر ضرر استقلال دولت و حواریت ملت آغاز شده است و بالجممله نظر بر اینکه دولت و ملت ایران

هم حق دارند مثل سایر دول و ملل عالم از منابع ثروت و آزادی طبیعی خود استفاده نمایند، الغای کلیه عهدنامه جات و مقولات و امتیازات فوق الذکر را قطعاً تصمیم و مقرر می دارد که وزارت جلیله امور خارجه با مأمورین و نمایندگان دول خارجه مقیمین دربار ایران و سفرای دولت علیه مقیمین خارجه را از مفاد این تصمیم مستحضر داشته و وزارت فوائد عامه و تجارت و فلاحه به وسایل مقتضیه برای استحضار عموم اعلان نمایند. نجفقلی رئیس الوزراء.»

به علاوه الغاء اینها، در نهم برج اسد تصویبنامه الغاء کاپیتولاسیون نیز از همین کابینه صادر شده و مقرر گردید که دعاوی اتباع خارجه از محاکمه وزارت امور خارجه به محاکم عدلیه مراجعه شود.

بدبختانه کابینه صمصام السلطنه پس از یک چنین خدمات تاریخی افتاد و کابینه وثوق الدوله برخاست. در اینجا لازم است کمی از تاریخ معاهدات ایران با سایر دول، به خصوص با روسیه را، بنویسیم.

دولت امپراطوری روسیه در اثر فتح (؟ [علامت سؤال در اصل]) جنگ خود با ایران به تاریخ پنجم شعبان هزار و دویست و چهل و سه (نود و پنج سال پیش) عهدنامه صلح در تحت ۱۶ فصل با دولت شاهنشاهی ایران برقرار داشت. در فصل دوم این عهدنامه معاهده پیشتری را که به نام عهدنامه «گلستان» بوده باطل خواند. باز در همان تاریخ عهدنامه تجارتمی در تحت ۹ فصل با ایران مدون نمود.

در تمام فصول ۱۶ گانه صلحی و ۹ گانه تجارتمی منافع و برتری را روسیه به قوه جبیره شامل حال خود نموده که آن روز تاریخ ذلت و بدبختی ایران شمرده و تاریخ کاپیتولاسیون ایران نیز از این روز شناخته و بیچارگی ایران از همان روز آغاز گردید. بالاخره ایران از دروازه سعادت خود محروم و دست و پای بسته تسلیم همه خواسته ها و فرمایشها شد.

پس از این قریب به پانزده فقره مستقیم و غیرمستقیم قراردادهای بین روسیه و ایران همه به ناحق امضاء گردید. دول دیگر (به غیر از عثمانی) هر کدام به نوبه خویش در تعقیب معاهده ترکمانچای الی ۲۱ دولت معاهدات مختلفه و قراردادهای تجارتمی با ایران بسته اند که در پیشتری از آنها «معامله دول کامله الوداد» قید شده است.

البته مقصود از این جمله «کامله الوداد» همان رفتار و احترامات منظوره درباره مأمورین و ترتیب محاکمات «حق کاپیتولاسیون» اتباع روسیه می باشد که هر کدام در مایه انشاء این جمله از فتح روسیه (؟ [علامت سؤال در اصل]) قسمتی از حقوق ایران را تصاحب کرده اند.

اما عثمانی پیش از معاهده روسیه با ایران از سال ۱۰۴۹ (از ۲۸۹ سال قبل) معاهدات را شروع نمود و از آنجایی که در معاهدات ایران [و] عثمانی قید است که طرفین با هم و اتباع یکدیگر معامله متقابل می نمایند و به خصوص که کاپیتولاسیون ابتداء از خاک عثمانی برخاسته و همچنان خود عثمانی همان معامله را می نماید و لهذا در این باب هیچ یکی را از دیگری نگرانی نمی باشد. در این صورت نظر بر اینکه دولت ایران کلیه معاهدات و مقاولات و امتیازات با روسیه را لغو نموده و از اثر آن نیز کاپیتولاسیون را ملغاء کرده و مبداء و منبع همه نکات «معامله دول کامله الوداد» روسیه بوده و آغاز کاپیتولاسیون هم آن شناخته می شود، پس مواد معاهدات مربوطه به امتیازات مخصوصه و کاپیتولاسیونی را که دول سایره با ایران داشتند باطل شد و از میان رفت و هیچ جای سخنی باقی نمانده است و بهترین خوشبختی اینکه دولت حاضره روسیه در تعقیب اظهارات سابقه خود، چنانچه در شماره «۳۹» نگاشتیم، از تمام امتیازات خود در ایران صرفنظر نموده و همه حقوق خود را به ملت آزاد ایران بخشیده است، یعنی از این بابت تصویبنامه های ۴ و ۹ برج اسد ۱۲۹۷ دولت ایران را هم پذیرفته و رسماً شناخته است.

همان شماره، ص ۳.

تحصیل زبان خارج

چنانچه اغلب دیده و شنیده ایم خانها و یا دختر خانها که تحصیلات فارسی شان خیلی کم و یا هیچ است، وقت خود را صرف زبان خارجه می کنند، در صورتی که این راه خطا است. البته ما منکر تحصیل السنه دیگر نیستیم و هر دانستنی مسلم است که بر ندانستن رحجان دارد، اما بر حسب اصول قانون معارف تمام ملل متمدنه و تصویب همه دانشمندان دنیا بر اهل هر مملکتی، اعلی و ادنی، زن و مرد، واجب است ابتدا زبان مادری خود را به طور اکمل تحصیل کنند و علوم [ناخوانا] را به زبان مملکتی خود مقدمتاً بیاموزند. پس از آن هر کس مایل باشد زبانهای دیگر را (که دانستن هر کدام بسیار هنر است) یا فقط برای دانستن زبان متعدد فرا گیرد، نه اینکه وقت پربهای خود و اطفال خود را بی جهت تلف کرده و تحصیل زبان بکنند. در صورتی که اغلب از آنها پس از چندی خسته شده و کار خود را به جایی نمی توانند برسانند.

چگونه تصور نمی کنند که بر فرض يك خانم ایرانی به منتها درجه خوب يك و یا

چند زبان خارجه را صحبت داشت و یا خواند و نوشت، اما يك كاغذ ساده فارسی را نمی تواند بخواند و بنویسد، بلکه در صحبت داشتن عبارتها و الفاظ غیر مربوط اداء کند؟ ما همیشه گفته و باز هم می گوئیم: بانوها و باندهتها باید تحصیل خط و زبان فارسی را جد و الزم زندگانی خودشان بدانند.

شماره ۴۷، ۳ صفر ۱۳۳۹ (۱۳ اکتبر ۱۹۲۰)، صص ۱۰۲.

دشمنان تفنگ می کشند

چنانچه سابقاً گفتیم یکی از راههایی که اسباب بیداری ملت پاکدامن ایران را فراهم می سازد، نطق و نگارش وطنپرستان واقعی مملکت است. بیداری قوم نیز افزار محافظه استقلال وطن می باشد.

سه گروه یعنی مستبدین و دزدان و دشمنان ایران يك روش هستند. البته مستبدین بر ضد آزادیخواهان و دزدان بر علیه پاکان و دشمنان به نابودی وطنپرستان کوشش دارند.

یقیناً این سه جمعیت از حیث زور، پول و میادین کار قوی و توانا می باشند. بزرگترین کوشش اینان عوامفریبی است و همیشه سعی دارند که عوام چشم و گوش بسته باشد و افکار سران ملت، آزادیخواهان و وطنپرستان ته از راه نگارش و نه از طریق نطق میدان پیدا نکنند و همیشه در رعب و فشار خفه و خاموش افتاده باشند، تا خودشان توانسته باشند که تاحق را حق جلوه بدهند. از روز طلوع زبان زنان ما حس کردیم که آنتریک اشخاص سه گروه فوق الذکر بر ضد ما آغاز شده و هر چه از عمر زبان زنان گذشت، همان اندازه اعمال دشمنان آنان بر ضد ما زیادهتر گردید.

آغاز حملات

در ماه شعبان گذشته چند دفعه خانه و مسکن مدیره ما و کارکنان زبان زنان مورد حملات و تهدید دزدان واقع گردید که در همان اوقات به موجب مراسله رسمی از اداره شریفه نظمیه استمداد خواستیم و شهدالله از نتیجه اقدامات مأمورین اداره مذکوره، دنباله حملات آنان پس از پانزده شب پیاپی بریده شد. اینک دست به تفنگ شدند.

در این ایام از نقطه نظر صرفه جویی، خانه مسکونی کارکنان و اداره روزنامه را تفهیم داده و در يك حیاط يك دستگاه خانه منزل کرده و دستگاه دیگر را به اداره انحصار دادیم.

شب جمعه ۲۴ محرم از ساعت چهار شب وقتی که همه اهل خانه برای صرف شام به اطاق سفره حاضر شده، ناگاه صدای پا در ایوان بالا به گوش رسید و فوراً با امداد نوکرها به تجسس پرداخته، سیاهی دو نفر دیده شد که دوان دوان از بالای سر درب اداره می گریزند.

شب را در حالت دفاع به سر برده و به اداره نظمی اطلاع دادیم.
شب دوم حمله شدیدتر شد.

در حالتی که آژانها از طرف نظمی در کمین بودند و ساعت سه و نیم از شب گذشته بود، در طرف ایوان پایین اطاق اداره دو نفر دیده شدند که پاسبانان ما دو تیر انداختند و آن دو نفر دیوار مقابل را سنگر خود کردند و سپس آژانها رسیدند آنان را تعاقب می کنند که يك تیر از طرف آنها به سوی آژانها انداخته و فرار می کنند. در هنگام فرار از کوچه دیده شده اند که سه نفر بودند و یکی کمربند و مچ دست بسته بوده است.

در شب یکشنبه که عده آژانها در اطراف خانه بیشتر بوده، در ساعت هشت از شب گذشته سه نفر، که یکی به همان شکل اولی مچ بسته لباس پوشیده بوده، و دیگری را شنیدیم زاندارم است و سومی مانند دهقانی در همان کوچه منزل ما به دست آژانها گرفتار می شوند.

شنیدیم صبح آن روز آنان رها شدند.

ما نیز به موجب يك مراسله رسمی تاریخ ۲۵ محرم از نظمی دستگیری حمله وران و امنیت خود را خواستیم.

از جدیت مأمورین نظمی و طرز اجرای قواعد آنان تشکر می کنیم. در شبهای دوشنبه و سه شنبه نیز از ساعتی پنج الی نزدیکهای صبح گاهگاهی صداها شنیده می شود، به طوری که به تمام عده آژانها آشکار گردید. ولی هنوز منبع و مرکز این حمله وران و یا دزدان به طور مستند و رسماً علناً به دست نیامده و گرفتار نگردیده اند. این حوادث را که نوشتیم وقایع تا روز سه شنبه ۲۸ محرم است که این مقاله را در عصر سه شنبه مذکور مشغول نگارش هستیم که به مطبعه بفرستیم و از امشب چهارشنبه به بعد را به خواست خدا در نمره آتیه درج خواهیم نمود.

اینک باید گفت!

آری باید فریاد کشید و نوشت!

ای وطنپرستان واقعی! ای نویسندگان پاکدامن! و ای آزادیخواهان درست! بشنوید و ببینید که چگونه خادمین ملک و ملت و اقلام فداکار را تهدید می کنند؟! ما اینک با صدای بلند خطاب به همه مستبدين و دزدان و دشمنان کرده و می گوئیم:

ما را عشق وطن، ما را آرزوی پرورش مشروطیت ایران و ما را افتخار خدمت در نگهداری استقلال بامعنی ایران به میدان معارف دواند.

ما برای رستگاری ملت از روزگار تاریک و برای نجات خواهران بینوای خود و برای یاری به وطن قلم به دست گرفتیم.

ما با خدای یگانه عهد کردیم که از راه خدمات علمی و اخلاقی و مقاله های قلمی، ایرانپرستی کرده و عوام را بیدار کنیم.

ما نویسنده ها مجاهد قلم هستیم!

ما خداوند یگانه را می پرستیم و به محاکمه الهی او جلّ علی اعتقاد داریم و پناه ما نیز همان پروردگار یکتا می باشد.

ما از کشته شدن باک نداریم و بلکه فدا شدن در راه وطن و ملت آزاد خود افتخار می کنیم.

زنده باد ایران!

نیست باد استبداد!

ناپود باد دشمنان ایران!

شماره ۴۹، ۱۷ صفر ۱۳۳۹ (۲۷ اکتبر ۱۹۲۰)، صص ۱-۴.

ایران در يك سلسله حوادث سیاسی و تاریخی

همسایگی ایران از شمال: ترکستان روس، روس و قفقاز روس.

از جنوب: مسقط، دریای عمان و هند انگلیس، از خشکی نیز از راه بلوچ به هندوستان.

از مشرق: افغانستان و از مغرب: ارمنستان و عربستان عثمانی می باشد.

انگلیس از شمار اولین دولت نظامی دریایی است.

روس از قوه نظامی خشکی از ردیف اولین دول به شمار است.

مملکت روس در يك قطعه پیوسته به هم می باشد.

اراضی انگلیس در قطعات مختلفه دنیا واقع و دولت انگلیس به همین جهت از جنگ در زمین که راه دریایی نباشد احتیاط می کند و روس نیز به همین اطمینان میل داشته به هندوستان برود.

راه روس به هند از ایران و یا افغان است.

اگر آلمان بخواهد به هند برود، باید با روس اتحاد کرده و یا با اطریش و بلغار ساخته و با اتفاق عثمانی از بغداد به ایران برسد. انگلیس دفاع هندوستان را از روس، به واسطه بقای استقلال ایران و افغان می خواست که فاصله مابین روس و هند باشند. انگلیس افغان را همراه کرده بود که ترتیب خارجی را به درستگی با همسایه ها قرار داده و تنها نماینده انگلیسی را به افغانستان راه می داد.

روس که در جنگ ژاپن ناتوان شده و مشروطیت ایران هم اسباب خیال وی گردیده بود، به یک فقره قرارداد پیشنهادی انگلیس در سال ۱۹۰۷ (۱۳ سال قبل) حاضر گردید. در آن قرارداد استقلال ایران را احترام کردند ولی یک خط از قصرشیرین و کرمانشاه به اصفهان و از اینجا تا سرحد افغان کشیده، حدود تجارتی روس نامیده و خط دیگر از آنجا به خاف و بیرجند و کرمان تا بندر عباس آورده و منطقه تجارتی انگلیس خوانده و بقیه را سرزمین بیطرف قرار دادند.

آلمان از رقابت انگلیس، فرانس و روس در عثمانی پیش افتاده و امتیاز راه آهن به بغداد را گرفت و البته همین که راه مذکور به سرحد ایران نزدیک می شد، تازه به منطقه تجارتی روس برمی خورد، پس آلمان روس را می خواست و چنانچه ملاقات ویلهلم و نیکلا در پرت استام همان اوقات روی داد.

در همان ایام میان فرانس و روس گرم بود و البته فرانس دوستی آلمان و روس را ضرر خود می دانست و انگلیس چون از اتحاد روس و آلمان بیشتر در مخاطره می شد و با اینکه با فرانس خوب نبود دوستی وی را با خود درخواست نمود و پس از آن فرانسه میان روس و انگلیس را التیام داد و هر سه متفق شدند.

شش سال پیش جنگ اروپا شعله ور شد و سپس عثمانی به اتحاد آلمان و اطریش و پس از آن هم بلغار به ضد آن دسته که اولشان انگلیس، فرانسه و روس بودند داخل شدند.

از اینکه روس کهنه مستبد آزادیخواهان ما را همیشه فشرده و حامی مستبدین ما بوده و چون عالم جوان ایران از معاهده هزار و نهصد و هفت (روس و انگلیس) از هر دو همسایه رنجیده بود و بالاتر از اینها اتفاق انگلیس و روس خفگی ایران را نشان می داد، بنابراینها از فتح آلمان بدمان نمی آمد.

آلمان به اخذ تمایل و عثمانی به دعوت عوام پرداخته، ولی نکات مهمه سیاسی و

بحث عظیمه جغرافیایی ایران برای ما ایرانیان بسیار قابل بود. آلمان به خوبی می دانست که با دست عثمانی نمی توان ایران را در برابر روس و انگلیس واداشت، ولی دخول ایران را به جنگ می خواست که يك عده قشون روس را در داخله ایران معطل کند و ممالك مسلمان نشین انگلیس، فرانس، روس و ایتالی که می شنودند دول آلمان با ایران، یعنی با يك دولت دیگر مسلمان، هم می جنگند، بر هیجانشان خواهد افزود و هر يك از این دول مجبور خواهند شد که يك عده زیاد از لشکریان خود را به قراولان آنجاها بیفزایند.

بالاخره روسها از فرونت ارمنستان عثمانی جنگیده و انگلیسها از بصره بالا آمده و سعی داشتند هر دو از دو طرف به هم برسند که میان ایران و عثمانی بسته شود.

همین نکات جالب دقت سیاسیون و وطنپرستان ایران شده و از باریک بینیهای آنان چنین ظاهر شد که اگر آلمان توانست آنقدر به عثمانی امداد کند که ترکها در قفقاز پیش بروند، آنوقت باید به اتحاد آلمان داخل شد. وگرنه بهتر است که ایران بیطرف و دوست متمایل به مؤتلفین بماند که اگر کریلا و نجف و بغداد از عثمانی گرفته شد به ایران داده شود و غیره. روس و انگلیس و فرانس و ایتالی دخول ایران را به اتحاد مؤتلفین به ضد افکار فوق الذکر آلمان طالب بودند.

بالاخره درهم برهم خوردگی امور و پیش آمدن لشکر روس که سبب حرکت مجلسیان و سران ملی شده، قضایا به هم خورده، پس از این پیش آمدها، عقاید برخی از وطنپرستان چنین ظاهر گردید که باید سکوت کرد و با حفظ دوستی مؤتلفین و بیطرفی قضایای جنگی به سر برد و زمینه آزادی را نیز در دست نگاه داشت که تا موقع آن برسد.

آلمان در اواخر جنگ توانست به ملت روس بفهماند که جانبازی روسها در مقابل او، برای روسیه فایده ندارد و بلکه تنها منفعت انگلیس می باشد و به عکس اتحاد آنان با روس نتیجه دارد.

از اثر این نصیحت انقلاب روس برخاست و صلح انفرادی روس با آلمان و رفقای وی در برست لیتفسک به عمل آمد و در آنجا ماده به احترام ایران نوشتند که يك اشاره بامعنی سیاسی بود.

از طرف دیگر فشار مؤتلفین بلغار را شکسته و راه عثمانی بسته شد و شورش روس به آلمان سرایت کرد و مذاکرات ترك اسلحه و مقدمات صلح به میان آمد. مؤتلفین نیز به کمک نظام امپراطوری روس اسلحه و قشون فرستاده و انقلابیون را مشغول داشته که مبادا آنها در تغییر اصول روسیه موفق شوند که آلمان به اتحاد روس قیام نماید.

در همین زد و خورد بود که کابینه صمصام السلطنه در دنباله صدای پرست لیتفلسک و اظهارات دولت روس موقع را مغتنم شمرده، معاهدات روس با ایران، از ترکمانچای و غیره و کاپیتولاسیون، را لغو نمود.

شما می شنوید که کابینه صمصام السلطنه معاهدات و کاپیتولاسیون را لغو کرد، ولی از میزان قیمت و اهمیت و عظمت این خدمت غفلت داریم.

انگلیس در نقشه صلح با عثمانی مملکت وی را به پادشاهیهای عربی تحت الحمایتی تقسیم که میان عثمانی و ایران در آینده مقطوع باشد و از طرف دیگر به قفقاز لشکر کشیده که راه روسیه سد شود. در این موقع از علایم چنین فهمیده می شود که انگلیس (معتقد به زمین فاصله ایران) از سرگرمی حریف دیرینه خود روس استفاده کرده و نقشه اساسی تری را برای خود به نظر آورد، یعنی به واسطه استقلال دول قفقاز همچنان برپا داشتن بخارا و ترکستان و آزادی بندر باطوم، ایران و افغان را ضمیمه هندوستان نماید و مصر را به انگلستان الحاق کند و زمین فاصله آینده در میان متصرفات خود و روس و یا آلمان (متحد روسیه) همان قفقاز و ترکستان و بخارا و دریای سیاه و بندر اسلایبول و بابهای دارداتل و بوسفور را قرار بدهد.

از افکار سیاسسیون برخی وطنپرستان ایرانی چنین به ظهور رسید که در این هنگامه باید بیداری را با سکوت موقتی و هم حفظ دوستی را تعقیب نموده، ولی زمینه های استقلالپرووری را در روزی که زمانه اجازه خواهد داد از پیش آماده داشت.

جنگهای بولشویکیها، استقامت ملیون عثمانی، انقلابات اسپارتاییهای آلمان، بازو[؟] و چین، دولت وطنپرست برلن، شورش افغان، جنگهای وطنپرستانه مصریها، کشته شدن کولچاک، شکست خوردن دینکن، باز شدن راه حاجی ترخان، اجتماع قفقاز با روس و اعاده همسایگی روسیه با ایران برگشت اوضاع ایران را سبب شد.

انگلیس و یا پیش بینیهای سیاسی، تمام حوادث مذکور را پیش بینی کرده بود و قبل از اینکه سپاهیان خود را از قفقاز پس بکشد، وثوق الدوله را به امضاء قرارداد نهم اوت دعوت کرد.

از نقشه و یا افکار انگلیس از قرارداد ایران و انگلیس چنین فهمیده می شود که بریتانیای کبیر دوباره به فاصله قرار دادن ایران عقیده پیدا کرده، ولی مفیدتر از پیش برای خود.

مهمترین فایده اینکه به وسیله مستشاران می خواست در مالیه و قشون ایران دست داشته باشد و زمین ایران را با پول ایران و آدم ایران قلعه دفاع هند بسازد.

امریکا که در جنگ شرکت کرده و بی بهره رفت، گمان می کرد که دنیای آینده را می تواند آزادی بخشد و ناچار در بازار تجارتمی و راه آهن ایران می تواند به مملکت شیر

و خورشیدی همراهی نموده و منافع هم ببرد. فرانس نیز خیال می کرد که از کردستان عثمانی سهم گرفته و با ایران همسایه شده و نیز می توان به کشوری که به فرانسه مهربان است راه تجارت بگشاید.

این هر دو از انگلیس به واسطه نقشه قرارداد مذکور دلتخور شدند و این سردیها و به خصوص دوری آمریکا از مؤتلفین سبب پیشرفت روس گردید.

پس از نوروز گذشته همسایگی روسها با ایران اعاده پیدا کرد.

انگلیس از طرفی که در انزلی سپاهیان هندی و نظمیه نظامی گذاشته، از طرف دیگر غایندگان وی با غایندگان بولشویکی ملاقات می کردند. این طور فهمیده می شود که تقلاي انگلیس (به علاوه چندین مسایل ناگفته) یکی به هم زدن میانه روسیه با ایران بوده که روس نیز برای حل قضایا قرارداد ایران و انگلیس را تصدیق کند.

حالا به جایی رسیدیم که تعطیل سوسیالیستهای خود انگلستان، دوباره زیر اسلحه ترفتن کارگر، شورش ایتالی، استقلال خواهی ایرلاند، استقلال گیری مصر، طغیان عربستان، شورش بخارا، اتحاد دول مجتمعه روسیه و تفسیرات سیاسی کلیه عالم آفق سیاسی ایران را روشن نموده است. آری پلتیک مانند میزان الحمراره در تغییر است و وطنپرستی بی سیاسی نمی شود.

تا پیروز دربار ایران هر چه می خواست بکند، ناچار بود میل روس و انگلیس را بفهمد. تا دیروز دولت ایران برای حفظ خود مجبور بود که در هر کار از انگلیس استخراج نماید و سفیر روس را نشناخته، سکوت کند. ولی امروز روسیه پرستی ندارد و نیز باید به انگلیس هم گفت: «ما قیم لازم نداریم.»

البته دولت وطنپرست هر مملکت باید به مقتضای روز در میدان سیاسی عالم به منافع وطن خود کار کند و در این موقع باید به موقعیت کابینه آقای مشیرالدوله که سفیر به دربار مسکو فرستاده تبریک گفت، زیرا سعی انگلیس این بود که خود واسطه مذاکرات ایران با روس باشد.

امروز باید سعی کرد که ایران آرامش داشته باشد و دستهای ظاهری و باطنی اجانب را (اگر در کار هستند) قطعاً کوتاه نمود و مجلس را با انتخابات آزاد و صحیح گشود و کل امور را رفورم نمود و اگر برای ادارات هم مستشار لازم داریم از دول بیطرف دوردست دعوت کرده، راه اقتصادی ایران را گشود.

باز هم می نویسیم

درباره لزوم دبستان دخترانه و ایجاد و تشکیل و افزودن اعداد آنها و مجانی و دولتی بودن آنها و به خصوص برای اصفهان (که هنوز هم محروم می باشد) تقریباً اگر در تمام فترات زبان زنان ننوشته باشیم، در بیشتری از فترات سال اول و سال دوم داد زده و فریاد برآورده و حتی مراسله جداگانه به معارف سابق آقای میرزا اسدالله خان مصفی نوشته و جوابی که ایشان داده در شماره ۱۳ سال اول درج کردیم و باز تاکنون نتیجه نداده و شاید خوانندگان از تکرار این مسئله خسته شده باشند و شاید بعضیها به عالم زنان و به سعادت خودشان لجاجت می کنند و ما هم لزوماً می گوییم که ما هم از نوشتن این یگانه دارو و این تنها درمان سعادت هیئت جامعه ملک و ملت دست نخواهیم کشید.

هر قدر شماها گوش ندهید، هر اندازه شماها که می توانید به این امر اقدام بکنید و غمی نکنید، هر درجه که شماها خدای ناکرده عناد و یا لجاجت با تربیت و تحصیل دختران بکنید و هر آنچه که شماها بخواهید به وظایف حتمیه ملیه و سعادت نوعیه پشت پا بزنید، باز به همان اندازه ما هم مجاهدت کرده و دنبال خواهیم کرد.

بر هر دانشمندی روشن و هویداست که ترقی هر ملک و ملتی بسته به وجود تربیت دختران بوده، که دختران امروز مادران فردا شده و فرزندان در دامن و آغوش مادران دانشمند و تربیت شده به سرشت آدمیت و انسانیت خو گرفته و رهسپار راه آدمیت شده و از نردبان تربیت و دانش با مهر و پاکی به خواست یزدانی بالا بروند.

یک چنین آینده نزدیکی را ماها در پیش داریم. اگر اجداد ما به این کار خیر شروع کرده بودند، یقیناً پدران ما به مقصود رسیده بودند و امروز ماها یکی از خوشبخت ترین آدمهای روی زمین بودیم و کشور ما از ممالک باسعادت دنیا به شمار بود. و چون آنها نکردند و بلکه تنها این خیال در مغزهای بعضی از پدران ما راه پیدا کرد و کم و بیش به حرکت آمد که امروزه ایران در کشمکش معارفی و در نشیب و فراز گیر کرده است و باید ماها جهد کنیم که از این نشیب بگریزیم، در صورت قطعی در همه مملکت با یک اصول و یک میزان بدین امر مقدس شروع نماییم که تا فردای ما و فردای این کشور و فردای فرزندان ایران را تأمین کنیم. خاطرجمع باشید هیچ علاجی به غیر از این نداریم. آیا وزارت جلیله معارف چه عذری خواهد داشت؟ معارف اصفهان هم چه می گوید؟!

رئیس معارف کنونی اصفهان که خویشتن از کلاسهای مدرسه گذشته و معلمی کرده و مدیر دبستان بوده و به لقب خادم معارف ملقب است، اینک به ایشان خطاب کرده و می پرسیم:

آقای رئیس معارف!

آیا حقیقتاً شما دلسوز بینوایی دختران این مرز و بوم می باشید؟

آیا شما آنچه را که وظیفه و وجدان و انصاف و مهر به وطن به شما حکم می کند خواهید کرد؟

پیشنهاد ما ایجاد چند باب مدرسه دخترانه دولتی و مجانی مطابق پروگرام وزارت معارف و پیروی اسلامی است.

بودجه آن از محل مالیات است و مطابق شرع اسلامی پسر دو قسمت و دختر یک سهم می برد.

با اینکه امروز احتیاج دختران بیش از پسران می باشد، باز هم ما نمی گوئیم که هر اندازه ای به حق پسران گشوده اید، به همان عدد برای دختران باز نمایید. بلکه ما می گوئیم اگر شش باب برای پسران باز کردید، سه باب برای دختران بینوا بگشایید. این مالیات را زارع می دهد و افتخار شماها همان زارع است. زنان زارع بیش از مردان خود کار می کنند و آیا این مادران حق نصف الارث دختران خود را ندارند؟ تا کی ظلم و استبداد خواهد بود؟

تا چند باید این شهر، این پایتخت قدیم ایران، این مرکز جغرافیای زمین ایران در تاریکیها [ناخوانا] و بنالد و فغانش را نیز طهران نشنود؟

ای علماء! ای دانشمندان! ای وطنپرستان! ای ترقی خواهان ایران! ای حاکم! ای معارف پژوهان! ای زنان دانا! ای خواهران عزت دیده معارف! ای متجددین! فغان اصفهان را بشنوید و به مادران و فرزندان فردای این سرزمین رحم کنید!

در صورتی که همه دانشمندان به خوبی دانسته اند که یگانه درمان وطن و بهترین داری ناخوشی عامه و بزرگترین اسباب استحکام استقلال مملکت و بالاترین سعادت همه ماها، مدرسه، دبستان و مکتب دخترانه و پسرانه است و باز هم سستی دارند و هنوز هم بودجه یک اداره نظمی از بودجه وزارت معارف ما بیشتر است و هنوز هم در همه شهرهای ایران مدارس دولتی دخترانه و پسرانه به اندازه رفع احتیاج اولیه نداریم و هنوز احزاب سیاسی ما یک مدرسه شبانه اکابر نگشودند.

با اینکه تا امروز جا داشت (پس از پانزده سال آزادی ایران) در هر ایالت و ولایت یک دارالفنون می داشتیم، در همه شهرها به اندازه احتیاج هر شهر کوچک هم مدارس عدیده و جوهره به جوهره دخترانه و پسرانه می داشتیم و در هر ده مکتبها چهار کلاس و

زراعتی می داشتیم و از برکت مدارس اکابر مردانه و زنانه (دو ساعتی شبانه) هم قامی مردان و زنان کنونی پاسواد می بودند.

آه! افسوس از این سستی!

آه! افسوس از این غفلت!

آه! افسوس از این دشمنی!

تعجب است که این همه امتحانات و این همه دردها و این همه گذشته ها برای ما درس عبرت نشده است!

با همه این داد و فریادها و با همه این ایام غفلت که گذرانندیم و هر چه باشد و باز هم هرچه هم پیش آمد کند، ما امیدواریم و خوشبین هستیم و می گوئیم باید، باید و باز هم باید کار کرد.

مدرسه! مدرسه! مدرسه!

شماره ۲۳، ۵۴ ربیع الاول ۱۳۳۹ (۲ دسامبر ۱۹۲۰)، صص ۱-۳.

نامه معارف

تاریخ: ۲ برج قوس ۱۲۹۹

نمره ۲۵۹

اداره محترمه جریده زبان زنان دام بقائها در شماره ۵۲ آن جریده شرحی مبنی بر وجوب تأسیس مدارس نسوان مرقوم رفته است.

لزوماً برای اطمینان آن اداره زحمت می دهد که نقطه نظر اولیای وزارت جلیله معارف ازدیاد و توسعه مدارس و ترقی مجامع علمی مملکت است. منتها بر طبق مقتضیات وقت و فراهم شدن اسباب هر تأسیس را اقدام نموده و بدان صورت خارجی داده اند. چنانچه از سه سال قبل، هرگاه دقت شود، دولت در توسعه مؤسسات علمی خاصه ازدیاد مدارس ذکور و اناث اقداماتی شایان تقدیر و بالنسبه مهم نموده (اگرچه هنوز نسبت به احتیاجات مملکتی خیلی کم و ناقص است) بنابراین اگر مدرسه نسوان دولتی در اصفهان تأسیس نشده، نه من باب عدم علاقه به این مقصد بوده، شاید هم تصدیق می نمایید که علت تأخیر فراهم نبودن اسباب آن بوده است. اینک این بنده برحسب وظیفه اداری و وجدانی اطمینان می دهم که در کلیه امور معارف تا حدود مقررات قانونی از خدمت و جدیت آنچه بتوانم قصور نوزم.

بدیهی است در قسمت تعلیمات نسوان هم پس از فراهم نمودن مقدمات و لوازم کار به طوری که از حیث مراتب دیانتی و اخلاقی کاملاً طرف اطمینان باشد از تقدیم

پیشنهادات مؤثره به مقام وزارت خودداری ندارد و در آتیه خیلی نزدیکی به حصول مقصد امیدوار است.

در خاتمه مراتب تشکر خود را از قلم حق نویس آن جریده، که مسلک اساسیش توجه به معارف است، تقدیم داشته، یادآوری می نماید بهترین نگارش، که شایسته است صفحات جراید ما بدان زیب و زینت گیرد، همانا توجه به معارف است و بر طبق نظریه نویسنده محترم مقاله علاج منحصر به فرد تمام دردهای مملکت مدرسه است! مدرسه!

رئیس معارف اصفهان صادق انصاری.

پاسخ ما به نامه معارف

تاریخ ۱۵ ربیع الاول ۱۳۳۹

نمره ۷۱

مقام محترم معارف اصفهان

مرقومه شریفه نمره ۲۵۹ در جواب مقاله «باز هم می نویسیم» نمره ۵۲ روزنامه زبان زنان که حاوی سه قسمت نگارش شرح ذیل بوده، اداره ما را سرافراز داشت.

اولی: «نقطه نظر اولیای وزارت جلیله معارف را به ازدیاد و توسعه مدارس و ترقی مجامع علمی مملکت حکایت می دارد ولی منتها بر طبق مقتضیات وقت.»

دومی: «اگر مدرسه نسوان دولتی در اصفهان تأسیس نشده، نه من باب عدم علاقه به این مقصد بوده، علت تأخیر را فراهم نبودن اسباب بیان می دارند.»

سومی: «آقای رئیس معارف، برحسب وظیفه اداری و وجدانی اطمینان می دهد که در قسمت تعلیمات نسوان، پس از فراهم نمودن مقدمات و لوازم، از تقدیم پیشنهادات مؤثره به مقام وزارت خودداری ننمایند.»

اینک با کمال احترام ذیلاً به تقدیم جواب زحمت افزا می شویم:

اولاً از اینکه در پایان مرقومه، قلم زبان زنان را «حق نویس» نامیده و تمجید فرموده اند، البته این تشویق اسباب امیدواری کارکنان روزنامه ما است. بنابراین، خواهشمندیم تشکرات ما را بپذیرید.

اینک رسیدیم به جواب قسمت اول مرقومه: در آنجا يك جمله «مقتضیات وقت» مرقوم رفته است. نمی دانیم مفاد معنی آن جمله از نظر اولیای امور چه می باشد؟ آیا مقتضیات وقت و یا اوقات در ظرف پانزده سال اجازه نداده که اولیای امور، ده يك از

بده اهالی مملکت (عایدات کشوری) را نخواهند که برای تعالی فرزندانشان همین اهالی، پسران و دختران ایران، صرف شود؟ که همین تعالی یگانه اسباب استحکام استقلال و ترقی آزادی و سعادت ابدی مملکت است.

آیا مقتضیات وقت ها در این همه مدت اجازه می داد که تنها تنظیمه طهران بیش از همه عایدات ایالت طهران بودجه داشته و اولیای وزارت معارف، برای دفاع و حفظ حقوق اطفال تمام مملکت پیشنهادات مؤثره خود را تقبولانند؟ و هنوز هم، شاید، بودجه این وزارتخانه با تمام شعب آن شاید به اندازه بودجه محبس طهران هم نباشد.

حقوق اصلیه اطفال مملکت به محافظت وزارت معارف سپرده شده است. آیا این است اداء وظیفه؟ این است مقتضیات اوقات اولیای امور آن وزارتخانه؟
اما راجع به رشته دوم:

در آن قسمت نیز يك جمله «فراهم نبودن اسباب» نگارش یافته است.

آیا این اسباب را چه می نامید؟ دختران بیسواد، کوچه گرد، یتیم، گدا، لغت و دنبال کالسکه های یراق دهنده کم بوده اند؟ کتب و معلمه ها را نمی شد از طهران وارد کرد؟ به قدری چشمهای ماها پستی و ذلت و نکستی این نویاوگان وطن را دیده و عادت کرده که در برطرف ساختن پریشانیها هیچ عجله نداریم.

الان زمستان آغاز نموده و شاید سه هزار نفر دختران و پسران بیتوا و بی خانمان، ذکی و باهوش، لغت، گرسنه، لوزان در سر کوچه ها، روی سکوهای دکانهها، در گودالها، هم آغوش سگها و گربه ها، در میان خاکها آشیانه گرفته اند و از پیش هم بوده و همین طور در همانجاها مرده و تلف شده و باز به جایشان پر شده و اکنون هم هستند.

آیا اسباب فراهم نبود؟

ببخشید، آقایان!

اجازه بدهید عرض کنیم: اینها عذرها، بهانه ها و همه اش انشانات قلمی است. شماها به خوبی می دانید که سگ بی خانه، بی خوراک، بی تعلیم و بی رختخواب در اروپا وجود ندارد، ولی چندین کرور نویاوگان وطن هر ساله طعمه پست ترین ذلت مرگ به خاک پدبخت ایران می ریزند و آیا باز وقت آن نرسیده و اسباب آن فراهم نشده يك قدمهای جدی برداشت؟

راجع به رشته سوم مرقومه که حصول مقصد (یعنی به افتتاح مدارس مجانی دولتی دخترانه اصفهان) را در آتیه خیلی نزدیک وعده داده اند، گرچه يك جمله شرطیه، «تقدیم پیشنهادات مؤثره» قید شده است، ولی باوجود بر این سعادت خیلی نزدیک دختران بینویای اصفهان را منتظر می شویم که به حق شناسی اولیای معارف

اصفهان تشکر بکنیم و از ادای وظایف اداری و وجدانی آقای رییس محترم آن تبریکات خود را به نام دختران بینوای این مرز و بوم در صحایف زبان زنان به تاریخ مملکت تقدیم بداریم.

مدیره روزنامه زبان زنان صدیقه دولت آبادی

ب: اسناد مربوط به توقیف زبان زنان

بیات، کاوه و مسعود کوهستانی نژاد، اسناد مطبوعات (۱۳۲۰-۱۲۸۶ ه. ش)، (تهران: انتشارات سازمان اسناد ملی ایران، ۱۳۷۲) جلد اول، صص ۵۸۱-۵۸۶.

زبان زنان

وزارت معارف و اوقاف و صنایع مستظرفه، نمره کتاب ثبت ۲۹.۳۵۹ برج حمل
تخاقوی نیل ۱۳۰۰

مقام منبع ریاست وزرا عظام دامت شوکته العالی معروضه مدیره جریده زبان زنان دایر بر تقاضای رفع توقیف جریده مزبوره واصل گردید. اینک توضیحاً معروض می دارد که در زمان تصدی آقای سپهدار جریده مزبور بدون مراجعه به وزارت معارف از طرف حکومت اصفهان توقیف گردید. در تعقیب تظلم مدیر جریده وزارت معارف از ریاست وزرای وقت کسب تکلیف و درخواست رفع توقیف نمود. ولی جوابی به امضای آقای سپهدار اعظم بدین مضمون واصل گردید. اینک اگر حضرت اشرف صلاح می

۱- در اصل متن پانوشتها شماره ثبت هر سند را در آرشیو اسناد ملی ایران مشخص کرده است.

دانند، مجدداً اجازه انتشار داده شود، عین معروضه بعداً اعاده خواهد شد.
[امضا ناخوانا]

۲

وزارت معارف و اوقاف و صنایع مستظرفه، نمره کتاب ثبت ۱۸۷۰، ۹ برج جوزا
تخاقوی نیل ۱۳۰۰

اداره معارف اصفهان، مراسله نمره ۵۹ راجع به درخواست رفع توقیف جریده زبان
زنان واصل گردید. چون طبع و انتشار جریده مزبوره را تصدیق می نمایید، وزارت
معارف نیز اجازه آزادی آن را می دهد مشروط بر اینکه به مدیره آن اخطار شود. اولاً
برطبق التزامی که سپرده است (آگاهی زنان بر وظایف مشروعه خود و نشر آثار ادبی و
اخلاقی در میان ایشان) رفتار نماید. ثانیاً: چون (زبان زنان) مجله است البته قطع
ورق آن را طوری قرار دهد که با جریده اشتباه نشود، به علاوه در سرلوحه آن عبارت
(مجله زبان زنان) قید شود، نه زبان زنان به طور مطلق. [امضا ناخوانا]
[در حاشیه این سند آمده است] این تفصیل لازم نیست. گویا مدیره آن به
تهران آمده و اینجا خیال روزنامه نویسی داشت، تحقیق کرده که اگر لازم است جوابی
بنویسند. ۴ سرطان.
تحقیق شده مدیره به تهران نیامده است، و خیال آمدن هم ندارد. ۲

۳

اداره تلگرافی دولت علیه ایران، از اصفهان به تهران، نمره تلگراف ۵۰، تاریخ
اصل ۱، تاریخ وصول اول اسد (۱۳۰۰)
مقام منیع وزارت جلیله معارف دامت شوکته، امر مطاع نمره ۱۸۷۰ راجع به
آزادی مجله زبان زنان به [اداره] حکومتی ابلاغ بدون حکم وزارت داخله اجازه طبع
نمی دهد. استدعای اقدام از آن مسجری دارد. نمره ۳۰۲، صادق انصاری [مهر]
تلگرافخانه مبارکه تهران

۲- در مجموعه سند مزبور، برگه ای به مضمون زیر وجود دارد:
وزارت معارف و اوقاف و صنایع مستظرفه، یادداشت: منزل حاج میرزا یحیی دولت آبادی با تلفن سؤال
کنید که صدیقه دولت آبادی مدیره جریده زبان زنان از اصفهان آمده است به تهران یا نه. اگر منزل حاج
میرزا یحیی تلفن نداشت از منزل میرزا ابوالقاسم خان آزاد سؤال کنید. [به خط دیگر] تشریف نیاورده
اند و آمدنشان هم معلوم نیست.

۴

اداره تلگرافی دولت علیه ایران، از اصفهان به ط [تهران] نمره تلگراف ۲۸، تاریخ اصل ۱، تاریخ وصول ۲ اسد [۱۳۰۰] مقام منبع وزارت معارف دام عزه، عدم توقیف مجله زبان زنان منافی اسلام و شریعت. سید امام منیر دین [مهر] تلگرافخانه مبارکه تهران.

۵

وزارت معارف و اوقاف و صنایع مستظرفه، نمره کتاب ثبت ۲۵۶۲. ۵. برج اسد تخاقوی نیل ۱۳۰۰ وزارت جلیله داخله مجله (زبان زنان) که اجازه انتشار آن در اصفهان از طرف وزارت معارف صادر شده است موافق خبر تلگرافی رئیس معارف اصفهان، از طرف حکومت در نشر آن جلوگیری به عمل آمده است. هرگاه علتی نداشته، متمنی است مقرر فرمایید به حکومت اصفهان مقرر دارند که بمانعت از طبع و نشر مجله مذکوره ننماید. [امضاء ناخوانا]

۶

وزارت داخله، نمره ۱۱۴، مورخه ۱۷ اسد/۱۳۰۰ مقام منبع وزارت جلیله داخله تلگراف مبارک نمره ۲۵۸۶ راجع به جریده زبان زنان زیارت شد. بر حسب تلگراف سابقه از ریاست وزرای سابق حکم توقیف جریده مزبوره شده و حسب امر در شهر ربیع الثانی گذشته توقیف و تاکنون به همان حالت باقی است. نمره ۱۱۹۷.

۷

فرهو، روزنامه زبان زنان، شماره ۹، روز ۲۶ اسد سال ۱۳۰۰ مقام منبع وزارت جلیله معارف. چنانچه خاطر محترم اولیای آن وزارتخانه آگاه است که زبان زنان به موجب امتیازنامه نمره ۵۱۸۰، مورخه ۱۷ شعبان ۱۳۳۷ تحت مدیریت من قریب به دو سال از تاریخ ۲۰ شوال ۱۳۳۷ الی تاریخ ۲۱ ربیع الثانی ۱۳۳۹ تا شماره ۵۷ با بهترین اسلوب و در نهایت پاکدامنی و عفت قلم چاپ و انتشار می یافت. تا تاریخ ۱۵ جدی آقای سپهدار اعظم که رییس الوزراء بودند

۳. در کتاب اسناد مطبوعات سه تاریخ فوق به ترتیب ۱۳۲۷، ۱۳۲۷ و ۱۳۲۹ آمده است که درست نمی تواند باشد. ویراستاران.

تلگرافی به این مضمون: «حکومت جلیله، روزنامه زبان زنان بدون اجازه وزارت داخله و معارف جدیداً در اصفهان عرض اندام کرده است، و برخلاف سیاست دولت ذرافشانی می کند. البته توقیف کرده، اطلاع دهید.» به حکومت اصفهان نموده و حکومت و نظمیۀ برطبق تلگراف فوق الذکر زبان زنان را به موجب اخطاریۀ رسمی به اداره من و مطبوعه حبیل المتین توقیف نمودند. من از آن به بعد به وسایل مستقیمه و غیرمستقیمه به دولت و دوایر مربوطه شکایت کرده و به افکار عمومی مراجعه کردم تا اینکه در تاریخ ۱۲ سرطان ۱۳۰۰ اداره معارف اصفهان در تحت مراسلۀ رسمی نمرة ۲۴۴ به من نوشته اند که بر طبق امر مورخه ۷ سرطان ۱۳۰۰ نمرة ۱۸۷۰ وزارت جلیله معارف زبان زنان از توقیف در آمده است. به حکومت اصفهان نیز نوشته شد و جواب دادند از وزارت متبوعه باید امر رفع توقیف به حکومت صادر شود، تا اجازه طبع و انتشار را بدهند. لهذا از مقام محترم وزارت جلیله درخواست می کنم که امر وزارت داخله در این باب خطاب به حکومت اصفهان را مقرر فرمایید، در لف مراسلۀ وزارت جلیله معارف در جواب این عریضه به من برسد که به حکومت برسانم. مدیره زبان زنان. [امضاء] صدیقه دولت آبادی، [مهر] زبان زنان.

۸

وزارت معارف و اوقاف و صنایع مستظرفه، نمرة کتاب ثبت ۲۹۷۳، ۲ برج سنبله تخاقوی نیل ۱۳۰۰
وزارت جلیله داخله، مرقومه شریفه نمرة (۳۷۰۸/۷۷۱۰) به ضمیمه سواد تلگراف حکومت اصفهان راجع به جریده زبان زنان عز وصول بخشید، حالا که حکومت توقیف روزنامه را منسوب به حکم ریاست وزرای وقت می نماید و آن هم معلوم است از چه نقطه نظری بوده، مقتضی است دستور دهند حکومت از انتشار روزنامه مزبور جلوگیری ننماید. [امضاء ناخوانا]

۹

وزارت معارف و اوقاف و صنایع مستظرفه، نمرة کتاب ثبت ۳۰۹۸، ۱۱ برج سنبله تخاقوی نیل ۱۳۰۰
اداره مجله زبان زنان در جواب مراسلۀ شما راجع به توقیف مجله (زبان زنان) اشعار می دارد که وزارت معارف اقدامات لازمه را در رفع توقیف مجله به وسیله وزارت جلیله داخله نموده و عنقریب نتیجة آن معلوم و به شما اعلام خواهد نمود. [امضاء ناخوانا]

۱۰

وزارت داخله، اداره جنوب، نمرة ۹۰۷۷/۳۰۸۱، مورخه ۱۱ برج سنبله ۱۳۰۰
وزارت جلیله معارف و اوقاف و صنایع مستظرفه بر طبق رقیسه نمرة ۲۹۷۴ به
حکومت اصفهان تلگراف شد به جریده زبان زنان اجازة طبع و نشر بدهند. [امضاء
ناخوانا]، [مهر] وزارت خارجه.

۱۱

شماره ۱۳، روز ۱۶ جدی سال ۱۳۰۰

مقام منیع وزارت جلیله معارف چنانچه خاطر محترم اولیای آن وزارتخانه
مستحضر است، در تاریخ ۷ سرطان ۱۳۰۰ تحت نمرة ۱۸۷۰ به اداره معارف اصفهان
رفع توقیف زبان زنان صادر و نیز قید شده بود که «به طرز مجله» منتشر شود. چون
توقیف زبان زنان از طرف وزارت داخله بود، در آن وقت حکومت اصفهان اجازة طبع
ندارد، لذا در تاریخ ۲۹ اسد ۱۳۰۰ تحت نمرة ۹ به وزارت جلیله معارف اطلاع داده و
درخواست نموده که از وزارت داخله بخواهند که آزاد گذاردن زبان زنان را به حکومت
اصفهان امر فرمایند. قبلاً اداره معارف اصفهان هم این درخواست را نموده بود.

سخنرانیها و مقالات چاپ ایران شهر و عالم نسوان
و مقالة *L'Asie Française*

FRANCE ET PERSE

Nos adhérents savent quel est au point de vue de leurs rapports avec les Puissances étrangères, l'état d'esprit des Persans ; justement désireux d'indépendance, ils veulent surtout entretenir des relations étroites avec les peuples qui leur prouvent ne pas vouloir entreprendre sur elle. Tel est le cas de la France; aussi les Persans, désireux de mettre leur pays en valeur, voudraient-ils obtenir dans ce but le concours de nos compatriotes. De là l'article d'une Persane, Mme Dolatabadi, que nous publions aujourd'hui.

Nous, Persans, quelle idée nous faisons-nous de la France?

C'est le pays où la civilisation a atteint son apogée. Sa capitale, Paris, est considérée comme la reine des villes de l'univers. La France vient en tête des nations libres et policées. Son gouvernement est républicain. Sa Constitution est rigoureusement observée.

Nous aimons la langue française et nous l'étudions de préférence aux autres langues, car la culture française a largement contribué aux progrès de la culture persane; aussi la considérons-nous comme la seconde langue de la Perse. Chez nous, les intellectuels ont pour la France et les Français une profonde sympathie.

Nous préférons les tissus français aux autres tissus étrangers; nous apprécions grandement les étoffes de laine, de soie et de coton, larges, de couleur inaltérable, des fabriques françaises.

Le caractère des Français est agréable: nous savons qu'il est à la fois ardent et doux; les Français venus en Perse, notamment, nous ont montré que la mentalité française

ressemblait beaucoup à la mentalité persane. Le jour où fut ouverte la cinquième Chambre persane, au moment où les ministres étrangers se rendirent au Parlement, seul le chargé d'affaires français à Téhéran, passant devant les dames, les salua: les dames de Téhéran furent très sensibles à cet hommage et firent remercier le chargé d'affaires.

Les Persans patriotes aiment la France, et désirent la voir plus puissante encore, car la France est pour eux une amie désintéressée et serviable. Ils désirent y venir; s'ils doivent séjourner à l'étranger, ils souhaitent que ce soit en France.

Pendant mon séjour à Paris, j'ai voulu aller visiter quelques villes françaises, afin de mieux connaître la France et les Français. Je ne me suis pas bornée à connaître Paris, et ce que j'ai vu du caractère français, de ses traits essentiels, de ses procédés, de l'organisation du pays, de la culture générale, de la conception française du droit, m'a démontré que les Persans n'exagéraient pas quand ils disaient de la France: "Sans doute, le caractère national laisse à désirer sur certains points, mais il a aussi des mérites qui dépassent tout ce que l'on pourrait dire."

Je désire donc vivement qu'il y ait entre la France et nous des rapports plus suivis et plus étroits, et je ne vois pas pourquoi les Français se tiennent éloignés de la Perse autant qu'il est possible de l'être. Est-ce pour nous montrer qu'ils n'ont aucun intérêt politique en Perse? Mais cela, nous le savons. Nous connaissons parfaitement le désintéressement de la France à notre égard. On objectera peut-être que la France et la Perse n'ayant pas de frontières communes n'ont pas d'occasions de conflits. C'est vrai. Mais la France aurait pu rester indifférente au sort de la Perse. Nous aurions pu n'avoir aucune relation, ni bonne ni mauvaise, avec la France. Or il n'en est pas ainsi. La France a fait beaucoup pour nous, spécialement, comme je l'ai dit, dans le domaine de l'instruction; nous lui savons gré de son attitude à notre égard, et nous avons tout lieu d'espérer que, la France étant représentée à Téhéran par un ministre aussi

éclairé que M. Bonzon, les rapports franco-persans deviendront de plus en plus amicaux et suivis. Nous espérons que nous devons à ce ministre éminent un traité qui resserrera nos relations. Nous espérons que notre gouvernement fera venir une mission de conseillers français pour nos Administrations. Cette mission rendra à notre pays d'immenses services, à la condition que son chef soit un homme désintéressé, clairvoyant et réformateur et qu'il soit choisi par des hommes de gouvernement voulant le progrès. Cette dernière condition n'est pas la moins importante, car presque tous les malheurs de notre pays viennent de la présence dans les conseils de notre Gouvernement d'hommes attachés à des idées et à des institutions périmées. Il ne me paraît pas moins indispensable qu'avant leur départ, ces conseillers reçoivent du Gouvernement français des instructions précises sur leurs devoirs et sur la façon dont ils devront se comporter en Perse, pour l'honneur de leur pays et pour la satisfaction des Persans.

Nous souhaitons qu'une alliance économique soit conclue entre la France et nous: elle nous permettra de développer notre commerce et d'assurer la prospérité de la Perse. On peut atteindre ce but par trois moyens différents; nous les indiquerons plus loin.

Tout le monde s'accorde à reconnaître que nous avons besoin de chemins de fer, comme les autres nations civilisées. Cela va de soi, et nous finirons bien par avoir des chemins de fer; mais en ce moment, le plus grand obstacle auquel nous nous heurtons est le manque de capitaux suffisants. Il nous est impossible de construire aujourd'hui des voies ferrées sur tous les points de la Perse; pour le faire, il faudrait au minimum dix ans, à la condition de ne pas se trouver en présence de difficultés imprévues. Il faut donc renoncer au projet de construire dans un avenir prochain un réseau de chemins de fer. Mais il est d'autres moyens auxquels on peut avoir recours, par exemple:

- 1) La fondation d'une Compagnie chargée de

transformer la grande route qui mène du Kurdistan à la capitale; cette route serait rendue praticable aux automobiles, et de la capitale serait prolongée vers les autres régions du pays. On ferait venir de France de grandes voitures automobiles pour transporter les voyageurs et les marchandises. On voit sans peine qu'il ne faudra ni beaucoup de temps, ni des capitaux considérables pour mener à bien ce projet. Le Gouvernement persan dispose aujourd'hui de troupes suffisantes pour assurer la sécurité des routes et des frontières, et, par là, permettre l'importation des produits manufacturés et de l'outillage.

2) Une autre Compagnie serait créée en vue d'exploiter les mines persanes existantes, soit dans le sous-sol, soit dans les montagnes; elles fourniraient surtout du pétrole et du charbon.

3) Enfin, une troisième Compagnie serait fondée dans le but de favoriser les progrès de l'agriculture qui est, comme on le sait, l'une des principales sources de richesse de la Perse. Une telle Compagnie, ayant le monopole de l'exploitation des biens de l'Etat persan, ferait faire, à n'en pas douter, des progrès considérables à l'agriculture et réaliserait de grands profits. L'Etat persan possède de nombreux villages, et, dans chaque ville, des biens qui lui appartiennent en propre ou indivis, et qui chaque année rapportaient au Trésor des sommes considérables. Autrefois, toutes ces terres étaient cultivées. Sous le règne des Kadjars on les a négligées; peu à peu, elles ont été abandonnées, et on ne les cultive plus aujourd'hui. Sous le règne de Nasser-ed-Din Chah, quelques personnes voulurent en acheter une partie, que le souverain leur vendit pour un peu d'or. Les nouveaux propriétaires reprirent l'exploitation, qui leur assure des revenus considérables: tel qui a dépensé mille tomans pour acheter une terre, et deux mille pour la remettre en état, possède maintenant un bien qui en vaut cent mille.

Aujourd'hui, le Gouvernement persan possède encore un

grand nombre de ces biens, qu'il pourrait placer sous le contrôle d'un service spécial. Il est certain qu'il retirerait, et avec lui ceux qui lui prêteraient leur concours, de grands avantages d'une exploitation agricole rationnelle. Les céréales sont, en Perse, d'une qualité exceptionnelle; si on savait mieux les cultiver, on obtiendrait des récoltes qui assureraient la subsistance de tout le pays, et qui permettraient des exportations.

Si les Français voulaient nous aider de leurs capitaux, la Perse et eux en retireraient un jour, nous l'espérons, de précieux avantages.

Nous prions toutes les personnes clairvoyantes qui auront lu cet article, écrit pour elles, de bien vouloir réfléchir un peu sur ces questions. Nous prions de même les publicistes qui en prendront connaissance de bien vouloir l'étudier.

Sédighé DOLATABADI,
Directrice du journal Zaban-Zénan,
Déléguée à Paris du Comité persan
pour le Droit des Femmes.

جهان زنان

۲- اهمیت حفظ الصحه برای زنان

مقاله ذیل را خانم صدیقه دولت آبادی مدیر مجله زنان زنان که مدتی است برای معالجه وارد برلین شده اند مرقوم داشته اند. خدمات خانم فاضله به معارف ایران و به خصوص به ترقی زنان ایران بر همه روشن است. مخصوصاً مسافرت ایشان به تنهایی از ایران تا برلین دلیل محکمی است که زنان ایرانی از حیث هوش و ذکاوت و استعداد و قابلیت اخذ تمدن به هیچ وجه از زنان فرنگی عقب نمی مانند. نطقی که خانم دولت آبادی در روز افتتاح چاپخانه ایران‌شهر بیان کردند از حیث فصاحت و بلاغت مورد تحسین و بلکه تعجب حاضرین گردید. ما امیدواریم که خانم فاضله در خدمت به ترقی زنان ایرانی خسته نشوند و اولیای امور و خواهران ایرانی ما نیز قدرشناسی کافی از این فاضله محترم به عمل بیاورند.

«ایران‌شهر»

به موجب حدیث معروف، علم بدن یعنی طبابت به علوم دینی تقدم دارد، حفظ الصحه را که يك رشته از علم طب است می توان بر طبابت هم مقدم شمرد. زیرا که علم طب برای خلاصی دادن از رنج بیماری است و بسی از امراض هست که اغلب اوقات مداوا پذیر نیست و مهلك هم نمی باشد، بلکه همیشه شخص را دچار رنج و زحمت می دارد. اما حفظ الصحه حافظ سلامت و جلوگیری امراض و رنج‌ورها می باشد. پس علمی که انسان را از ابتلا به مرض محفوظ داشته، از طبیب و دوا بی نیاز می کند بر علم طب هم مقدم است. درین صورت دانستن حفظ الصحه و عمل کردن به آن يك جزو اعظم و الزم زندگی هر بشر و خاصه خانمهاست. چون که خانمها بایستی برای خود و اطفال خود فکر کنند و صحت و سعادت يك خانواده بسته به دانستن و رعایت کردن شرایط حفظ الصحه است.

بدبختانه در مملکت ما این مهم به کلی در گوشه نسیان مانده است. می توان از روی دقت، بسیاری از خسارتهای بزرگ ملك و ملت را به همین نکته مربوط کرد؛

چنانکه زیاد نشدن نفوس مملکت، از دست دادن وجوه فوق التصور در راه حکیم و دوا، تولید امراض مسری و جز آنها.

اگر تصور کنیم که علم طبابت به حدی تکمیل بشود که مرده را زنده کند، چه بهتر است علمی را تحصیل کرد و به کار انداخت که اصلاً نگذارد آدم مریض بشود و صحت طبیعی خدا داده را از دست بدهد.

پس لازم است عموم خانمها و دخترخانمها يك دوره حفظ الصحه کامل را به درستی بدانند. شاید بعضیها همان حفظ الصحه ابتدایی را کافی دانسته، اهمیت زیاد به این مطلب بزرگ ندهند.

من عرض می کنم که خودم تا يك اندازه در زندگی ام رعایت حفظ الصحه را نموده و اکنون که در گوشه بیمارستان دور از وطن و هر چه طرف تعلق من است در بستر بیماری امرار حیات می کنم و دقایق نکات حفظ الصحه را که از اعمال اعضاء مریضخانه می بینم، به خوبی می فهمم هرچه از ابتدای طفولیت برای صحت من کرده اند غلط و همان سبب گرفتاری به دردها و رنجوری من شده است. اکنون به خاطر گرفته ام این اوقات که در زیر رژیم طبابت هستم خواهران و برادران وطنی خودم را از اطلاعات خودم راجع به حفظ الصحه مطلع سازم. اینک از زندگی يك آدم شروع می کنم و امیدوارم بعد راجع به اطفال نیز بنویسم:

(خوراك)

دفعات غذا را باید متعدد قرار داد و مقدار آن را کم کرد. صبح ساعت هشت مقدار کمی نان و يك دانه تخم مرغ و چایی کافی است. ساعت ده يك گیللاس شیر و کمی میوه شیرین. ظهر غذای گوشت و ماست و پنیر و سبزی و هرچه که میل دارند، اما کمتر از آن مقدار که طبیعت مایل است. چهار ساعت بعد از ظهر، چایی و قدری نان و کره. ساعت هشت بعد از ظهر شام را از قبیل سبزی آلات، حبوبات و میوه پخته بهتر است برگزار کنند. گوشت و برنج و چربی زیاد و غذاهای سنگین و دیر هضم را خوب است موقوف به ناهار بکنند. روی هر غذا میوه های نرم شیرین، بلکه پخته، تناول کنند؛ برای هضم و فعالیت معده خیلی مفید می باشد چون که مزاج را هر روز باید در حال لینت و نرمی نگاهداشت و خود انقباض مزاج سبب بسیاری از امراض مانند سوء هضم و سردرد و بیحالی و غیره می شود. مشروبات مسکر برای هر مزاجی ضرر دارد، مگر مانند دوا به اجازه طبیب صرف شود. در بین غذای گرم آب یا شربت خیلی سرد

نوشیدن خوب نیست و مخصوصاً برای دندان و معده بی ضرر نمی باشد. قهوه یا چایی بعد از غذا خوب است. استعمال دود برای هر کس ضرر می رساند. پاک کردن دهان و دندانها بعد از هر غذا با دواهای مخصوص و یا فقط با آب نمکدار، نه با صابون که تیزاب دارد، بسیار خوب و مفید است.

(خواب)

برای اطفال و آدم جوان در هر شبانه روز تا ده ساعت خواب بد نیست، ولی عادتاً هشت ساعت کافی است؛ زیادتر از آن سبب تنبلی شده، کمترش هم ضعف و سستی می آورد. اطاق خواب بهتر است در بلندی باشد که هوای زیاد داشته و از هر دو طرف دارای پنجره باشد و مخصوصاً از رطوبت محفوظ باشد که خیلی مضر است. روزها تمام باید پنجره های خوابگاه را باز گذارد و حتی در شبهای زمستان نیز لازم است یک پنجره باز باشد. به تدریج می توان در اطاق سرد خوابیدن را عادت کرد و این عادت شخص را تندرست نگاهداشته، مخصوصاً از سرما خوردن حفظ می کند. اطاق خواب حتماً از یک طرف باید آفتابگیر داشته باشد.

رختخواب باید دارای یک ملاف مخصوص غیر از آستر لحاف و تشک باشد و هر دو روز آن ملافه را مقابل آفتاب بگذارند یا در هوای آزاد پهن کنند و هر هفته آن را عوض کرده، بشویند. روی تخت خوابیدن برای صحت مزاج خیلی مدخلیت و فایده دارد؛ مخصوصاً در ایران که بیشتر اطاقها مرطوب است و مسکن حشرات مضر می باشد. در تابستان حتماً باید در پشه بند بخوابند، چونکه اغلب پشه ها و مگسها سبب تولید مرض نوبه و سالک می شوند.

(ورزش)

ورزش برای صحت بدن و موزون نگاهداشتن اعضاء بسیار مفید است، علت اینکه اغلب مردم ایران به طپش قلب مبتلا هستند ورزش نکردن می باشد. شخصی که مدام ساکن می ماند طبیعی است یک وقت مجبور به زیاد حرکت کردن می شود قلب ضریبان زیاد پیدا کرده، از جزئی راه و کار خستگی عارض می شود. حالا که برای خانمهای ایرانی اسباب ورزش از قبیل ژیمناستیک، تنیس، پاروژدن، رقص کردن و غیره فراهم نیست، می توانند در خانه ها هر روز صبح چند دقیقه و کم کم قدری بیشتر تا

يك ساعت به ترتيب ذيل ورزش بکنند:

- ۱- دستها را بالا برده، به حدی که زیر بغل نمایان بشود و به سرعت پایین بیاورند. ده بار.
 - ۲- دستها را به سینه چسبانده، در حالی که مشتها بسته باشد و باز کنند تا حدی که بغل باز می شود. ده بار.
 - ۳- دستها را با مشت بسته به سر دوش برسانند چنانچه مرفق بسته شود و به سرعت باز کنند. ده بار.
 - ۴- دستها را به طرف پشت برده، رو به جلو بکشند تا حدی که ممکن باشد. ده بار.
 - ۵- دستها را به پهلو چسبانده و خم شوند، به حدی که رکوع می کنند، بلند شوند. ده بار.
 - ۶- صد قدم مثل مشق نظامی، يك، دو، قدم بزنند.
 - ۷- سر دو پا بنشینند و بلند شوند به طوری که زانوها به زمین نرسد. ده بار.
 - ۸- صاف بخوابند روی زمین، چنانکه پشت به زمین باشد. دستها را به پهلو بچسبانند و بدون اینکه بر دستها تکیه کنند بلند شوند بنشینند و در همان حال باز دراز بکشند. ده بار.
 - ۹- سر دو پا بایستند، در حالی که پاشنه را بلند نگاه داشته اند حرکت کنند به طوری که پاشنه به زمین برسد و بلند شود. ۲۰ بار.
- هر کس قوت داشته باشد و خسته نشود از ابتدا می تواند دفعات ورزش را از همین قرار بکند و بعد کم کم بر عدد دفعات بیفزاید و اگر زود خسته می شود ممکن است از کمتر شروع نماید تا به تدریج هر يك ورزش را به سی چهل بار برساند. پس از يك ماه مداومت خواهد دید که چقدر سبك، چابك، زنده دل و باقوت خواهد بود و راه رفتن برای او زحمت نخواهد رسانید.

بقیه دارد.

جهان زنان

اهمیت حفظ الصحة برای زنان

(کار کردن)

اگر خانمهای ایران بدانند کار کردن چه اندازه برای صحت مزاج نافع است مجال به خدمتکاران نمی دهند و هیچ نباشد نصف کارهای خانه را که تمیز کردن و غیره باشد خودشان به عهده می گیرند.

زنان و دختران آلمانی بهترین نمونه برای کار کردن هستند. این خواهران نوعی ما به قدری کارکن و زیرک و متحمل و بردبار هستند که عقل ما ایرانیان حیرت می کند. بسیاری از دختران بیست ساله علاوه بر اینکه روزی هفت تا هشت ساعت در مغازه ها و اداره ها کار می کنند، امور خانه خود را از قبیل تمیزی و پخت و پز نیز خودشان انجام می دهند.

اشخاصی که در ایران شغل مخصوص دارند در شبانه روز بیشتر از هشت ساعت نباید کار بکنند؛ مخصوصاً آنهایی که کار دماغی و فکری دارند، چونکه این قبیل کارهای زیاد، سبب ضعف بنیه و دماغ شده، در اندک زمان به کلی از کار کردن و می مانند.

(گردش)

گردش یکی از لوازم زندگی است که هر کس در هر روز اگر بشود دو مرتبه، وگرنه يك بار، باید برای گردش از خانه بیرون رفته، در هوای صاف گردش کند و ماندن در خانه برای تمام اوقات شبانه روز بسیار مضر است. هر روز اقلأ دو ساعت و مخصوصاً بعد از تمام کردن کار در هوای صاف قدم باید زد.

چشم را، اگر در گرد و غبار عبور کنند، باید آب جوشیده نیمگرم را در فنجانی ریخته، توی آن باز کنند تا خوب شسته شود. پس از خوردن شیرینی، مربا و یا میوه

های شیرین باید دهن را بشویند.

(تمیزی بدن)

بدن را هر روز باید يك بار با آب سرد و یا نیمگرم و صابون شستشو داد و در تابستان با آب سرد بهتر است. در هر حال پس از حمام کردن بایستی بدن را به هدی با حوله کرکی خشک کرد که اثر از رطوبت باقی نماند، سپس لباس پوشید و پس از حمام در هوای جاری زیست کردن یعنی خود را به جریان هوا معروض داشتن خطاست و سبب سرماخوردگی و نزله می شود. هیچ نباشد باید يك ساعت در اطاقی که هوای ساکت دارد بمانند. در حمامهای گرم پرجمعیت عمومی، مثل حمامهای ما، زیاد ماندن بسیار منافی با صحت مزاج است. پس از خارج شدن از آب گرم پا را در آب سرد بگذارند مضر می باشد و همچنین پس از بیرون آمدن از حمام گرم نوشیدن آب یا شربت سرد بلافاصله خطرناک است.

موی سر را باید هر هفته يك بار با صابون کم قوت شستشو داد و پس از خشک کردن مو با اودوکلن چرب نمودن برای مو خوب می باشد. هر روز مو را با شانه و یا برس مخصوص مو پاک باید کرد تا چربی و ذرات هوا موها را خرد و خراب نکند.

(تمیزی لباس)

هر دو روز و یا اقلأ هفته ای يك بار لباسهای مجاور بدن را باید عوض نمود. در موقع شستن لباسها بهتر است آنها را ابتدا در دیگری ریخته، پانزده دقیقه بجوشانند و پس از آن بشویند. در آفتاب بودن لباس اقلأ يك روز خیلی لازم می باشد. اتو کشیدن لباس، علاوه بر صافی و قشنگی، سبب برطرف کردن میکروبها نیز می شود. تمیز نگاه داشتن منزل یکی از فرایض صحت است. حوض آب در خانه های ما اغلب کثیف می شود و سبب پشه های موذی می گردد؛ پس لازم است در تابستان هفته ای يك مرتبه و در زمستان ماهی يك بار آب حوض را عوض نمود. جایی را هر روز باید بشویند و هر هفته دوی ضد عفونی بریزند.

زیاله دانهها را هر هفته يك بار باید خالی کرد و ماندن خاکروبه و کثافات روی هم سبب تولید امراض می گردد. اطاق نشیمنی حتماً باید آفتابگیر باشد، و از رطوبت هم محفوظ بدارند، چونکه علت عمده مرض رماتیسم در ایران نشستن روی زمینهای

مرطوب است. هر کس بتواند به قدر امکان اگر روی صندلی و تخت بنشیند بهتر است. در زمستان باید دقت کرد در اطاقهایی که با بخاری گرم می کنند درجه حرارت از سی تا سی و پنج بالاتر نشود، چونکه در هوای خیلی گرم ساکن شده و بعد خارج شده در هوای خیلی سرد تنفس کردن برای ریه مضر و سبب زکام و نزله و انفلانزا می گردد.

برلین، صدیقه دولت آبادی، مدیره مجله زبان زنان

ایران شهر، سال ۲، شماره ۱۱ و ۱۲، اول شهریور ۱۲۹۳ (۱۹ اوت ۱۹۲۴)، صص ۷۰۲-۷۰۸.

عقیده خانم دولت آبادی

مدیر جریده «زبان زنان» که از پاریس در ضمن يك مکتوب به آقای شفق نوشته اند:

اما راجع به عقیده خودم در این موضوع و مقاله سرکار، مندرجه در شماره ۹ ایران شهر، آنچه در نظر دارم مجملی برای خودتان شرح می دهم:
اولاً بر من واضح است که سرکار قلباً طرفدار مزاجت با خارجی نیستید، یعنی هر وطنپرست باحس می تواند معایب آن را بر محاسنش زاید تصور کند و آن نکته ای را که از لذایذ جسمانی زن اروپایی نوشته اید تکذیب نمی کنم. ولی عرض می کنم با اخلاق مردهای ما این جمله ها را نباید نوشت. چون که حساسترین شان هنوز لذت جسمانی را بر منافع عمومی ترجیح می دهند (ببخشید اگر تند می روم معذورم چونکه شما را از همان نقطه نظر که نوشته بودید: نه به اشتری سوارم ... مستثنا می دانم و هم حقیقت گویی می کنم.)

دختر اروپایی که از دوازده سالگی سینه به سینه جوانهای مختلف نژاد داده و از صغر سن مشغول عیاشی شده، اسباب تعیش از هر قبیل برای او فراهم بوده، بعد از مجالس رقص و خوشگذرانی هر شب را با یکی صبح کرده است تا به سن بیست و پنج سال الی سی سال رسیده، آن وقت از عیاشی خسته شده به خیال شوهر کردن افتاده، طبیعی است خوابیدن با او و سر گذاردن روی سینه او بیشتر لذت دارد تا يك دختر معصوم ایرانی که از سن طفولیت او را از بازیهای معمولی هم منع کرده اند و به سن پانزده یا بیست سال او را با يك مرد ناشناس عروسی کرده اند. البته آن دختر غیر از

سادگی، حجب و حیا چیزی ندارد، و مردان عیاش هم آن زندگی را مطبوع نمی دانند. از ابتدا هم که میان آنها الفت و علاقه ای نبوده، پس رفته رفته سردی آنها منجر به برودت و خمودت می شود یا مجبور به تفریق اند یا عمری را به کثافت می گذرانند. اما با وجود همه این معایب، اولاد آنها ایرانی است، اعیاد آنها یکی است، از يك آب و خاك اند و اگر مابین خانه آنها جنگ یا سروری باشد هر دو در غم و شادی شريك اند و قس علیهذا.

شما خوب می دانید که مقام زن و شوهری خیلی مقدس است. این دو نفری هستند که سیمی از میان آنها به وجود می آید. من گاهی فکر می کنم آیا می توانم تصور کنم که زن و شوهر خدای وقت خودشان هستند، می بینم فکر من به خطا نرفته است.

از طرف دیگر نگاه می کنم به ازدواجات با زنان اروپایی. آیا اولاد آنها ایرانی است؟ نه. آیا مرد ایرانی در این ازدواج حیثیت خودش را می تواند حفظ کند؟ نه. یکی از آن بچه ها را به سن ده ساله دیدم که يك کلمه فارسی نمی دانست، در صورتی که پدرش یکی از وطنپرستان بود و مخصوصاً در تکمیل زبان فارسی و خارج کردن لغات عرب کتباً و شفاهاً کوششها کرده است. البته آن مرد خیلی میل دارد بچه اش فارسی بداند و اگر از وقتی که او به سخن آمده بود، همان طور که مادر به زبان خود یا او تکلم کرده بود، پدر هم به زبان خود حرف زده بود، بچه هر دو زبان را به آسانی یاد گرفته بود. چرا نکرد و چرا نشد؟ چونکه مادر به این کار میل نداشت، شوهر هم مطیع میل زن اروپایی است. بچه هم طبعاً به سمت مادر بیشتر می رود تا پدر. از او پرسیدم «آیا ایران را بیشتر دوست داری یا مملکت مادرت را؟» گفت «شنیده ام گرد و خاك در ایران زیاد است و من از آن بدم می آید. پدرم که می رود به ایران مرا نمی برد، همین جا می مانم و تحصیل می کنم.» از این جواب چه فهمیده می شود؟

یکی از جوانهای فاضل وطنپرست ایرانی، که چند سال است با يك زن اروپایی وصلت کرده و هنوز مثل دو عاشق یکدیگر را دوست می دارند، روزی به منزلش میهمان بودم. برای اینکه زنش نتوانست به طور دلخواه شوهرش میهمانداري کند، شوهر در حضور زن به من شکایت کرد و گفت: «بر پدر آنها لعنت که زن اروپایی را بر زن ایرانی ترجیح می دهند، به عقیده اینکه زن اروپایی عالمه است، خوب فلسفه می گوید، خوب مقاله می نویسد و در سیاست دخالت می کند. زندگی خانواده اینها را نمی فهمد. من وقتی که داخله ام مرتب شد، می توانم از این معلومات لذت ببرم. وقتی نشد روح من در عذاب است.»

در اینجا به آقایان ایرانی می گویم: شما که آمده اید به اروپا از طبقه اول و

عالی طبقه دوم هستید، همه نجیب و عزیز و از فامیل‌های محترمید. بدون شك، دختران طبقه اول اروپا که از هر جهت آراسته اند تن به ازدواج با شما نمی دهند، بلکه عالی طبقه دوم هم شما را نمی پذیرند. پس باقی می ماند پست طبقه دوم و سیم معمولی که شرح احوالشان از قرار فوق است و آنها با شماها وصلت می کنند با برقرار کردن هزار قسم شرط و ضمانت. به عبارت اخری شما را چشم باز افسار می کنند. شما هم سر تسلیم و اطاعت را مقابل آنان خم می کنید و زیر بار هر قسم ذلت می روید برای هوسرانی. خوب اگر شما می توانید مساوات با زنتان داشته باشید، او را محترم بدارید، تا يك اندازه که طبیعت مایل است آنها را آزادی بدهید، چرا کوشش نمی کنید سوسیته زنان را با خودتان یکی نموده، دختران قابل ایرانی را داخل در تربیت اجتماعی کنید تا بتوانید آزادانه برای خودتان همسرهای لایق پیدا کنید و این رفتار را با آنها بکنید تا جسم و روح و هر چه دارند به شما تسلیم کنند؟ چرا زیاد مانده دیگران را جمع می کنید؟ چرا خودتان را از ملیت خودتان خارج می نمایید؟ چرا فرزندان ایران را برای ملک بیگانه تربیت می کنید؟ چرا هر کدام به سهم خود يك قسمت ثروت مملکت خود را ضمیمه دیگران می کنید؟ آیا ممکن است در آینده این قبیل اعمال پسندیده ارباب حس باشد؟ نه، آخ، که چقدر مردان ایرانی ظالمند؛ دو هزار نفر دختر دیپلمه و تصدیقی در طهران است و بی شوهر مانده اند؛ اما جوانهای ما در اروپا از ازدواج با خدمتکارها، رختشورها، اتوکشها و دختر خدمتکاران قهوه خانه نمی توانند خودداری کنند. بله، زن اروپایی حق دارد وقتی از شوهرش سیر شد او را بگذارد و به عنوان تفرج به شهرهای دیگر برود و به عیاشی با دیگران مشغول بشود؛ اما زن ایرانی حق ندارد به خانه پدرش بی اجازه برود. آری، همین بی عدالتیهاست که دسته دسته زنان ایران را به گور جا می دهد. همین رفتار جاهلانه است که ریشه جوانی زنان را می سوزاند، به حدی که دماغ حرف زدن ندارند، در صورتیکه زنان ایرانی به مراتب از حیث هوش و ذکاوت و نظریندی و عمیق شدن در کار از زنان اروپایی بهتر اند. به روح راستی قسم است دخترانی در طهران، حتی در دهات ایران، دیدم و چیزها از آنها فهمیدم که متعجب بودم با موجود نبودن اسباب تحصیل برای این بیچاره ها، چقدر قابل تربیت اند. برعکس با تحصیلکرده های زنان اروپایی حشر کردم، چه اندازه نظر کوتاه و چقدر در امور ساده معمولی گُند هستند. باور کنید که حقیقت می گویم. علت اینکه مردان ما ایران را خالی از زن با احساسات می دانند، این است که حشر با زنان ندارند. آری آن بدبختان در پشت پرده ضخیم حجاب مرده اند و الا قطع دارم اگر آنها را می دیدند يك مرد ایرانی پست ترین دختر ایرانی را به بهترین دختر اروپایی ترجیح می داد. خیلی از بخت خودم راضیم که توانستم بیایم به اروپا تا از اشتباه به در آیم و اگر

موفق به بازگشت شدم، امیدوارم که رولسیون [انقلاب] بزرگی در این خصوص بکنم و دیگران را هم از اشتباه به در آورم. واقعاً آرزو دارم روزی برسد که با صدای بلند بگویم، خانمهای ایران! قدر خودتان را بدانید؛ شما نعمت خدا داده دارید. باید بکشید تا نعمتهای اکتسابی را نیز درک کنید، آنوقت به مردان دنیا بفهمانید که شما، همان زنانی که سالهاست از ذکر اسم خودتان محروم اید، می توانید راه پنجاه ساله دیگران را در ظرف بیست سال بروید.

اما راجع به اختلاط خون که يك مقاله در يك مجله خواندم. نمی دانم *ایران شهر* بود یا *فرنگستان*. این را نمی توانم منکر شوم، چونکه يك چیز طبیعی است و این مطلب بدیهی است که برای يك ملت خواب رفته تحصیل قوه (انرژی) می کند. گرچه دکتر بریان فرانسوی حالا مشغول تدقیق در مسئله است و می گوید مضرترین هر چیز برای يك ملت ازدواج با خارج از ملت است و کوچکترین مضرات را به این می رساند که رفته رفته افراد بی اعتنا و بی قید به ملیت شان می شوند. کتاب مفصل راجع به این مطلب نوشته و هر روز مقالات درج می کند. مخصوصاً برای اخلاق بچه ها خیلی حرف می زند و می گوید اطفال بد اخلاق می شوند. اما من عقیده دارم برای گرفتن آن نتیجه که خون مخلوط شود و قوه تازه تولید گردد، این کار خوب است در صورتیکه زنان ایرانی با خارجی شوهر کنند. البته بچه های آنها ایرانی خواهد شد. و این مردان اروپایی که امروز از کثرت زشتی اخلاق زنهای شان به ازدواج به آنها راضی نیستند، با زن باوفای ایرانی خوب رفتار می کنند و رفتار آنان سرمشق دیگران می شود. می شناسم دو نفر اروپایی را، یکی فرانسوی، یکی روسی، که رفتند به ایران مسلمان بشوند (در صورتی که اعتقاد به دین ندارند) تا اینکه بتوانند زن ایرانی بگیرند. خیلی با آنها صحبت داشتم. گفتم «شما نمی توانید زنتان را ببینید و ببسنید؛ باید چشم بسته زن بگیرید.» یکی از آنها گفت «ترجیح می دهم يك میوه کال در حالتی که چشم را ببندم از درخت بهچینم و یقین داشته باشم مال من شد و برای من خواهد ماند، تا میوه رسیده زیر لگد دیگران را بخورم و تمام وقت متزلزل باشم و هیچ گونه حق حرف زدن هم نداشته باشم.» در این موضوع چه می گوید؟ منتظر جواب سرکار را راجع به عقیده خودم در باب شوهر کردن زن ایرانی با خارجی ببینم و اگر میل داشته باشید عقیده مرا در طی يك مقاله درج کنید حرفی ندارم.

صدیقه دولت آبادی

۳- جواب خانم صدیقه دولت آبادی به آقای ساسان کی آرش گیلانی!

اگر وقت اجازه می داد، مقتضی بود، يك به يك مرقومات شما را راجع به بی رغبتی ازدواج با دختر ایرانی مورد بحث قرار داده، مطابق اطلاعات خودم، عقیده يك جوان حساس مثل شما را، که دور از مرکز اروپا و اخلاق اروپایی و نیز دور از جامعه زنان ایران هستید، با دلایل محکم منقلب کنم، تا پس از این با احساسات قوی که در خصوص تربیت زنان دارید، در صدد تهیه اساس صحیح شده و برای تعلیم و تربیت دختران ایران کوشش کنید، از میان همانها یکی را به همسری اختیار و از تزویج با دختر اروپایی یا اروپادیده منصرف شوید و دختر اروپادیده را بر دختر ایرانی ترجیح ندهید!

اما، به جهت ضیق وقت که هر دقیقه آن را مغتنم می شمارم و به همین دلیل بود که ایران‌شهر هم از من مقاله ای راجع به جوابهای موضوع ازدواج با خارجی دریافت نکرد و عقیده مرا از يك كاغذ دوستانه يك دوست گرفته و درج می کند. عجالتاً شما را به خواندن همان مشروح، که به نام من در شماره ۱۱ و ۱۲ ایران‌شهر درج است، تذکر می دهم و گمان می کنم تا يك درجه کافی است.

ولی چون در طی مقاله خودتان، مندرجه در شماره ۱۱ و ۱۲ ایران‌شهر، جواب «زنهای ایرانی چگونه بیشتر به اروپا راغب اند» می نویسید: «صدیقه دولت آبادی است که به اسم مسافرت و معالجه يك ساله از ایران عزیمت نموده و اینك دو سال افزون است که در اروپا اقامت کرده و ابدأ به هوس ایران نمی افتد».

اولاً معلوم می شود غیبت من به هموطنان قدردان من مؤثر است که طول مسافرت مرا زیاد از آنچه که هست تصور می کنند و متشکرم. ثانیاً مجبورم که شما و خوانندگان مقاله شما را مجملأ از خود مطلع کنم، البته اگر موفق به بازگشت و طبع سفرنامه خود شدم، کاملاً مستحضر خواهند شد.

من هیجده ماه است ایران را ترك کرده ام. در اول ماه آوریل ۱۹۲۳ از طهران حرکت کردم. چون از طریق بغداد مسافرت نمودم، يك ماه در راه بودم و شش ماه وقت من در مریضخانه های سوئیس و آلمان گذشت که معالجه می کردم؛ همان امراضی را که

از شدت فشارهای روحی از طرف نوجو شما به من وارد شد، در مدت ده سال که خدمات نوعیه را عهده دار بودم، که خوانندگان زبان زنان خوب می دانند؟!

در اول نوامبر ۱۹۲۳ به پاریس آمدم و بدون تلف کردن وقت به يك رشته تحصیلاتی پرداختم که در بازگشت بدان وسیله بتوانم به همان دخترانی که امروز مردهای مملکت من آنها را از حقوق بشری محروم می دانند خدمت کنم؛ همان خانه ای را که شما از وجود مدرسه خالی می دانید (و حق دارید) دارای مدرسه و دارالتربیه بنمایم. بدیهی است که این کار مهم از عهده يك نفر ساخته نیست و اروپا هم به منزله خمره رنگریزی نیست که در مدت کم هر کس هر رنگی را به خود گرفته و برگردد و بوزرجمهر وقت خود بشود. بله ممکن است اروپایی مآب به صورت شد و برگشت. ولی این مقصود من نبوده و نیست. لذا در این زمینه چندی پیش توسط برادر محترم حضرت آقای حاج میرزا یحیی پیشنهادی به دولت کردم که اجازه بدهند چند نفر معلمه که واقعا معلمه باشند برای دارالمعلمات و چند نفر برای اداره ورزش دختران با دقت نظر جسته، کنتراست نمایم و به ایران اعزام دارم تا بتوانیم در آتیه يك خانه معلمه سازی و يك اداره ای برای تربیت جسمانی که مهمترین قسمت است داشته باشیم. چون جواب نرسید و از همراهی دولت مایوس شدم، اکنون در صدمم عده ای معلمه را همراه کرده، که با خرج خودشان به ایران بیآورم. در آن وقت با تمام قوا و همت شما جوانان حساس در تربیت دختران ایران بکوشم. بله آقای محترم، دختر ایرانی باید تربیت بشود و آگاه گردد؛ ولی در ایران، نه در خارج. عقیده من این است يك عده زنان عاقله هوشمند باید بیایند به اروپا، آنهایی که می توانند از دیدنیها استفاده کنند، به تمدن اصلی اروپایی پی ببرند، لذت آسانی زندگی را بچشند و حس احتیاج در وجودشان تولید بشود و برگردند به ایران. در حالی که آنچه فساد اخلاق در زنان اروپا دیده اند که برای جامعه ما سم قاتل است در اروپا بگذارند و هر چه محاسن جسته اند ضبط کرده، در ایران مجری کنند و مریی دیگران بشوند. چونکه ما همه چیز لازم داریم؛ نه تنها مدرسه. و الا دختران جوان بی تجربه ایران، مثل جوانان ما که امروز در اروپا زیاد اند، اگر بیایند به اروپا، بدون داشتن يك سرپرست لایق و آگاه، باور کنید که غیر از فساد اخلاق برای ایران و ایرانی ارمغانی نخواهند آورد.

آنچه [راجع] به حجاب نوشته اید. عرض می کنم، اول علم و تربیت باید، بعد آزادی و بی وجود آن دو نتیجه آزادی بر بادی است.

یازده ماه است در پاریسم باوجودیکه از ابتدای سن در نهایت آسایش در يك زندگی فامیلی بوده ام و به بهترین طرز زندگی ایرانی عادت گرفته بودم و زندگی انفرادی از هر جهت برای من سخت است، به علاوه رنج غربت، تحمل اداره کردن زندگی

شخصی، محرومی از دیدار دوستان و اقوام و دوری از وطن (که بزرگترین محنت است)، همه را بر خود هموار و گوارا داشته ام که بتوانم معلوماتی حاصل کنم برای انجام خدمات بهتری؛ و باوجودیکه در يك ملك آزاد هستم، در مدت یازده ماه بیشتر از چهار دفعه به تیاتر نرفته ام و آن هم در صورتی بوده که اعلان اخلاقی بودن تیاتر مرا بدانجا جلب نموده است که همان پیس (پرده) را به فارسی نوشته ام و روی نوشتنیهای دیگر که به کار آتیه خواهد خورد گذارده ام. دیگر موفقیت را از خدا خواهانم.

پاریس - ۲۲ سپتامبر ۱۹۲۴

صدیقه دولت آبادی

ایرانشهر، سال چهارم، شماره ۱۰، اول دی ماه ۱۳۰۵ (۲۳ دسامبر ۱۹۲۶)، صص ۶۰۶-۶۱۰.

جهان زنان

۱- نطق خانم دولت آبادی در انجمن زنان

مقاله ای از پاریس راجع به اجتماع انجمن بین المللی زنان حقوق طلب و نطق خانم صدیقه دولت آبادی به اداره/ایرانشهر رسیده که به جهت تنگی اوراق مجله ناچار شرح تاریخ انجمن مزبور را که در آمریکا شروع شده و حالا بین المللی گشته، به شماره های آینده می گذاریم و در اینجا به درج نطق خانم دولت آبادی اکتفا می کنیم. اشتراک خانمهای ایران و نمایندگی خانم دولت آبادی را با آن لیاقت و کمال صلاحیت که دارند و خود را برای تربیت همشیرگان خود حاضر می کنند تبریک می کنیم. ولی چنانکه بارها نوشته ایم این گونه اقدامات کافی بر بلند کردن موقع اجتماعی زنان ایران نیست و وجود چند نفر خانمهای باسواد متفکر و آزادیخواه و فداکار که یقیناً عددشان به صد نفر هم نمی رسد، توده زنان ایران را که غرق گرداب جهالت و بدبختی هستند نجات نخواهد داد. باید با فداکاریهای بزرگ و وسایل گوناگون از قبیل نشر رساله های ساده و دادن نطقها و درسهای عملی و مجانی و مخصوصاً راجع به نظافت و قناعت و حفظ صحت و خانه داری آنان را بیدار کرد. وگرنه تنها باسواد شدن آنها را خوشبخت نمی تواند کند؛

بلکه قوای حیوانی و تمایلات نفسانی را بیشتر تحریک کرده، به تقلید کورکورانه زنان مغرب زمین و به ظاهرپرستی تشویق می کند و بر بدبختی آنها می افزاید و به حال عروسکهای رمان خوان می اندازد؛ چنانکه بدبختانه حال اکثریت زنان پاسواد امروزی بدین منوال است.

(ایران شهر)

* * *

خانمهای نماینده و خانمهای محترم!

مقدمتاً از طرف هموطنان خودم مقام شما را تبریک گفته، سلام و تهنیت ایشان را تقدیم و نیز مسرت و خوشبختی فوق التصور خودم را از بودن در میان شما، ممتازترین زنان دنیا، اظهار می کنم. طبیعی است که هموطنان من مسرت کامل دارند از داشتن نماینده خودشان در مجمع شما و خوب می دانند که ایشان از حیث معرفی خودشان در کنگره عمومی زنان حقوق طلب دنیا کمی دیر جنبیدند. ولی گمان نمی کنم آنان قابل ملامت باشند، زیرا که تاریخ به ما نشان می دهد که زنان ایران همه وقت این طور نبوده اند. حوادثی علت تأخیر ایشان شده، بلکه تاکنون به خود مشغول بوده اند. تاریخ قدیم ایران زنان را لایق و قوی نشان می دهد. می دانید که ایران قدیم دارای زنان فعال و منورالفکر، مانند دختران خسروپرویز، شهریانو، دختر یزدجرد و غیره بوده است که بعضی از آنها زمامدار مملکت شده و در عصر خود کارهای برجسته برای مملکت خود نموده اند. پس از پیش آمدن حوادثی از چندین قرن پیش، زنان در امور سیاسی و اجتماعی جای خود را گم کردند و مردان در ردیف اول جا گرفتند. به این جهت زنان رفته رفته خود را ضعیف جستند و وقتی به خود آمدند که تقریباً موقعیت خود را گم کرده بودند. در این وقت فهمیدند که ضعف آنان نه فقط آنها را در عالم وجود نابود می کند، بلکه بیچارگی زنان سبب می شود که ایران از داشتن مردان لایق محروم بماند. تذکر به این نکته تکان غریبی به احساسات ایشان داد و بدون فوت وقت مشغول به اصلاح کار خود شدند. پیشرفت کار ایشان فوق التصور بود و می توان گفت در ظرف پنجاه سال راه صد ساله را پیمودند. امروز زنان ایران دارای احساسات قوی، عزم ثابت، تربیت و معلومات جدید و هم قدیم ایران می باشند. گرچه ما هنوز حق انتخاب نداریم، ولی در مواقعی که برای وطن مخاطراتی بوده یا در امور اجتماعی اشکالاتی پیش آمده است، زنان با یک احساسات قابل تقدیری اقدامات جدی نموده و کار ایشان اثرات

خوب داده است. چنانچه مستر شوستر آمریکایی در کتاب خود راجع به ایران این نکته را ذکر می کند و از اقدامات زنان قدردانی می نماید.

دیر زمانی است که ما دارای روزنامه جات و مجلات به قلم زنان هستیم. زنان ایران انجمنهای تجارتي و ترقی پروری دارند که پروگرام آنها را می بینیم با پروگرام سوسیته های اروپایی مطابق است.

قریب پنجاه سال است که مدرسه آمریکایی زنانه در طهران دایر و دختران دیپلمه از آن مدرسه، زنان برگزیده ما هستند. محفل مخصوص و مجله ای به نام عالم نسوان دارند. من موقع را مغتنم شمرده، از مؤسسین آن اساس تشکر می کنم. مدرسه «ژاندارک» فرانسوی در طهران پانزده ساله است. وضع و ترتیب آن کاملاً موافق سلیقه ما و دختران ایرانی به آسانی زبان شیرین فرانسه را در آن مدرسه فرا می گیرند.

راجع به صلح، زنان ایران در این موضوع جدیت کامل دارند و در هنگام جنگ بین المللی، ما داخل در جنگ نبودیم. اما مکرر دیده می شد که حقیقتاً روح خانمهای ایرانی از طول مدت جنگ خسته و از داشتن مجامع عیش و عشرت دوری می جستند. در مجامع همه وقت خانمها آرزوی تمام شدن جنگ را می کردند. این مطلب آن قدر عمومی شده بود که به اطفال خردسال هم اثر کرده بود. به خاطر دارم، وقتی که اعلان متارکه جنگ منتشر شد، روزی در يك اجتماع يك دختر پنج ساله ای پیش آمد و گفت «خانمها به شما مژده می دهم که جنگ تمام شد.»

چنانچه در ابتدای ورود من مادام هاشپی اظهار نمودند: «اکنون که زنان ایران يك عضو از اعضای کنگره عمومی هستند، ما امیدواریم که با تمام مقاصد خیریه ما شرکت داشته باشند». طبیعی است که از این به بعد هموطنان من اتحاد معنوی خود را با زنان حقوق طلب دنیا عملاً نشان خواهند داد.

صدیقه دولت آبادی مدیره روزنامه زنان

و نماینده ایران در کنگره عمومی نسوان.

مختصری از شرح احوال گذشته و حال زنان ایران

مقاله ذیل را سرکار خانم دولت آبادی بر حسب تقاضای آقای دکتر تاگور برای استحضار بر حال گذشته و کنونی زنان ایران با رعایت حقیقت‌گویی و آبرومندی مرقوم داشته‌اند.

جای تردید نیست که از چندین قرن پیش زنان ایران در پشت سر مردان جا داشتند؛ نه تنها از حیث مقام و رتبه، بلکه از هر جهت که اعظم آنها بی حق بودن به معاشرتهای اجتماعی بود. بدون شك هم این علت عقب ماندگی ایشان از اخذ معلومات صوری و معنوی می باشد. دانشمندان و تاریخ شناسان به خوبی زمان انقلاب مذهبی ایران را می دانند که يك بدبختی بزرگ در اثر آمدن عربها به این سرزمین از آن زمان نصیب ما گشت؛ در واقع از آن موقع ایران ویران و ترقی ایرانی نه تنها متوقف بلکه سیر قهقرایی نمود. یکی از مهمترین بدبختیها همانا جا گرفتن آنها در حرمسرا و تأسیس بیرونی و اندرونی بود که تاکنون بعد از هزار و کسری سال هنوز آن قانون جاری و چنان جزء طبیعت ثانوی ایرانی شده که با داشتن آزادی کامل کنونی جرأت و جسارت ترك آن عادت برای هزار يك زنان ایران نیست؛ بنابراین عدم موفقیت کامل تنها روی همین اصل است که ترك عادت دیرینه گفتن، خود تولید امراض گوناگون و انقلابات می کند. علت اصلی باز از خود مطلب است که موانع مذکور سبب شد، تا ایرانیها عموماً و زنان خصوصاً نتوانسته‌اند معلومات کافی از راه علم و تربیت بدست آرند تا در اول از مننه امکان احقاق حق خود نمایند. باید اعتراف کنیم که خمودی و بیچارگی عموم را بیشتر زنان مسبب واقعند؛ چون فقط مادر است که می تواند تربیت به اطفال دهد، تنها وجود زنان است که عامل اخلاق نیکو و ناشر رفتار نکر بایستی باشند.

زمان بعیدی می گذرد که افکار تجدیدپروری در مغز دانشمندان ما زنده و پی به این معنی بردند و با خود گفتند:

زنانی که ما آنها را در پشت پرده خفا در حال خاموشی نگاه داشتیم مریبان اولاد ما هستند و اگر مادران ما در اندرون جهل پشت خیمه بدبختی زندگی نکرده بودند، امروز تفاوت ما با دیگران از زمین تا آسمان نبود و در حالی که دیگران با

سریعترین وسایل سیر هوانوردی می کردند ما روی شتر استراحت نمی نمودیم؟! بدین سبب از سی سال قبل درب دبستانها را به روی دختران گشودند. البته در خم و پیچ این راه عقب مانده به مشکلات عدیده برخوردند، اما خوشبختانه افتان و خیزان طی طریق نمودند تا به منزل آرزوی رسیدند.

میان مادران دیروز و زنان امروز چه تفاوت؟

زنان قدیم دیده نمی شدند؛ و شناسائی ایشان فقط در مهمانیهای مردانه بود. آنهم نه به صورت، بلکه به تصور که مهمانان به خود اجازه می دادند در موقع خوردن غذاهای ماکول کدبانوی خانه را تمجید کنند، نیز شوهر او را در ضمن تعریف از غذاها و مرتب بودن طرز مهمانی از داشتن زن لایق به اشاره تبریک بگویند. یا در معنی او را از نصیب شدن یک خدمتگذار کافی خوشبخت تصور کنند! امروز زنان در گوشه جامعه جای کوچکی جسته و روی کرسیهای امتحانات علوم مقدماتی مقامی دارند. اما در عین حال تحصیلات آنها محدود و باز هم در مقابل پروگرام تحصیلات ذکور رتبه پایین تر را حایزاند.

استعداد زنان:

زنان و دختران ایران دارای هوش و ذکاوت فطری هستند و یک صفت به نظر قاصر بنده مختص ایشان است: « تقلید ». هنرهای دستی را اغلب آنها به محض دیدن فرا می گیرند و احتیاج زیاد به علم و طرز تعلیم ندارند. از این رو تفاوت زیاد با زنان مغرب زمین دارند. چنانچه خودم دیدم، کارهای دستی از قبیل نقاشی، خیاطی، گلدوزی، طوری بافی، توالث و غیره را ایرانیها به آسانی یاد گرفته و اکثرشان به خوبی از عهده بر می آیند. همانها را در اروپا برای تحصیل آنها وقت زیاد مصرف کرده، اهمیت بزرگ به کارهای کوچک می دهند، بلکه نمی توانند پاور کنند که یک خانم با فکر و عمل خود بدون سالها پیمودن راه مدرسه یک هنری را به حد کمال برساند. یک لباس پی عیب نمی توانند به اندام خود بپوشانند.

در قسمت تحصیل علوم، با وجودی که هنوز وسایل کار تا حدی که برای ذکور مهیاست برای اناث نیست دیده می شود که جد و جهد و موفقیت دختران در امتحانات نهایی از میزان جلو افتاده است.

مدارس اناث:

مدارس دولتی و ملتی کوچک و بزرگ در طهران قریب به شصت باب دایر است و در هر سال متجاوز از هزار دختر داوطلب امتحانات نهایی وزارت معارف از کلاس ابتدایی تا دوره دوم متوسطه می باشند. در میان ایشان محصلات خوب لایق یافت می شود.

محصلات ایرانی در اروپا:

سابق بر این وجود دختری در خانواده شناخته می شد فقط هنگامی که به نکاح مردی در می آید. پدر او تنها وقتی که مکدر نمی شد از ذکر وجود دخترش در جامعه، همانا موقع عروسی او بود و شاید اغلب خانواده ها را گمان می رفت که از داشتن اولاد دختر محرومند تا موقعی که مردی او را برای خدمتگذاری انتخاب می کرد! ولی امروز دختران ایرانی مانند پسران در اروپا مشغول تحصیلات معلمی، موزیک، قابلمگی، طبابت و غیره می باشند. البته اکثر آنها به خرج اولیای خود و کمتر به خرج دولت زندگی می کنند. ولی باز هم در اثر تقویت نمودن و آزاد گذاشتن از طرف مقام منبع دولت است و شکرانه دارد که بگویم بعضی از آنها از رشته تحصیلی خود خارج گشته، به وطن مراجعت و در انتظار موقع اند که وظایف محوله را انجام دهند (تا کی به این آرزو رسند خدا داناست)

فکر خانمها در ادبیات:

زنان ایران طبیعتاً ادبیات و اشعار را دوست می دارند و دیده می شود در مدارس خواندن و یاد گرفتن اشعار کتب فارسی را از سایر نگارشات آن بیشتر رغبت دارند و حافظه ایشان برای ضبط آنها حاضر و فوری است. نیز اگر مسابقه ای در جراید منتشر شود زنان و دختران بیشتر در آن شرکت می نمایند. اما از نقطه نظر اینکه در هر کاری ابتدا عجز ولی تعقیب و پشتکارشان کم است، هنوز شعرای متخصص فن شاعری در میان خانمها به ندرت دیده می شوند.

اجتماعات خانمها:

سوسیته های ادبی، تجارتی، و اخلاقی و صنعتی به فکر خانمها تأسیس شده و نتیجه کار ایشان مطبوع بوده است. یک مدرسه اکابر نسوان برای خانمهای خانه دار و مسن از طرف «انجمن نسوان وطنخواه» مدت ده سال است دایر می باشد.

میل و آرزوی زنان ایران:

زنان و دختران شهری ایران عموماً به هنرهای دستی مایل و چنانچه ذکر شده در فرا گرفتن آنها ید طولی دارند. اقدام ایشان به یاد گرفتن صنعت و کارهای اجتماعی فوری و قوی است، ولی قوت نفس برای امتداد دادن آن ندارند و همین صفت ایشان را از ترقی کامل باز می دارد. البته این نقص بزرگ را زنان دانشمند فداکار بایستی با تدابیر علمی و عملی و پافشاری برای انجام کارهای مشکله در میان جامعه از روح رنجبه و خسته شده خانمها رفع و برطرف نمایند و امیدواری است که در آینده نزدیک موفقیت کامل حاصل شود، چونکه خود پی به درد خود برده ایم. زنان دهاتی از این رو بر زنان شهری توفیق دارند، چونکه هنرمندند و هم پشتکار را دارند. خانمها

آرزومندند که تساوی حقوق با مردان داشته باشند و اگر هنوز پشت در این آرزو مانده اند برای اینست که يك عده ای می دانند چه می خواهند، ولی جرأت اظهار ندارند؛ يك عده می دانند و جرأت دارند، ولی همه چیز را يك دفعه می خواهند و این غیرممکن است. يك عده که خیراندیش و راه صلاح پیما هستند، هنوز عده شان به حدی نیست که بتوانند افکار خود و صدای خودشان را به عموم برسانند یا مانعی آنها را از بروز لیاقت بازداشته است! خوشبختی اینجاست که مایوسی در پیش نیست و در عین حال باصلاح هماغوش گشته، به تدریج پیش می روند.

نگارشات زنان:

از بیست سال پیش خانها به فکر نوشتن مقالات و روزنامه ها افتادند که اولین آنها شکوفه نام داشت و در طهران به طبع می رسید.^۱ بعد از آن روزنامه زبان زنان را نگارنده در ۱۹۱۹ منتشر نمود. زبان زنان اول نامه ای بوده که توانست اسم زن به خود بگیرد و با فکر زن و قلم زنان نوشته شود و اهمیت موقعی داشته باشد؛ چونکه در آن تاریخ در اصفهان فئاتیک به طبع می رسید! بعد از آن جراید دیگر منتشر شد: عالم نسوان (به همت کلاس عالی محصلات مدرسه انات آمریکایی در طهران) به طبع رسید سپس نامه بانوان، جهان زنان و مجله نسوان در طهران منتشر شد. مجله سعادت [پیک سعادت نسوان] و نسوان شرق در رشت و انزلی چاپ می شد. دختران ایران در شیراز به طبع می رسد. مجلات فوق الذکر به طور هفتگی و ماهانه از طبع خارج و قلم آنها علمی، ادبی، اخلاقی و صنعتی می باشد.

آزادی زنان ایران:

زنان ایرانی يك نوع آزادی از قدیم الایام داشتند که زنان اکثر از ممالک اروپا از داشتن آن محروم بوده و هستند. این آزادی و حق را قانون اسلام هم برای زنان ایران منظور داشته که زنان مانند مردان فاعل مختار در ثروت و مال خود می باشند؛ برعکس زنان فرانس و بلژیک را که به طور حتم اطلاع دارم از داشتن این نعمت مادی و معنوی محروم، بدین طریق زن هم که به ازدواج تن در داد شوهر مالک دارایی اوست و به طوری سلب حق از زن می شود که اگر با پول زن معامله شده باشد و آن معامله در خطر افتد زن بدون حضور شوهر خود حق دفاع یا طرح دعوا در عدلیه ندارد. البته طرز دیگر ازدواج هم وجود دارد، که با شرط اختیار داشتن زن در اموال خود عروسی می کنند. ولی این طریق به طور استثنا و عموماً طریق اولی حکمفرما است.

اکنون آزادی زنان ایران از حیث کشف حجاب. می خواهم با جرأت بگویم که

۱- نخستین روزنامه زنان ایران دانش بود که از سال ۱۳۲۸ ه ق به همت خانم دکتر کمال در تهران منتشر شد. شکوفه دومین نشریه زنان بود و از سال ۱۳۳۱ ه ق شروع به نشر کرد.

بامعنی تر از سایر ملل، مخصوص ترکیه است. چونکه وقتی در ترکیه اعلان کشف حجاب از طرف دولت شد، زنان را مجبور به بی حجابی نمودند. البته در میان آنان نارضا بسیار بود و شنیدیم که اکثر از نارضایان یعنی زنان متعصب به مذهب برای داشتن آزادی از حجاب آزادی زندگی را بدروود گفتند و با خود عهد کردند که تا زنده اند به خانه بمانند و این آزادی اجباری را قبول نکنند.

اما برای ما آزادی و کشف حجاب به طور خیلی طبیعی پیش آمده، که دولت و افکار منور روی این زمینه زنان را در کشف حجاب مختار گذاشته اند، تا هر کس میل دارد با حجاب و هر کس مایل است بی حجاب معاشرت کند. بنابراین دوم آزادی است که ما از اروپاییان کامل تر داریم.

ناگزیرم از قناعت فطری خانمهای مسن و متعصب ایرانی تشکر کنم. باوجودی که حجاب برای زنان ایران تقریباً يك قانون مذهبی شده، خانمهای مخالف این عقیده با کشف حجاب کنونی ضدیت ندارند و دلیل آن این است که آزادی در عمل دارند. مهم ترین چیزی که زنان را از داشتن آزادی معنوی محروم و روح مقدس ایشان را خسته و کسل کرده بود، همانا تکرار ازدواج مردان و عدم تساوی حقوق در طلاق بود. در چند سال پیش نگارنده به اندازه فکر کوچک خود پی به مفاسد آن برده و مکرر در جراید اثرات بد آن را که شامل حال و اخلاق کنونی ایرانی است گوشزد نمود، تا اینکه در سال گذشته دولت و عدلیه اعظم قانون ازدواجی مقتضی با وضعیت زمان گذرانده و به موقع اجرا گذاردند که ما می توانیم در سایه آن يك قسمت از حقوق تلف شده خود را به دست آورده، امیدوار باشیم که در آتیه نزدیک متمم آن قانون به ما عطا شود.

در خاتمه افتخار می کنم که با قلم شکسته این اطلاعات مختصر را به عرض حضرت فیلسوف بزرگوار آقای دکتر تاگور هندی رسانیده، امیدواری خود را برای ترقیات آتیه نسوان ایران تقدیم و تشکرات صمیمانه از توجه مخصوص ایشان نسبت به جامعه زنان و تمایلشان به استحضار از اوضاع گذشته و حال خانمها برگذار می دارد.

دولت آبادی

Visaging and Scripting Women

series editors
Mohamad Tavakoli-Targhi
and
Afsaneh Najmabadi

@All copyrights for this volume, including any form of reproduction, and all translation rights preserved for this volume's editors.

Typeset: Emma Dolkhanian

Art work: Nahid Zahedi

Cover Design: Safoura Rafiizadeh

First printing: Summer 1998

Printed by Midland Press,

1447 West Devon Ave., Chicago, IL 60660

Published by Nigarish va nigarish-i zan,

Afsaneh Najmabadi, Department of Women's Studies,
Barnard College, Columbia University, 3009 Broadway,
New York, NY 10027-6598

Mohamad Tavakoli-Targhi, Department of History,
Illinois State University, Normal, IL 61761-6901

کتابخانه تخصصی
دولت آبادی
۱۳۸۳

کتابخانه تخصصی سدیگه دولت آبادی
تاسیس: ۱۳۸۳
ش. ثبت: ۴۳۴۵
تاریخ: ۱۸ / ۳ / ۱۹

Sédighé Dolatabadi:
Letters, Writings, and
Remembrances

volume one

edited by:
Mahdokht Sanati
and
Afsaneh Najmabadi